پنجاه و سه نفر

بزرگ علوی

مقدمه

وقتیکه « ورق پاره‌های زندان» منتشر شد عده ای از خوانندگان من ناراضی بودند . شاید هم حق داشتند . خوانندگان بیشتر مطالبی راجع بزندان میخواستند . بطور کلی آنها میخواستند بدانند چگونه با محبوسین رفتار میشد . چگونه آنها را زجر میدادند ، چگونه آنها را میگرفتند ، میکشتند ونابود میکردند. خوانندگان زندان میخواستند ومن «ورق پاره» تقدیمشان کرده بودم .ورق پاره برای من معنای خاصی داشت .باید احتیاجی موجود باشد که انسان باوجود فشارهای طاقت فرسای میرغضب‌های دوره سیاه (که اگر کاغذ پاره‌ای نزد زندانی می‌یافتند ، گزارش‌ها بمقامات عالیه میدادند) ورق پاره پیدا میکرد واحساسات خود را روی آن سعی میکرد بیان کند . احتیاجات به بیان احساسات واین عوالم زندان را که مخصوص ویادگار ننگین دوره سیاه است ، من «ورق پاره» نام نهادم .

در « پنجاه وسه نفر »ازاین حیث شاید خوانندگان راضی تر باشند. اما بطور یقین باز دسته‌ای ناراضی خواهند بود ، عده‌ای میگفتند که چرا من میرغضب‌ها ودوستاق بانهارا با نام ونشان اسم نبردم . مردم میخواهند بدانند این شمرهای دوره جدید که بلباس شهربانی وقاضی ووزیر درآمده بودند ، چه کسانی هستند ، صرف نظر از اینکه در این اواخر روزنامه‌ها بحد کافی این اشخاص را شناسانده‌اند ، اساسا ذکر اسامی این‌ها چه تاثیری دارد ؟ فرض بکنیم اسم فلان طبیبی که بدکتر ارانی بیمار مبتلا بتیفوس فلوسی راکه مادرش از خانه میاورد ، نمیداد ، حسن یا حسین بوده است . اسم این اشخاص از لحاظ سیاست روز مهم است . ولی من بکتاب خود بیشتر جنبهٔ تاریخی میخواهم بدهم . بعقیده من این اشخاص تقصیری ندارند واگر گناهی متوجه آنها میشد، ناچیز است اینها محصول اوضاع واحوالی هستند که مجموعا دوره سیاه نامیده میشود .

۱. دستگیری من

روز بیست ویکم اردیبهشت روزی مانند سایر روزها بود. یا اقلا بگوئیم پیش از ظهر آن مانند سایر روزها بود. هوا خوب وآفتابی بود. همه ۵۳ نفر ویا پانصد وسی نفر وبلکه بیشتر ویا کمتری که آنروز یاروزهای بعد گرفتار دژخیمان شهربانی شدند، در دانشگاهها ودر سربازخانها، در ادارات دولتی ودر کارخانه‌ها ودر مطبهای خود ویا در بیمارستانها مشغول کار بودند وهیچیک از آنها تصور نمیکرد که یك نفر یا دو نفر ویا چندین نفر برای خاموش کردن شهوت مال دوستی وجاه طلبی خودشان برای خاموش کردن شهوت جنسی خودشان آنهارا بزندان خواهند افکند، خانواده های آن‌ها را بروز سیاه خواهند نشاند، زنهای آن‌ها را دربدر خواهند کرد، بچه‌های آن‌ها را آواره وبی‌پدر، مادران آنها را غرق ستم وپدران آن‌ها را سرافکنده خواهند کرد. شاید دکتری همانروز ودرهمان ساعت که مأمورین ادارهٔ سیاسی حکم توقیف اورا صادر می کردند (حکمی که البته درکار نبود) ویایکی از پاچه ورمالیده‌های تازه بدوران رسیده یادداشت دستگیری اورا می نوشت، مشغول عمل جراحی بود. دکتر ب در دانشگاه تدریس می کرد، غافل از این که بداند چند دقیقه ویاساعت بعد آژان‌های شیره‌ای باو توهین خواهند کرد وج .وس وغیره سر امتحان بودند. ابراهیم با لکمتیو خود بسرعت ۵۰ کیلومتر در ساعت به تهران میشتافت که گرفتار مأمورین شهربانی شود. آنها در ایستگاه تهران منتظر او بودند. الخ. درخانه محقرش توی آفتاب افتاده بود و کتابهایش را ورق میزد و مادر نحیفش برای او شوربائی بار گذاشته بود، بامید اینکه با این غذا بدون

مقصود من از نوشتن « پنجاه و سه نفر » تشریح این اوضاع واحوال است . من این وزیرها واین قضات واین افسران شهربانی را کوچکتر از آن میدانم که اوقات فراغت خود را با آنها مشغول کنم . اگر آن وزیری را که حکم محکومیت مرا صادر کرد ، در اختیار من بگذارند و بمن بگویند ، با او هر کاری که میخواهی بکن ، من از نظر شخص خودم ، نه از لحاظ اجتماعی برویش میخندم و باو میگویم « برو آدم شو » من شخصا کینه‌ای از او در دل ندارم .

اما من در « پنجاه و سه نفر » گفته دکتر ارانی را در محکمه ۵۳ نفر شعار خود قرار داده‌ام . دکتر معتقد بود که سه سند مهم عبارت از پرونده‌های ۵۳ نفر و مدافعات آنها و رای محکمه در دست است . اگر محکمه رای بمحکومیت این ۵۳ نفر داد ، آنوقت در آینده مردمیکه در اوضاع اجتماعی این دوره سیاه مطالعه میکنند واز تاریخ درس می گیرند ، از خود می پرسند : چه طبیب و قاضی ، پسران بازرگانان متمول و مالکین درجه اول از منافع طبقاتی خود دست برداشته و کمونیست شده بودند . اگر محکمه رای ببرائت ۵۳ نفر داد ، باز هم از خود می پرسند ، چه اوضاع واحوالی در دورهٔ سیاه در این مملکت حکمفرما بود که عده‌ای بیگناه را شهربانی با علم واطلاع دولت و دستگاه قضائی یکسال و نیم زندانی کرده بود . « قضاة ، هر کاری که بکنید پیچ و مهره این اجتماع از روی سه سند مهم کشف میشود . »

مقصود من « از پنجاه و سه نفر » همین است . من میخواهم پیچ و مهره اجتماع دوره سیاه را بطور بارز بخوانندگان خود نشان دهم . محاکمه پنجاه و سه نفر با این وضع افتضاح آور که یکی از آثار ننگین تاریخ ایران بشمار میرود محصول اوضاع واحوالیست که دوره سیاه را پابرجا کرده بودند : در محاکمه ۵۳ نفر و در گرفتاری و آزادی آنها تمام طبقات اجتماع ایران شریک بودند ، بنابراین اگر من موفق شوم که حادثه ۵۳ نفر را بطوریکه در حقیقت بوده ، و وقایعی را که اطراف آنها رخ داده ، چنانکه شاید و باید ، شرح دهم ، گمان میکنم توانسته‌ام اوضاع اجتماع ایران را در این بیست ساله اخیر تشریح کنم .

این یکی دیگه شوخی بردار نیست.

من فقط درفکراین بودم که یك جوری خودم را ازاین اطاق نجات دهم وبخانه برسانم وبعضی اوراقی را که در خانه داشتم، بسوزانم. زنك کلاس را زدند. خانهٔمن تامدرسه دوسه دقیقه راه بود، موقعی که از عمارت بیرون آمدم ووارد حیاط شدم، چند قدمی بطرف درحیاط نرفته، دیدم مدیرمدرسه از همان دروارد شد. صلاح ندانستم که از مدرسه خارج شوم. زنك کلاس را زده بودند، ممکن بود که ازمن ایراد بگیرد که چرا سر کلاس نرفته‌ام. گذشته ازاین شاید مامورین زندان ویاآژانها چه‌می‌دانم کی، ویاجاسوسان دم درمنتظر من باشند ویااین که عقب من بخانه بیایند ویا اینکه هم اکنون خانهٔ من پر ازآژان وتامینات‌چی ها باشد. من آن‌وقت اطلاع نداشتم که اداره سیاسی هم وجود دارد. برگشتم وسر کلاس رفتم. هیچ نظرم نیست که در کلاس چه اتفاق افتاد. حتماً اتفاق جالب توجهی که حواس مرا جلب کرده باشد، نیفتاده است. زیرا چیزی یادم نیست. فقط می‌دانم درس کلاس را تعطیل کردم وشاگردانرا مشغول ساختم. باکمال عصبانیت توی اطاق راه میرفتم. فکر میکردم. چندین مرتبه پهلوی خود وضعیت شاعرانه یکنفر زندانی را مجسم کرده بودم. حالا این زندان! یادم می‌آمد که وقتی شعری از پوشکین خوانده بودم. با برها خطاب می کند، میگوید: شما هم مثل من بی‌خانمان هستید. آواره‌اید، جا ومنزل ندارید. باد شما را پراکنده می کند. من هم همین طورهستم. اما آه، یك فرق مابین من وشماهست، شما آزادید، ولی من زندانی هستم. مرا اززندانی بزندان دیگر می برند. اغلب پهلوی خود فکر میکردم، چه خوبست من زندانی شوم: اکنون این زندان! اما نه، غیرممکن است.

زنك تنفس سوم را هم زدند. ساعت چهارم درس شروع شد. چقدر امروزطول میکشد. وقت تمامی نداشت. اطاقیکه درآن ساعت چهارم درس داشتم، (گمان می کنم کلاس چهارم بود) طوری قرار گرفته بود، که اگر کسی از حیات مدرسه می‌خواست وارد عمارت مدرسه بشود، مجبور بود که از کنار پنجره‌های این کلاس بگذرد. شاید پنج دقیقه بظهر داشتیم، بلکه هم کمتر. سه نفر باعجله از کنار پنجره گذشتند، سه نفر غریبه، که من اصلا تابحال آنهارا درمدرسه ندیده بودم. سه نفر باعجله گذشتند ووارد عمارت مدرسه شدند. این چند دقیقه آخر عمری طول کشید. هردم منتظر

اینکه نسخه گران طبیب لزومی پیدا کند، بچه تبدارش را معالجه کند. دو تا بچه ملوس دکتر - ی بذوق اینکه بزودی باباجونشان بخانه می آید بادم بازی میکردند. زن جوان ب - ی در بانک عدد مینوشت. من مثل معمول سر کلاس بودم. روز قبل یکروز تعطیل بود. هیچ یادم نیست که آن روز صبح قبل از آن که ساعت ۱۰ در موقع تنفس دوم وارد اطاق معلمین شوم، اتفاق تازه وجالب توجهی رخ داده باشد. ساعت ده همه معلمین در اطاقی جمع میشدند. چائی میخوردند و سیگار میکشیدند. دری وری میگفتند. راجع باوضاع مملکت صحبت میکردند، بوزیران بد میگفتند، توی دلشان بشاه فحش می‌دادند، در ظاهر انگلیسها را مسئول میدانستند.

یکی از معلمین دیرتر از دیگران وارد اطاق شد. میز بلند ومربع مستطیلی در اطاق معلمین بود. همینکه صندلی راپشت میز گذاشت که بنشیند، واستکان چائی را بلب دهانش برد، بدون اینکه نگاهش را متوجه کسی کند، بارنگ پریده گفت: «دکتر ارانی را گرفته اند!» دل من هری ریخت پائین. حتما رنگم پرید. فرت فرت سیگارم را پك می‌زدم. یکی ازمعلمین که از خویشان نزدیك بود، چشمهایش را بچشمان من دوخت. من متوجه شدم که رنگم پریده است.

دیگری گفت: «صحیح است. روز یکشنبه بعد ازظهر من هم رفتم باداره تعلیمات، گفتند که نیامده است. تعجب کردم.»

معلمی که خبر دستگیری اورا داد گفت: «چندین نفر راگرفته‌اند. گویا Foyer (کانون) کمونیستی داشته‌اند.» گوینده زبان فرانسه بلد نبود. فقط گاهی از این کلمات که‌از برادرش یاد گرفته بود، می‌پراند، من فوری متوجه شدم:

آه. این خبر از ناحیه برادرش است.

برادرش را هم میشناسم. عجب! بهمین زودی معلوم شده است که جرمش چیست. یکی از معلمین که علت تنبلی شاگردان کلاس پنجم متوسطه را هم تاثیر ونفوذ انگلیسها در ایران می دانست، وبا دکتر ارانی بسیار بد بود، گفت «ولش میدهند. دکتر ارانی هم ازآنهاش نیست. اوحساب کارخودش را میداند.»

معلم متظاهر بدانستن زبان فرانسه گفت: کمونیستی! آقای... کمونیستی...

قصد که زودتر خودرا بخانه برسانم و بعضی کاغذهای مشکوکی که درخانه داشتم، بسوزانم. بالاخره یکدقیقه‌هم یکدقیقه است. ازدالان اولی مدرسه گذشتم، وارد دالانی شدم که بدربزرك عمارت منتهی میشود. از کنار در درراه پله کان ازچپ وراست به‌عمارت فوقانی که اطاق رئیس در آن طبقه قرار گرفته منتهی میشود. هنگامیکه میخواستم وارد ایوان جلوی عمارت گردم، یکی از شاگردان کلاس های عالی، اسمش را فراموش کرده‌ام، ولی قیافه‌اش بخوبی یادم هست، ازپله‌ها بسرعت پائین آمد و گفت «آقای علوی، آقای رئیس شمارا میخواهد.»

آقای رئیس ..... آقای رئیس روزی با من راجع به سیاست صحبت کردند. بنده بطور اختصار نظریات خودرا خدمتشان عرض کردم. ووقتی ایشان شرحی درتمجید وتحسین هیتلر بیان فرمودند، بنده عرض کردم: باید منتظر بود ودید آیا هیتلر دنیا را بجنك میکشاند، یا خیر. آقای رئیس پس‌ازمسافرت اخیرشان ازبرلن تقریبا تصدیق کردند که جنك عنقریب آغاز خواهد شد وباذوق وشوق برای من حکایت میکردند که چگونه در آلمان فرودگاه‌های زیرزمینی ساخته‌اند وخود او دیده است که چند صد هواپیما روی فرودگاهی نشستند ولی‌زمین دهن باز کرد وآنها را بلعید. صبح روز بعد اگر کسی ازنزدیکی آن فرودگاه عبور میکرد، جزیك چمن زار باصفا چیزدیگری نمیدید. آقای رئیس، جناب‌مسیو ف، ازآلمانهای اهل‌فریزلند، ازنازی‌های دوآتشه، درسال دوم زمامداری هیتلر درو دیوار خانه خود را باصلیب‌قلابی مزین کرده بود. آقای رئیس، آقای ف، متاهل نبود، ولی بازن یکی ازسرمکانیسین های آلمانی که اخیراً مدیریکی ازمدارس صنعتی ایران شده بوده، دوست صمیمی بود و هردوآنها معتقد بودند که آقای رئیس، مسیو ف، هنوزجوان است وخوب‌نیست که باین زودی ازدواج کند. با وجود تمام این مطالب، آقای رئیس‌حق نداشتند، پس ازساعت دوازده که ساعت‌کار مدرسه تمام شده است، مرا بخواهند، زیرا میدانستند که ما خیلی همدیگر را دوست نداشتیم. ولی معلوم میشود که آقای رئیس مجبور شده است که مرااحضار کند. وقتی ازپله‌ها بالا رفتم و وارد طبقه فوقانی شدم، دیدم که آن سه نفردم دراطاق رئیس ایستاده‌اند. ناظم مدرسه که با همان حقوق وهمان درجه اسمش عوض شده ومدیرمدرسه خوانده میشد، با رنك پریده با یکی‌ازآن سه نفر که عینك سفیدی روی چشمهای گردش بود

بودم که کسی بیاید ومرا صدا کند ، حتما وارد کلاس خواهند شد ، جلوی شاگردان بمن خواهند گفت : بفرمائید ، بفرمائید زندان ...

اما واقعا بمن چه خواهند گفت ، میگویند که من چه کرده‌ام ؟ فرضا هم که دکتر ارانی را بجرم اینکه کمونیست بوده است ، گرفته اند . بالاخره کمونیست بودن که جرم نیست . باید گفته باشند که تو کاری کرده‌ای ، من هرچه فکر کردم نفهمیدم که چه کاری کرده‌ام . هیچوقت کسی را باسم اینکه تو در فکر دزدی بوده‌ای درهیچ جای دنیا نگرفته اند . هر کسی را که دستگیر کرده‌اند ، گفته‌اند که تو دزدی کرده‌ای . قصد دزدی که گناهی نیست . اگر قرار شود که قصد ارتکاب به عملی گناه باشد ، معلوم نیست در تمام دنیا چند نفر بی گناه پیدا میشود . پس دلیلی نیست که مرا بگیرند . تمام این تصورات واهی دوساعت است که مرا زجر میدهد . بیخود ، برای چه ؟ غریب در این است که امروز چرا زنك نمیزنند . از این گذشته من تازه زن گرفته‌ام ، من تازه ۸ ماه است که عروسی کرده ام . بیخودی که نمیشود کسی را گرفت ، درساعت تنفس که همه معلمین در اطاق جمع بودند ، یکی زندان را اینطور تعریف میکرد :

آدم را توی سوراخی میاندازند ، تاریك ، هیچ منفذی ندارد . فقط از دریچه‌ای کسی نان خشك بآدم میدهند . پس از چند روز که آدم تنها ماند ، از سوراخ همسایه کسی میپرسد : رفیق ، توچه کار کرده‌ای که اینجا افتاده‌ای . آدم هم که چون دیگر بیحال است ، هرچه دارد برای رفیقی که با مهربانی از او سؤالی کرده است ، تعریف میکند . بعدا معلوم میشود که همین رفیق مأمور تأمینات بوده است . اقرار اول را اینطور از آدم میگیرند . کسیکه این صحبتها را میکرد ، همانکسی بود که خبرداشت که دکتر ارانی Foyer کمونیستی داشته است . من نمیدانم این اطلاعات را از کدام قهوه خانه بدست آورده بود . درهرصورت هیچ دلیلی وجود نداشت که مرا بگیرند . نه فقط برای اینکه من تازه عروسی کرده‌ام ومادرم اگر بفهمد مرا گرفته‌اند از غصه دق میکند . نه ، بجهت اینکه زنك مدرسه را زدند و کسی عقب من نیامد . معلوم شد که آن سه نفر با من کار نداشتند . ساعت چهارم که درس پیش از ظهر تمام میشد ، من همه روزه قبل از خروج از مدرسه باطاق معلمین میرفتم ، آنجا دستهای گچی خودم را میشستم وبشتابانه حرکت می کردم . آنروزه دستهایم را نشستم ؛ نه اینکه مشکوك بودم که کاری نکرده‌ام که مرا بگیرند ، بلکه باین

۲ـ اداره سیاسی

نه فقط برای من، بلکه برای کلیه پنجاه و سه نفر و تمام آن کسانیکه با ما در تحمل مصائب حکومت رضا خان شریک بودند، مرور خاطرات گذشته، مخصوصاً آندورهٔ ابتدای دستگیری ما که هیچکس راجع بآن یاد داشتی نکرده، بسیار مشکل است. دوره‌ای که ما در زندان بسر برده ایم، مانند عوالمی است که در خواب سنگینی بسر ما آمده است و واقعاً اگر بعضی از قضایای خارجی نبود که ما را متذکر میشد، که مدت زمانی طی شده است، شاید بعضی از ما واقعاً میتوانستیم آن مصائب را فراموش کنیم؛ زیرا آنچه بسر ما آمده، بحدی سنگین و کابوس وار است که حتی تصور آن هم برای مغزهای سالم آسان نیست. ما چهار سال و نیم در خواب سنگینی بودیم و اگر بعضی بچه‌های کوچک ما بزرگ نشده بودند، و یا مادران ما از غصهٔ دق نکرده بودند، و زنان ما از ما طلاق نگرفته بودند و پدران ما از شر بردر ارباب بیمروت دنیا کوفتن خسته نشده و جان نسپرده بودند، واقعاً ممکن بود تصور کرد که خواب دیده‌ایم و در عالم واقع اتفاق مهمی نیافتاده است. تا همین اواخر وقتیکه ما دوستانه دور هم نشسته بودیم و راجع بقضایای قبل از زندان صحبت میکردیم، چه اغلب اتفاق میافتاد که یکی بدیگری میگفت «چند وقت پیش ..!» مکرر پیش آمد میکرد، کسی متوجه نمیشد که مقصود از این چند وقت پیش واقعاً فاصله زمانی بعلاوه دورهٔ زندان است. علت آن نیز واضح بود. مفهوم زمان در اثر پیش آمد وقایع در تصور ما ایجاد میشود و واقعاً اگر میشد فرض کرد که وقایعی در فاصله زمانی پشت سر هم رخ نمیدهد، یعنی حرکت مکانی وجود ندارد، آنوقت ممکن بود فرض

بود صحبت میکند ، من بدون توجه بآنها وارد اطاق رئیس شدم .

« بامن کاری داشتید؟»

« بله ، آقائی میخواهد باشما صحبت کند .»

از اطاق رئیس خارج شدم و این دفعه بایکی از خوشخط وخال‌ترین مارها در زندگانی روبرو شدم.

دست چپ من در اتومبیل نشستند . دوتا ازشاگردان مدرسه مثل معمول با کمال ادب بمن سلام کردند، ولی من خوب یادم هست که جواب سلام آنها را ندادم. سه نفر مأموری که با من در اتومبیل بودند ، باقیافهٔ عبوسشان ابتداً بمن نگاه نمیکردند . من حتی باین فکر هم نیفتادم که اعتراضی بکنم . زیرا بکلی منگ شده بودم . لبهایم سفید و خشک شده بود، ودائماً سیگار میکشیدم، مأموری که طرف راست من نشسته بود ، عینک داشت واگر کسی اورا در «حین انجام وظیفه» - وبقول خودش وظیفه او مرده شوئی بود - نمیدید؛ نمیشد گفت که این مرد میرغضب ویاجلاد است . مأمور دست چپی جوانکی خوش قیافه بود ، هنوز تریاکی نشده بود ، ولی معلوم بود که عرق دارد ازریخت میباندازدش . کسیکه پیش شوفر نشسته بود، از آن دسته‌ای بود که حاضرند برای صد تومان آدم را خفه کنند و بطور یقین از این راه امرش میگذشته « مرده شو » درجواب من که مرا کجا میبرید، گفت باشما کاری نداریم، فقط تااداره سیاسی میرویم. موضوعی نیست. درضمن ازمن پرسید : « شما دکتر ارانی را میشناسید ؟ » « بله ، دکتر ارانی رئیس ادارهٔ تعلیمات وزارت صناعت است .البته، رئیس من بوده است .» آنوقت باکمال ملایمت : «پس چطور ا - خ رانمیشناسید .»

جوانك خوشرو که بعدها ترقی کرد وازپادوئی بمقام ضباطی رسید، اظهار داشت : « میدانند ، بعد خودشان خواهند گفت » دیگر در اتومبیل صحبتی نشد. واقعا من این اوضاع واحوال را جدی نمیگرفتم. مرا بهت گرفته بود . اینطور هم که خر توخر نیست . آدم را از سر کلاس دستگیر کنند ، ولی چه اهمیت دارد ! مرد باید زندان دیده باشد. چندروزی مرا نگه میدارند ، بعد ول میدهند . اتومبیل دم در تأمینات سابق که امروز کلانتری مرکز است ، نگهداشت . در راه شوفرشکایت میکرد از اینکه دیشب تابحال نخوابیده است . من درست نفهمیدم که ازچه شکایت میکرد ، ولی این جملهٔ اومرا بهوش آورد. « کاراین اداره همیشه همین است » اماد ، کار این اداره همیشه دستگیر کردن مردم است . ازپله های تأمینات که بالا میرفتیم ، قیافه آژانها بنظرم زننده آمد . من عمداً لغت «آژان» را بجای پاسبان استعمال میکنم ، زیرا واقعاً اینها پاسبان نیستند • من قبلا هروقت یکی از آنها رامیدیدم که نیمهٔ شب درخیابانها چرت میزند ، بحالشان تأسف میخوردم • هروقت بمناسبت عروسی یا عزا یکی از آنها دم در خانه ما

کرد که زمان هم وجود ندارد. در زندگانی یکنواخت ما در زندان هیچ واقعه مهمی که امروز را از دیروز متفاوت کند، وجود نداشت. فقط وقوع مصائب و شدائد و بعضی درندگی های بخصوص حکومت که بدست زندانبانهای ما درباره ما اعمال میگردید، وجه امتیاز دورههای مختلف زندان است. مثلا ما باید بگوئیم، هنگامیکه ما را از زندان پائین به زندان قصر انتقال دادند، و یا زمانیکه ما را از مجرد بفلکه بردند و یا دوره ایکه کتاب بما دادند و یا زمانیکه ما اعتصاب غذا کردیم و یا موقعیکه شلاق خوردیم. ولی وقتیکه این مصائب هم تکرار میشد و ما عادت میکردیم، آنوقت دیگر هر روز مثل روز پیش بود. در این صورت حقیقتاً تشخیص یکروز زندان از روز دیگر دشوار است، ولی کمتر کسی از ما شب اول زندان را فراموش کرده است. نه اینکه وقایعی که آن شب اتفاق افتاده، در نظر ما باقی مانده است، ولی عوالم روحی زندانی که شب اول بدام افتاده، فراموش نشدنیست. شب از همان ساعت اول گرفتاری شروع میشود. کمتر زندانی دیدهام که شب اول گرفتاری خود را نباخته باشد. شجاعترین و جسورترین زندانیان آنهائی بودند که شب اول سعی می کردند ارتباط خود را با سایر زندانیان برقرار کنند، معهذا آنها نیز مشکوک و مردد بودند، خودشان از دیگران می پرسیدند، برای چه گرفتار شدهاند.

تمام قضایای آنروز بیست و یکم اردیبهشت از آنساعتیکه از اطاق ف، رئیس مدرسه صنعتی خارج شدم و با مأمورین اداره سیاسی روبرو شدم، در نظر من محو و گسسته است. یادم میآید، اسم یکی از محصلین آن مدرسه را از من پرسیدند. من البته انکار کردم و گفتم که اصلا او را ندیدهام و نمی شناسم؛ درصورتیکه این جوان شاگرد من بود و حس میکردم این محصل زردنبو و لاغر با سایر همشاگردیهایش فرق دارد. در حیاط مدرسه یکی از معلمین که از خویشان من بود با همان اسلوب مخصوص بخودش که هر کاری را سهل میگیرد، بمن گفت: «مطلبی نیست: حالا برو تا عصری، من هم میایم نظمیه. درست میکنیم.» دم در مدرسه، اتومبیل شیکی ایستاده بود، موقعیکه میخواستم سوار اتومبیل شوم، همان معلمی که از Foyer کمونیستی دکتر ارانی خبر داشت، با وجودیکه مرا از دوستان صمیمی خود میدانست، جرئت نکرد از من خدا حافظی کند.

یکی از مأمورین پیش شوفر و دوتای دیگر یکی دست راست و دیگری

بزرگی قرارداشت : مرد کوتاه قدی که نسبتا فربه بود ، ازسرمیز بلندشد.
عاقل مرد عینك دارآهسته بگوش اوچیزی گفت ، وسپس مرد کوتاه قد از من پرسید :

«اسم شما چیه ؟»

«علوی !»

«شما عضو فرقه «کمونیستی» هستید ؟»

«نه .»

بعد رو کرد بمرد عینك دار «خانه‌اش را تفتیش کردید ؟»

اوجواب داد : «نخیر!»

مرد کوتاه قد عصبانی شد: «آقامن که بشما گفتم ، هرکس رامیآورید اول خانه‌اش را تفتیش کنید»

من گفتم : «من کاری نکرده‌ام ، برای چه ...»

«چی ؟ اینجا ادارهٔ سیاسی است ، فهمیدید ؟ ادارهٔ سیاسی ! من‌هم ج – ر. هستم .»

بعدلب ولوچه‌اش را جمع کرد و گفت: «اینجاوزارت فرهنگ نیست .»

مرا باهمان اتومبیل بخانه بردند . هرسه نفر وارد اطاق من شدند.و کاغذها و کتابهای مرا زیرورو کردند . وقتیکه چشمشان بگنجهٔ کتابهای من افتاد پرسیدند ، این کتابها بچه زبانی است .

«فارسی ، فرانسه ، انگلیسی ، آلمانی .»

«دیگرچه زبانی ؟»

«شاید بزبان عربی هم باشد .»

«دیگر چه زبانی ؟»

مقصودشان این بود که بزبان‌روسی هم هست یا خیر. اگر بزبان‌روسی کتابی وجود داشت ، فوری جرم من دوبرابر میشد .

در خانهٔ من که مرکب از سه اطاق ویك آشپزخانه ویك حمام بود ، فقط دو اطاق مفروش بود . در اطاق سومی ژیان ، سگ خودم ، رابسته بودم، چون زنم وخودم هردو کارمیکردیم ، خانهٔ من اغلب خالی بود.فقط صبحها یکی دوساعت کلفتی میآمد وجمع وجور میکرد . ژیان پیش از ظهرها تنها بود وهروقت من‌واردخانه میشدم ، اول بسراغ او میرفتم واو را نوازش میکردم . اما آنروز نشد . ژیان میبایستی احساس کرده باشد

پاسبانی میکرد ، من بآنها با کمال میل ورغبت ۵ قران ویا یکتومان میدادم. برای آنکه آنها را واقعاً موجودات بدبختی میدانستم . حتی وقتی بایکنفر اروپائی سر اینموضوع که پلیس در تمام دنیا از مردمان بدی تشکیل شده است ، نزاع کردم و باو میخواستم ثابت کنم که پلیس ایران هنوز بمنافع طبقاتی خود پی نبرده و پاسبانها بمقام لومپن پرولتر (ولگرد) تنزل نکرده‌اند ، و برای رد ادعای او مثال پلیس آلمان را آوردم که هنگام زمامداری هیتلر برای جمع کثیری از آزادیخواهان آلمان تذکره تهیه کرد وآنهارا فرارداد. ولی رفیق فرانسوی من متقاعد نمیشد ومعتقد بود که شاید دردورهٔ دموکراسی در آلمان عناصر جدیدی وارد صفوف پلیس شده بودند . وجداً اصرار داشت که پست ترین عناصر امروز پلیس آلمان را تشکیل داده‌اند و این مطلب بطور کلی درهمهٔ دنیا صدق میکند . اما روز اول که وارد زندان شدم ، بحقیقت این مطلب پی بردم . در تمام چهار وسال و نیم زندان حتی یك پاسبان هم ندیدم که واقعاً وظیفهٔ خود را انجام دهد . وقتی میگویم «وظیفه خود» مقصودم وظیفه وجدانی نیست ، اصلا چنین توقعی ندارم . مقصودم وظیفه ایست که حکومت دیکتاتوری به اورجوع کرده بود .

یکنفر پاسبان نبود که نتوان اورابا ۵شاهی تا یکتومان ودوتومان خرید . یکنفر پاسبان نبود که واقعاً معتقد باشد ، جنایتی که مرتکب میشود بنفع خود اوست . بنابراین اگر همه آنها خبیث ودزد ورشوه خوارو شقی بودند ، دلیلی نداریم که آنها را مقصر بدانیم . دستگاهی که این افرادرا انتخاب میکرد ، فاسد بود وخوشبختانه برای ما زندانیان این دستگاه فاسد مفید بود . اگر پاسبانان واقعاً وظیفه خود را انجام میدادند ، میبایستی اقلا صدی پنجاه پنجاه وسه نفر مرده باشند .

من عمداً کمی بیشتر دراین فصل به تشریح از آنها میپردازم ، تاشاید بتوانم وحشت وعذابی که شب اول زندان به زندانی دست میدهد ، مجسم کنم .

همان موقعیکه از پله های عمارت تأمینات سابق بالا میرفتم ، میدیدم که آژانها مرا پای مرا ورانداز میکردند . گوئی گاو پرواری را ببازار آورده‌اند ، ومشتریان کاردان حساب میکنند که چقدر میشود اورا دوشید . مرا ازاطاقی به اطاق دیگر بردند . مرا پیش یکنفر که گردنش پراز زخم وزیل بود ، بردند .

دراطاق بزرگی که پنجره های آن روبمیدان سپه باز میشود میز

م-ف به تته پته افتاد. «هیچ چیز، شنیده بودم که دکتر ارانی را گرفته اند. همین را میخواستم بگویم.»

من گفتم. «بله، عقب من هم آمده اند.»

ازاو اسمش را پرسیدند.

من در خانه را بستم و به م - ف چنین گفتم: «این کلید خانهٔ من است. وقتی زنم آمد، آنرا باو بده.»

م - ف ترسید بگیرد. درحالیکه رنگش پریده بود ولبش میلرزید، پرسید: «اجازه میدهید؟»

«بفرمائید، مانعی ندارد.»

موقعیکه مرا مجددا باداره سیاسی بردند، اولین گزارشی که مامورین دادند، موضوع م-ف بود.

همان مستنطق که گردنش پراز زخم وزیل بود، ازمن پرسید: «م-ف هم جزو شماست؟»

این گزارش به ج - ر هم داده شد.

این نامرد، همه کاره اداره سیاسی، یکی ازوقیح ترین پادو های دوره سیاه است. بزرگترین صفت مشخص دوره سیاه همین است که کار های بزرگ بدست ناقابل ترین وپست ترین افراد داده میشد. این مرد با کمال ابلهی و احمقی که از صفات بارز او بشمار میرود، خیال میکرد که میتواند دیگران را فریب دهد.

صحیح است که اغلب پنجاه وسه نفر هنگام دستگیری بی تجربه وساده لوح بودند، ولی بازفریب مرد خونخواری مانند ج-ر رانمیخوردند. موقعی که مرا ازخانه ام باطاق او بردند، بمن چنین گفت:

«خودتان راراحت کنید. رفقای شماهمه چیز را گفته اند، ماتمام جزئیات کار شمارا خبر داریم. بروید بنشینید، هرچه شما هم میدانید، بنویسید، بعد بروید منزل.»

وقتیکه گفتم «من اطلاعی ندارم»، رو کرد به یکی ازمامورین که همراه من بود و باو گفت: «ببریدش، آقا، اینها همشون اینجوری هستند هنوز نمیدانند که باکه سروکار دارند. اینجااداره سیاسی است.»

ومرا بردند بزندان.

که واقعه غیر مترقبه ای اتفاق افتاده است . با وجود اینکه سطل آب را جلوی در گذاشته بودم، ژیان درِ را داشت باز میکرد . صدای تق و تـون ژیان هرسه میرغضب مرا ترساند . هرسه نفـر دستشان را توی جیبهایشان بردند وحتی یکی رولورش را هم بیرون آورد .

«چیزی نیست . این سگ من است .»

ژیان را باطاق آوردم . او را نوازش کردم ، ولی آرام نمیشد، بالاخره چون میخواست بمأمورین حمله کند ، اورا باطاق خودش برگرداندم. البته همیشه یکی ازمأمورین نیزهمراه من میآمد . دقیقه‌ای مرا تنها نمیگذاشتند.

کاغذ ومجله وروزنامه بحدی درخانهٔ من زیاد بود که حمل ونقل آن برای مأمورین اشکال بزرگی ایجاد کرده بود . هنگامیکه آنها مشغول جستجوی اوراق مظنون بودند ، من ازفرصت استفاده کردم ویك رسالهٔ خطی (ترجمهٔ مانیفست) و چند بیانیه دیگر که بمناسبت اول مه منتشر شده بود ، وآنها قبلا از کشوی میزمن درآورده وروی میز گذاشته بودند، که باخود ببرند، جزو کاغذهای غیرمظنون که کنار گذاشته بودند،انداختم.

باید بگویم این اولین بار بود که من در زندگانی موفق شدم در حضور پلیس ازعهده کار مشکلی برآیم . البته فرضاً این اوراق رانیزدر خانهٔ من پیدا میکردند ، دررای محکمه ودرسرنوشت من تأثیری نداشت ، ولی باوجود این تأثیرآن این بود که ازفشاری که برمن دراداره سیاسی وارد میآوردند بحدزیادی کاست .

در یکی از ملافه‌های بزرك کاغذها و روزنامه هائیکه بنظر آنها مظنون میآمد ، باخود همراه بردند . بفهم وعقل آنها چه چیز مظنون بود ، امری است علیحده . آنروز هنوز متوجه نشده بودند که کتاب هم ممکن است «مضر» وخطرناك باشد ، ولی در خانه های عدهٔ زیادی از پنجاه و سه نفر « بینوایان » ویکتور هوگو ، « اساس انواع » داروین و کتب طبی که جلد سرخ داشت و حتی تاریخ روسیه تزاری نیز جزو کتب مضره محسوب شده بود .

هنگامیکه میخواستیم ازخانه خارج شویم ، م ـ ف صاحبخانه ویکی از رفقای «صمیمی» من زنك زد . وقتیکه سه نفرآدم غریبه دردالان خانهٔ من دید ، زبانش بندآمد.

مرد عینك‌دار پرسید : «چه کار داشتید ؟»

ازاین‌جهت نادانسته انتقامی دردل آنها ازاجتماعی که بدین روزشان انداخته بود ، ایجاد شده بود وچون قدرت نداشتند که از اجتماع انتقام بکشند، دق دلی خودرا سر کسانیکه اوضاع واحوال دوره سیاه زیردست آنها کرده بود ، درمیآوردند ، کلیه این آژانها بدبخت بودند ومیخواستند تلافی بدبختی خود را سر کسانیکه خوشبخت بودند درآورند وقدرت آنرا نداشتند و چون فقط در رفتار باما فرصتی بآنها داده شده‌بود ، بدجنس میشدند . چه اغلب اتفاق افتاده است که آژانی در موقع تفتیش سلولهای ما ، دوتومان میگرفت که‌شیئی‌غیر مجازی مثلا کتابی را پنهان کند ، بعد مارا لو میداد وکتاب را به‌صاحبمنصب خودنشان میداد و حتی‌اقرار هم‌می کرد که‌از ما رشوه گرفته است ، فقط اخذ ۵ قران را اعتراف میکرد . این یك اتفاق منحصر بفردی‌نیست که من‌اینجاذکر کردم . آیااین خود دلیل بر بیچارگی‌و بدجنسی آنهانیست ؟

همه آژانهاقاچاقچی بودند ، همه آنهادرمقابل‌پول‌هرچه‌مامیخواستیم برای‌مامیآوردند ، معهذا وقتی کسی گیر میافتاد ، وچیزی کشف‌میشد،همه آنهامیآمدند و بما توصیه‌میکردند که آورنده‌را لو بدهیم .

مردمانی‌از این‌سنخ باپشتیبانی دستگاه‌زندان بماتوهین‌میکردند.

توهین از همان ساعت اول کـه انسان وارد زندان موقت میشد ، آغاز میگردید.

هنوز وارد اطاق دفترزندان نشده ، آژانی که مامور تفتیش‌بدنیست، دست میاندازد و کراوات آدم را بـاز میکند ، بندشلوار ، کمـربند ، بند جوراب ، مداد ، کاغذ ، قلم ، ساعت را میگیرد .حتی گاهی‌بدن‌لخت انسان را لمس میکنند . اجرای این دستورات که‌شایدبرای محبوسین‌غیرسیاسی لازم‌باشد، چندان زننده نیست ، طرزاجرای آن که گوئی‌خدائی‌امربقربانی گوسفندی میدهد ، زننده‌است .

شاید ساعت ۲ بعد از ظهر بود که مرا بزندان بردند. باران شدیدی میبارید . رئیس سابق زندان‌که امروز خود بجرم قتل قریب یکسال ونیم است درزندان نشسته ، کنار‌پنجره ایستاده‌بود . این سرهنك‌قاتل‌باوجودی که‌ازخویشان‌دورمن‌است، یا ازترس ویااز لحاظ اینکه‌میخواست بمن‌توهین کند ویا فقط از روی بدجنسی چنان کرد که گوئی مرا نمیشناسد . در صورتیکه قبلا‌مکرر اتفاق افتاده بودکه من‌این سرهنك را درخیابان‌دیده

۲ـ شب اول زندان

سخت‌ترین مصائب را می‌توان تحمل کرد. انسان به‌همه‌چیز عادت‌می کند. گرسنگی، سرما، اذیت و آزار، حتی شکنجه‌درصورتیکه تکرار شود قابل بردباری است. من کسانی‌رادر زندان دیده‌ام که ده سال تمام روزی با دو نان ویک بادیه آب زیپو و یک کاسه آش و ۲ پیاله‌چای‌و چهار حبه قند زندگانی کرده‌اند، معهذا عارشان آمده است از میوه درختانی که خود کاشته وآبیاری کرده بودند استفاده کنند و اگر یاران آنها که از منزل برایشان همه چیزمیآوردند سبدمیوه‌ای برای آنها میفرستادند، قبول نمیکردند. من زندانیانی رادیده‌ام که شبهای‌سرد زمستان قصررا بایک‌پتو بسرمیبردند، معهذا صبح‌روز بعدخوش‌وخرم بودندواگر درنتیجهٔ کار پرمشقت ویکنواخت زندان چندشاهی عایدآنها میشد، آنرا نیزصرف میکردند که روزنامه‌قاچاقی وارد زندان کنند.

ولی چیزی که در زندان غیر قابل تحمل بود واگر هر روز هم، هر ساعت هم، تکرار میشد، بازدرد شدیدی دردرون‌ما ایجادمیکرد، توهین بود. اداره زندان خوب باین حقیقت پی برده بود و میدانست که فقط از اینراه میتوان دلیرترین مردان روئین تن را نیز از پا در آورد. آژانها مخصوصاً برای توهین بزندان سیاسی تربیت میشدند. این‌رفتار آژانها با زندانیان یک‌علت‌مادی واجتماعی‌نیز داشت. چه کسانی‌در دوره سیاه آژان میشدند؟ آنهائیکه‌درزندگانی‌معمولی‌هیچ کاردیگری‌ازشان‌بر نمیآمد، آنهائی که بکارتن درنمیدادند. اینها مردمان توسری خورده ای بودند وفشار زندگانی روز بروز آنها راتوسری‌خورتر میکرد.

پهلوی خودم فکر کردم که‌چه آدم نجیب وخوبیست . چند تاسیگار بمن داد و رفت . ولی‌من‌دیگر نه‌سیگاردیدم ونه آژان‌وبی پول ماندم .

دراز کشیدم وخوابیدم . چه‌ساعتی بود ، نمیدانم . نظافتچی آمد .

نظافتچی که قاعدهٔ کثافت چی است ، دزد و یا قاتلی است که با‌سرپاسبان گاو بندی دارد . اینها خدمت زندانیان را به‌عهده میگیرند‌ودر مقابل هرهفته وجوهی به وکیل وآژان وصاحب منصب زندان میپردازند . غیر ممکن است یك فرمانده نظامی درمیدان جنك‌حتی‌درجبهه های آلمان هیتلری هم بیش از این نظافتچی ها قدرت و اختیار داشته باشد . شاید یکی از علل عمده قتل دکتر ارانی یکی ازهمین نظافتچی ها بوده‌است . من بعداً این‌حادثه‌را درجائیکه ۵۳ نفر نقش‌بزرگی بازی کرده‌ودرپرونده پنجاه‌وسه‌نفر نیز ضبط است ، حکایت خواهم کرد ...

نظافتچی آمد .

«آبگوشت زندان برایتان آورده‌ام .»

تاریکی کشنده‌ای سلول مرافرا گرفته بود . من‌یاازفرط عصبانیت ویااز سرماميلرزیدم . ظهرهم نهار نخورده بودم . یك تیکه نان را در آبگوشت فرو کردم وبهم‌زدم . یك‌چیزدرازی بیرون آمد . شبیه‌برودهٔ‌بود . رغبت نکردم بخورم . بازدراز کشیدم وخودرا مچاله کردم که شاید گرم شوم . باز نظافتچی‌مرا بیدار کرد .

« شماکه نخورده‌اید ؟ »

«من نمیخورم .»

«غذای خارج دارم ، میخواهید ؟ »

غذای خارج‌یك چیز ماسیده‌ای بود ، من درتاریکی نمیتوانستم ببینم ، نخوردم .

باز نظافتچی آمد . « اینرا هم که نخورده‌اید .میدانید ، مسئولیت دارد . »

من آن روزمعنی این جمله را که « مسئولیت دارد» نفهمیدم ، بعداً فهمیدم .

در دالان صدای چکمه میآمد ، کسی بلند حرف میزد ، فرمان‌میداد ، فحش میداد ، یکی را میزدند ، سرچراغ گویا دعوا شده بود . تابری را بجرم اینکه کاغذ بی‌امضاء به شاه نوشته است ، گرفته بودند واو دادو

و چون شنیده بودم که تیمورتاش و سردار اسعد را او خفه کرده است، از او روبرگردانده بودم و او مرا صدا زده و بمن اظهار ارادت کرده بود. آنروز آن قاتل مرا نشناخت. یکی از مأمورین را صدا زد و چیزی راجع بمن ازاو پرسید. دیگر من بکلی گیج بودم. فقط صدای چکاچك کلیدها و بهم خوردن درهای آهنین درنظرم هست. کریدرچهار بکلی تاریك بود. درها همه بسته بودند. فقط در سلول اولی باز بودو درآن وکیلی کنار میزی نشسته بود. مرا بسلولی که طرف آشپزخانه بود بردند. هیچ یادم نیست که یکساعت دو ساعت یایك نصف روز یا چند دقیقه در آن سلول بودم، زیرا درباز شد و مرا بسلول روبرو بردند. فرق سلولهای طرف آشپزخانه و طرف حیاط سه گوشه اینستکه، آن طرف مستراح ندارد، یعنی زندانی برای رفع احتیاج باید در بزند و آژان اجازه میداد بمستراح عمومی که در انتهای کریدر قرار دارد، برود؛ درصورتیکه اینطرف، یعنی درردیف سلولهائی که من درآن بودم، هر سلولی دارای مستراح خاصی است، بطوری که گاهی پیش آمد میکند که زندانیان یك ماه تمام از این اطاق که عرض آن ۵ پاوطول آن یازده پاست بیرون نمی آیند. زیلوئی آلوده بشپش سطح سمنتی آنرا مفروش کرده بود. دیوار های آن سفید بود و روی آن باچوب کبریت باناخن ویا میخ وگاهی نیز بامداد چیز نوشته بودند. یکی دو ساعت، شایدبیشتر ویا کمتر راه‌رفتم. راه میرفتم وسعی میکردم بافکارخود نظم و ترتیبی بدهم. امابیفائده. بالاخره خسته شدم و روی زمین چمپاتمه زدم، خوابم برد. در سوراخی داشت و از بیرون صفحه برنجی روی آن انداخته بودند. در باز شد و آژانی پرسید:

«چیزی میخواهید؟»

«سیگار میخواهم.»

«اینجا فقط سیگار زندان هست. آنها را شمانمی توانید بکشید. پول دارید؟»

در اداره‌سیاسی پولهای مرا گرفته بودندو فقط ۲ تومان‌همراه‌داشتم. دو تومان باو دادم.

«مبادا بکسی چیزی بگوئید. قدغن است. من پست بعد که‌میآیم، برایتان سیگار ازبیرون میاورم.»

آژانی که دوتومان مرا گرفت وسیگاری در عوض بمن نداد ، روده‌ای که در آبگوشت شنا میکرد ، غذای ماسیده‌ای که نظافتچی برای من آورد و نخوردم ، درسی که آژان بمن داد، که هر وقت رئیس زندان می‌آید ، باید بلند شد وسرپا ایستاد واحترام گذاشت ، ترس از این که چند نفر بی تقصیر در اثر گرفتاری من بزندان کشانده خواهند شد وآبروی آدم بدون این که گناهی مرتکب شده باشد ، پیش رفیق‌هایش ریخته خواهد شد ، مخصوصاً این اضطراب درونی که فردا چه اتفاقی خواهد افتاد ، پشیمانی از اینکه چراکار بزرگتری نکردم که اقلاً اگر گرفتار میشوم ، ارزش داشته باشد، — اینها فراموش نشدنی هستند ، من هنوز هم هر وقت آژان می‌بینم ، هر وقت غذای ماسیده راتصور میکنم ، هر وقت از هوای نمدار بارانی می‌لرزم ، فوری منظرهٔ زندان ، منظره شب اول زندان که نمونه‌ای از قیافه مرک است ، در جلوی چشمان خود میبینم .

فریاد میکرد که چرا باو چراغ نمیدهند. یکی دیگر بخودش و به خدا فحش های رکیک می‌داد: به آژان میگفت. «جناب یاور.»

جناب یاور را به همخوابگی بامادر وزن وخواهرش دعوت میکرد. هیچ تقاضائی درمقابل این فداکاری نداشت، میگفت مرا مرخص کنید.

امامن منك بودم. خیال می کردم خواب میبینم. در باز شد و دوتا صاحبمنصب که یکی ازآنها گویا حیوان گنده‌ای بود؛ بمن نگاهی کرد. آژانی پشت سر آنها فانوس دردست داشت و اطاق مرا روشن کرد. من باز خیال می کردم که خواب می بینم. وقتی رفتند آژان آمدو گفت. «حالا موقع خوابیدن نیست. وقتی حضرت رئیس تشریف می آورند، باید بلند شوید وبایستید.»

از جایم بلند نشدم، ولی‌وقتی دربسته شد، بلند شدم چندین مشت به دیوار کوفتم. مثل‌پلنك تیر خورده درقفس خودسر بدر ودیوارمی‌زدم. گاهی آژان ازسوراخ درتماشامیکرد. صدای‌یکنواخت‌چکمه آژان که بزمین میخوردسکوت راوحشتناك‌ترمیکرد.

درسخت‌ترین موارد امیدی برق میزد، آنوقت آرام میشدم. بخودم دلداری میدادم. حقی ندارند مرانگه دارند. فردا مرا استنطاق خواهند کرد. دکتراراني را میشناسی؟ بله! دیگر چه کسی را می شناسی؟ آیا ممکن است کس دیگری را هم گرفته باشند؟ اینکه اسم ا - خ رادرمدرسه ازمن پرسیدند پس باید کسان دیگری را نیز گرفته باشند.

کاش آدم میدانست چه کسانی راگرفته‌اند، کاش میشد، بیرون نگاه کرد. نه، من هیچکس را نمیشناسم. شاید م - ف، صاحبخانه مرا هم گرفته‌اند. اگرشناختن دکتراراني جرم است، او هم که خود اقرار کرده است که دکتر اراني را میشناسد. نه، نه...

این افکار مرا شکنجه میداد. بالاخره خسته شدم، وخوابم برد. خواب‌یکی ازبهترین لذت های زندگی است، مخصوصاً درزندان وقتی‌یك سلسله افکار حلقه بحلقه تا انتها تعقیب میشود، وانسان از بیخوابی زجر میکشد، آنوقت بقدر وقیمت آن آنطوریکه شاید وباید پی‌میبرد.

عوالمی که‌درآن شب اول زندان بسرمن آمده، بسیارولی همه آن‌محو وگسسته است. من درست آنها را نمیتوانم مرور کنم. اما فحش‌هائی که آن زندانی بخود می‌داد وتملقاتی که‌می گفت، داد وفریاد آن زندانی تاجر،

ها همه باهم جلسه داشته‌اید . شکر کنید که در این کریدر هستید ، اگر در کریدرهای بالا بودید ، خیلی طول میکشید تا مرخصتان کنند. نگاه کنید ، ببینید چه آتایونی اینجاهستند.»

همین که من سرم را ازلای پنجره بیرون آوردم ، دکتر بهرامی رادیدم. من اگر بعضی ازرفقای خود را باسم یاد می کنم ، برای این است که برای آنها شخصیت تاریخی قائل هستم وهستم که بعضی از آنها در تاریخ آینده نقشی بازی خواهند کرد .

من عقیده دارم که بعضی از آنها یا بمرگ طبیعی نخواهند مرد ویا آنکه بمقصودهای اجتماعی خود نائل خواهند شد . گمان نمی کنم که کسی از رفقای ما باستثنای دکتر ارانی که جان خود را فدا کرد ، مانند دکتر بهرامی زجر ومصیبت تحمل کرده باشد . دکتر بهرامی درمقابل کتك ودستبند وبی ـ غذائی و تهدید بمرگ ، پایداری از خود بشرح داد که بی نظیر است . در روزهای اول استنطاق یك شب او را ساعت ٦ بعد ازظهر باداره سیاسی بردند وتاصبح روز بعد اوراشکنجه وعذاب دادند، تمام کارمندان اداره سیاسی از سرهنك رئیس آن تا پادوها و فراشها آنشب بیخوابی کشیدند ، ولی بالاخره منظور شهربانی بر آورده نشد . من اینرا جزو افتخارات خود بشمار میآورم که درضمن شکنجه من جـ‌ـر بجلاد دیگری گفت: «این پدر... هم مثل دکتر بهرامی است .»

من اینجا باید حاشیه بروم . از شرح فوق نباید نتیجه گرفت که دکتر بهرامی کل بی عیب است ویا اینکه من بدینوسیله میخواسته‌ام از او تملق گفته باشم . همه ما دارای معایبی هستیم ، همه ما جنبه های ضعیفی داریم ، ما باهم اغلب اختلاف نظرداشتیم ، ولی به همین دلیل که با هم مجادله وبحث میکردیم ، برای هم احترام قائل بودیم وهنوزهم قائل هستیم ، ولی دشمنان ما ذوق نکنند . این اختلاف نظرها فقط جنبه تاکتیکی داشته است وازمیان خود ما هرگز تجاوز نکرده است . بقول یکی از رفقای ما در محکمه همه ما را دردیگی ریخته وبجوشاندند بنا براین جنبش ها و تلاشهای ما باهم توافق داشتند .

تمام روز چهارشنبه منتظر بودم که مرا باداره سیاسی برای استنطاق احضار کنند . عصرروزچهارشنبه فریاد دکتر بهرامی ازآخرین سلول کریدر چهارمرا متوجه کرد که چه بلائی برسراوآورده‌اند که این آدم خونسرد را

٤- استنطاق

روز بعد اولین کسی که وارد اطاق من شد وبا من حرف زد ، یحیی معاون نظافتچی بود . کار او این بود که مستراح را پاك میکرد . کسانی که در سلولهای تاریك کریدر چهار زندان موقت بوده‌اند ، میدانند که بازشدن در برای چندین دقیقه هم که باشد ، چه نعمت بزرگی است . یحیی می‌ترسید با من حرف بزند ، زیرا آژان دم در ایستاده بود . هنگامی که روی در مستراح نشسته بود که پنجره آهنی که بطرف حیات سه ـ گوشه‌ای باز میشد ، پاك کند ، دو انگشتش را بطرف لبش برد وبااشاره بمن فهماند که سیگار میخواهد . وقتیکه فهمید که من سیگار کش هستم و سیگار ندارم وپولم را آژان دزدیده وبرده است ، دلش رحم آمد ، فوری رفت وبرای من سیگار آورد وبدین‌طریق ما با هم طرح دوستی ریختیم . من این یحیی را هرگز در زندگانی فراموش نخواهم کرد ، زیرا محبت هائیکه او بمن ابراز داشته ، خاطراتی درمن باقی گذاشته است که من نمی‌توانم از یاد بدهم ، زیرا طینت پاك وقلب مهربان این دزد بهترین نمونه است که یك اجتماع خراب افرادپاك را بچه روز گرفتار میکند . یحیی بمن پول قرض داد وبمن حالی کرد که دوقران باژانی که پست بعد میآید ، بدهم واو تمام روز درسلول مرا بازنگاه خواهد داشت . یحیی بمن دروغ میگفت ، ولی مقصود او این بود که مرا دلداری دهد ودلگرم کند . یحیی هرساعتی یکبار باطاق من می‌آمد ودررا بازمیگذاشت وهردفعه چندین دقیقه طول میکشید تا آژان متوجه میشد ومی‌آمد وآنرا می‌بست . همان روز چهار شنبه یحیی برای دلداری بمن گفت : « ببینید ، چه اشخاص مهمی اینجا هستند . شما

بلکه بعلت اینکه قلم من از تکرار آنها شرم دارد .

ج - ر: «این مراسله را بتو نوشته‌اند ؟»

«بدهید به بینم چیه ؟»

«نمیدانی کمیته سری چیه ؟ آقا ، فایده ندارد . دستبندش بزنید ، ازش اقرار بگیرید .»

گفت و رفت .

ف - ی از روی دلسوزی بمن گفت :

«چرا بخودتان صدمه میزنید ؟ چه فائده دارد ؟ شما خیال میکنید ما نمیدانیم . الان درهمه این اطاقها نشسته‌اند ، دارند مینویسند.»

«چی میخواهید ازمن ؟ چه بگویم ؟»

«این مراسله راکه بخودتان نوشته‌اند بخوانید»

ا - ی مردیکه گردنش پر اززخم وزیل بود ، با دستبند وارد اطاق شد .درحالیکه من‌مراسله را میخواندم ، یکی ازمأمورین توی اطاق آمد، وازف - ی پرسید : «چندتاناهار دستوربدهم بیاورند ؟»

ف - ی . گفت : «هفت تا.»

ا - ی ، درحالیکه بادستبند ورمیرفت ،گفت : «نه ، شش تا، اینرا پدرش را در میاورم . ناهاربهش میدهیم ؟»

واما مراسله کمیته سری .

من متن این مراسله ها را دیگر بیاد ندارم ، ولی عین آنها در - دوسیه ۵۳ نفر ضبط است . مضمون آن تقریباً چنین است .

«.... خیال نکن که پلیس میتواند بتو کمکی کند . تا فلان روز وفلان ساعت دیگر زنده نخواهی بود . سررا فـاش نکن!» وبعد زیر آن کمیته سری امضاء شده بود . متن این مراسلات بخط آبی نوشته شده بود وبخط قرمز زیر آن کمیته سری نوشته بودند. بعلاوه چندین علامت کشکی‌از قبیل X و Y نیز درآن دیده میشد .

حتماً ادارهٔ سیاسی هنگام کشف این مراسلات ازخوشحالی درپوست نمیگنجیده است . ف - ی بـا دستپاچگی بینظیری پیش ج - ر رفت . ج - ر هم طاقت نیاورد که از دستبند خوردن من کیف ببرد ، مرا گذاشت ورفت . یقیناً رفته بوده است که شخصا این کشف بزرگ را برئیس ادارهٔ سیاسی ورئیس‌شهربانی مژده بدهد . رئیس شهربانی هم که بدون اجازه

عصبانی کرده‌اند. بعداً فهمیدم که سه‌روزوسه شب گرسنگی کشیده وشکنجه تحمل کرده است.

ظهرروزپنجشنبه مرا باداره سیاسی بردند.

کاغذ های مرا آوردند وآنها را در حضور من میخواستند تفتیش کنند. اول بخواندن‌مراسلات من‌پرداختند. همان مرد عینك دار که‌مرا از مدرسه بزندان آورده بود، مأمورخواندن مراسلات من بود. پشت سرءن مرد کله گنده‌ای که‌تریاك‌صورت اورا زرد وعرق‌چشمهای اورا خونین کرده بود، باایرج‌اسکندری‌سرمیز دیگری‌نشسته‌بود ومراسلات اوراتفتیش‌میکرد. کاراوزود تمام شد ورفت، زیرافقط چند دسته‌کاغذ ازخانه اوهمراه‌آورده بودند. ف - ی ، مرد عینك دار که ظاهراً رؤف و افتاده بنظرمیآمد، هروقت کاغذی که بنظراو مظنون میآمد، سر تکان میداد، گوئی دلش رحم میآمد زبن حالی میکرد که چرا این‌مراسلات را نگه داشته‌ای؟ چرا اسباب اذیت خودت را فراهم کرده ای؟ چندین مراسله‌که برادر من از بران ومسکو بمن نوشته بود، پیداکردند. دریکی ازاین مراسلات مرتضی د٬ وی برادر من بمن نوشته بود که خوشحالم از اینکه در محضر درس دکترارانی حاضرمیشوی. اما این نامه گویا چندان‌توجه اورابخودجلب نکرد.

من یکمرتبه متوجه شدم که ف - ی دارد دستپاچه میشود، نامه ها را دیگرنمیخواند وفقط پاکت ها را انتخاب میکرد و در ضمن دو مرتبه عقب ج - ر همه کاره اداره سیاسی فرستاد. یکمرتبه گفتند که آقای ج - رکاردارد ونمیتواند بیاید.

ف - ی باقیافه عصبانی میخواست همه چیز را بگذارد وبرود...

«بگوئید، اینجاکارخیلی فوری است.»

بالاخره ج - ر. آمد. چندین نفردیگر ریختند دور من. ا - ی، همانکس که گردنش پراز زخم وزیسل بود، نیز آمد.ج - رباصوت‌دریده‌ای از من پرسید.

«کیته سریتان کیه؟»

«چه کیته سری؟»

من‌فحشهای رکیك اوراکه حاکی ازتربیت خانوادگی اوست، حذف میکنم. نه بلی اینکه آن فحش ها به حیثیت من لطمه‌ای وارد میآورد،

« چه فائده دارد ما میدانیم »

موقعیکه نوبت ا ـ ی زخم و زیلی بود ، دوبار مشت روی شانه های من زد . در اثر این تشنج گوئی هزاران سوزن یکمرتبه به تن من فرو کردند .

یکبار ج ـ ر وارد اطاق شد و باکمال عصبانیت چند سیلی و مشت بسر وصورت من زد .

بالاخره ف ـ ی آهسته بیکی از مامورین گفت : « برو ، دیگر نمیتواند ، برو کلید را از ج ـ ز بگیر بیاور . »

ف ـ ی دست مرا باز کرد . طبیعتاً انسان میل دارد دستهای خود را بحالت معمولی درآورد . ولی گویا این حرکت ممکن است خطرناك باشد ، زیرا ف ـ ی آهسته دستهای مرا بجلو آورد ، ولی هنگامی که من بعد با دو دست لبه میز را گرفتم ، چندشم شد ، زیرا هیچ احساس نکردم ، گوئی که عضلات بکلی مرده و ازکارافتاده بودند .

تا یکهفته بعد وقتیکه بکناره بند اول شست خود ، یعنی آنجائیکه پوست کف دست شروع میشود ، سوزن میزدم ، هیچ گونه احساسی به من دست نمیداد .

رضاشاه آب نمیخورد . بعید هم نیست که در همان هنگامیکه ا ـ ی با دستبند ورمیرفت، تلگرافهائی راجع باین کشف بزرگ شهربانی ایران بسفارتخانه‌های ایران درلندن وواشنگتن ومسکو وپاریس مخابره شده باشد. وگمان نکنم که یکنفر ازاین مامورین از آن پادوزخم وزیلی گرفته تا عالیترین مقامات این دستگاه فاسد فهم آنرا داشته است که باین کشف بزرگ لبخند بزنند همانطور که من ازابلهی آنها خنده‌ام گرفت. من قضیه گزارش به سفراء و وزراء وشاه رابرحسب شوخی گفتم. اماواقعاً مزاح نکردم. عین این مراسلات درپرونده ۵۳ نفرضبط است ووزیرعدلیه وقضات مدتی وقت خود راصرف خواندن وتفکر درباره آنها کرده‌اند .

درصورتیکه این مراسلات را که گویا ده تا بوده است ، یکی یـا چند نفر محصل که ازعهدهٔ امتحان برنیامده وبکلاس بالاتر نرفته بوده‌اند، بمن نوشته وبا آنها مرا تهدید بمرگ کرده بودند .

ا ـ ی . کینه‌ای بدورمچ من بست ودومچ مرا درحالیکه دست چپ از بالای کتف چپ ودست راست ازپهلوی راست روی کمرقرارداشت دردوحلقه فولادین دستبند ساخت آلمان ویاسوئد قرارداد وزنجیرارتباط مابین این دو حلقه‌را بوسیله آلتی که من ازچگونگی آن بی اطلاع هستم ، بهم نزدیک کرد ؛ بطوریکه دومچ دست بهم رسیده بودند ودرنتیجه تمام قفسه سینه پیش آمده بود . من ابتدا دردی احساس نکردم ، ولی چند دقیقه ای نگذشته خواب رفتگی درکتف ها وبازوها و دستها وانگشتان خـود احساس کردم . درد شدیدی تمام تنه مرا گـرفته بود ، نمیتوانستم آرام بنشینم ، بلند میشدم ، روی صندلی می نشستم ، بزمین میافتادم ، روی زمین میغلطیدم ، خود را بصندلی ومیز میزدم ، فریاد میکردم ، ناسزا میگفتم ، برمیخاستم،مینشستم وبالاخره احساس کردم که دیگر [illegible] دارد قطع میشود وهر آن درد شدیدتر میشد . چقدر میشود طاقت آورد ، معلوم نیست . دکتر بهرامی بمن گفت که او را یکشب سه مرتبه دست‌بند زدند و بعقیده او بیش ازنیمساعت بیشتر نمیتوان تحمل کرد . ودراین حال مامورین عوض وبدل میشدند ، دونفرپیش من میآمدند ، وبقیه میرفتند سرناهار ودرعین حال همه بمن توصیه میکردند که زودتر بگویم وراحت بشوم .

«بگو، بگو، خودت را راحت کن .»

«بیچاره بالاخره خواهی گفت .»

میتوانستند تحمل کنند که ایمان داشتند، ایمان باینکه این اوضاع ناپایدار است و عنقریب دورهٔ خوشتری فراخواهد رسید، ایمان باینکه برای گرفتن حق باید فداکاری کرد، ایمان باینکه روز انتقام فراخواهند رسید.

مأمورین ادارهٔ سیاسی پس از آنکه سالها تجربه اندوخته بودند، در این فن واقعاً کارشناس بشمار میرفتند، آنها در ضمن عمل روانشناس شده بودند.

من خودم موقعیکه زیر دست بند بودم، بخود میگفتم: «اگر همهٔ دردش همین است، چیزی نیست، این را میشود تحمل کرد. این اهمیت ندارد.»

وقتیکه دستبند را باز کردند و من کمی راحت شدم و عرقم خشک شد، بمن گفتند: «حالا دیگر فهمیدی که با که سروکار داری. برو بنشین وهر چه میدانی بنویس.»

دیگر جرات پیدا کرده بودم و گفتم: «من اصلا دستم درد گرفته و حالا هیچ چیز نمیتوانم بنویسم.»

ج ـ ر. و ا ـ ی درجوابم گفتند: «بسیار خوب، آنقدر در گوشه زندان میمانی تا استخوانهایت بپوسد. آنقدر از و چز بکنی که خودت خسته بشی. حالا که رفتی، دیگر رفتی. در سیاهچالهای آن زیر دا گم میشه. ما همه چیز را میدانیم. تو آلت بوده‌ای. ببریدش.»

من خبط کردم که جنبهٔ ضعف خود را بآنها نشان دادم. تقاضا کردم بمن اجازه بدهند که بخانواده‌ام چند کلمه ای راجع بسلامتی خودم بنویسم.

ج ـ ر پوزخند زهرآگینی زد که من هرگز فراموش نخواهم کرد.

«کاغذ بنویسی، همشون را الان میفرستم بزندان.»

موقعیکه من داشتم از اطاق خارج میشدم و دو مرتبه بزندان میرفتم در را که باز کردم ج ـ ر. گفت:

«نمیگوئی؟»

«من چیزی ندارم بگویم.»

ج ـ ر. رو کرد بمأموری که همراه من بود و گفت: «با همین اتومبیل بروید و زنش را هم بیاورید.»

اینها البته فقط تهدید بود، اما این تهدیدات نمیتوانست در روحیه ما که اولین بار با آژان و پلیس و ادارهٔ سیاسی و ج ـ ر ها روبرو شده بودیم، بدون تاثیر بماند. از این گذشته تهدید خالص هم نبود. من اطلاع

٥ ـ شکنجه های روحی

زجر وشکنجه‌در مردان قوی اثر معکوس دارد ، با زجر و شکنجه این طبقه از مردم‌را نمیتوان‌از پادر آورد ، برعکس آنها نیرومندتر میشوند. من بهیچوجه ادعا نمیکنم که روحیه قوی دارم ، ولی بطور قطع روحیه من در زندان قویتر شد وبرای مبارزه مجهزتر گشتم واین گفته در باره کلیه پنجاه‌وسه نفر کمابیش‌صدق میکند. ازپنجاه وسه نفر باستثنای‌دکترارانی که بدست میرغضبان زندان وشهربانی کشته شد ، فقط یك نفر تاب زجر و مصیبت را نیاورد و هنگامیکه در عراق درتبعید بسرمیبرد ، خودرا بدار آویخت‌و کشت. درصورتیکه از دسته‌افسران جوان که بجرم« اقدام‌برعلیه امنیت کشور» و باسم «فاشیست» گرفتارشده بودند ، باوجودیکه عده‌شان سی‌وچندنفر بیش‌نبود ،پنج‌شش‌نفر‌درچندماه‌اول دستگیری درزندان مردند. صحیح‌است که بیشتر آنها‌مبتلا بتیفوس شدند ومردند ، ولی‌خوب‌برای پنجاه وسه‌نفر‌نیز تیفوس‌بود ، واگر نیز گفته‌شود که پنجاه وسه‌نفر وسایرزندانیان سیاسی بیکدیگر کمك‌می کردند وبدینطریق‌ازمرگ یاران‌خودجلو گیری مینمودند، درصورتیکه دستهٔ‌افسران باوجود اصرار وتبلیغات‌شدید‌پنجاه‌وسه نفر‌ازاین‌صفت‌برخوردار نبودند ، بازهمین کمك‌ومساعدت‌را بایددلیل‌روحیه قوی آنها‌بشمار آورد .

شکنجه‌های بدنی اصلا بطورکلی گذران‌بود وتأثیر فراوانی‌نداشت. حتی آنهائیکه‌در نتیجه آویختن وزنه‌به بیضه‌هایشان ناقص‌الخلقه‌شده‌بودند، آنها‌نیزمیتوانستند این بدبختی هارا فراموش کنند ، ولی چیزیکه‌ممکن‌بود انسان را ازپا درآورد،شکنجه‌های روحی بود. این‌شکنجه هارا فقط اشخاصی

اما هیچکس جرأت نمیکرد که باما حرف بزند • موقعیکه ع ـ آ میخواست از کنار سوراخ مستراح سلول بگذرد ، سرفه کردم ؛ چیز غریبی است. این مرد جرأت بخرج داد. ایستاد.

«چرا گرفتنتون ؟»

« نمیدانم .»

«جزو دسته دکتر ارانی هستید ؟»

مرا شناخت . باپدرمن درفرنگ آشنا بوده است . مرا دلداری داد. « نترسید. هیچ اهمیت ندارد . اولش سخت است بعد عادت میکنید • »

آه ، معلوم میشود طول میکشد ، هیچکس صحبت ازمرخصی نمیکند.

ازمن پرسید :

«چیزی میخواهید ؟»

«نه ؟»

«پول میخواهید ، بهتان بدهم ؟ .»

پول نگرفتم وگفتم : «اگر میتوانید یك صابون بمن بدهید .»

فوری برای من صابون پالمولیو آورد وتوصیه کرد که کاغذش راپاره کنم ودور بیندازم حکایت این واقعه سهل بنظر میرسد ، اماکسانیکه در زندان رضاخان بوده اند ، میدانند که بااین مساعدت مختصر ، ع ـ آ شجاعت بی نظیری بروزداده است . اگر می فهمیدند که با من ارتباط بهم زده است ، شاید فوری جزو دستهٔ ما درمیامد .

«چند وقت است که شما گرفتار هستید؟»

«سه ماه !»

معاون وزارت خانه بوده وسه ماه معلوم نیست ، برای چه حبس است. اتهام کمونیستی هم ندارد. وای بحال ما. اما اینطور نیست ، مارا ول میدهند. اومعاون وزارتخانه است ؛آدمی است. سه ماه حبسش کرده اند ، ماشخصیتی نداریم ، حتماً مرا ول میدهند . اگر بناشود ، افراد خانواده مرا گرفتار کنند ، خیلی بد میشود . بعضی ازآنها ازترس خواهند مرد .

دندان روی جگر بگذاشتم. هیچکس را نخواهند گرفت. مرا هم ول خواهند داد ، بهروسیله هست باید با خانواده ارتباط حاصل کرد .

خود را باآب سرد شستم ؛لباس تازه تنم کردم . دریچه سوراخ دری که بکریدر باز میشد ، از بیرون بسته میشد . گاهی آژانها فراموش

داشتم که زنی را فقط بجرم اینکه شوهرش بعملیات سیاسی بزیان حکومت رضاخان میپرداخته است ، گرفته بودند . من میدانستم که عدهٔ زیادی هفت هشت سال در زندان بلاتکلیف مانده اند . گذشته ازاین وقتی مرا بدون هیچگونه دلیل ومدرکی میگیرند ، ازچه میترسند که خانواده مرادستگیر نکنند .

بااین افکارمن وارد سلول شدم که عنقریب تمام کسانی که دور وورمن بوده‌اند وتمام خانواده مرا بزندان خواهند انداخت .

اما زجربدنی مرا قویتر کرده بود . ازمنزل برای من ناهارآورده وقاشق آنرا برداشته بودند .

چندین مرتبه محکم در راکوفتم . نظافتچی آمد .

«قاشق مراکی برداشته؟»

«قاشق قدغن است .»

«کی قدغن کرده ، بروآژان را بگوبیاید .»

وقتیکه آژان آمد باو گفتم : «اگر برای من قاشق نیاورید ، غذا را نخواهم خورد .»

وکیل آمد ، باو نیز حرف خود را تکرار کردم ولی طولی نکشید که بمن قاشق دادند .

اما تغییر ماهیت من فقط عبارت ازهمین درخواست قاشق نبود .از منزل من برای من زیرجامه آورده بودند.من عادت داشتم که هرروزصبح شست وشو کنم . روز دوم و روز سوم خود را نشسته بودم . ازاین گذشته عرقی که دراثر تحمل شکنجه ببدن من نشسته بود ، مرا کسل کرده بود ، رغبت نمیکردم غذا بخورم . درمستراح لوله کشی کرده بودند .آب صاف وخنکی داشت . صابون نداشتم . در مستراح سوراخی بود که ازآن کمی نور وارد میشد . ازآنجا میشد حیاط سه گوشه‌را تماشا کرد. درحیاط ع-آ یکی ازمعاونین وزارت... قدم میزد . اورا نیز باتهامی که برمن معلوم نشد گرفته بودند.

چه حسرت غریبی بمن دست داد . دروسط حیاط کمی چمن بود.آیا میشود توی این چمنها غلطید ؟ چه خوشبخت بود این مرد بلند بالاکه اینجاتنهاراه میرفت . خواستم او را صدا بزنم . ولی میدانستم فایده ندارد. جواب نخواهد داد. میترسد . من فقط میخواستم بدانم چه کسی را گرفته‌اند؟

«خانواده‌های ما را هم میگیرند؟»

«مگر تهدید کرده‌اند؟»

«آره!»

«نترس، فرضاً هم بگیرند. اهمیتی ندارد.»

آنشب تا صبح بیخواب بودم. برای من از منزل رختخواب آورده بودند اما شپش از سر و روی من بالا میرفت. روز بعد که لباسهای کثیفم را بخانه فرستادم، بخیال خود تمام شپش‌های آنرا کشتم، که درخانه ملتفت وضعیت ما نشوند. اما روز بعد برای من یك صابون طبی فرستادند، معلوم شد که آنها نیز متوجه شپشها شده‌اند.

دیگر مرا باداره سیاسی نخواستند. چندین روز مثل دیوانه‌ها در اطاق خود راه میرفتم، حتی میترسیدم که به اطراف گوشه نگاه کنم. از ترس اینکه کسان خود را در حیاط ببینم.

از یك حیث خیال من راحت شده بود. دو نفری را که میشناختم: ض - ا و ن - ا قبل از من گرفتار شده بودند، فقط ترس من از این بود که ع - ن نیز پایش بمیان بیاید، اما خوشبختانه ض - ا بمن اطمینان داد که از این حیث میتوانم آسوده خاطر باشم، زیرا اسم او هنوز در کار نیست. هنوز!

اگر او گرفتار میشد، حتماً تصور میکرد که من او را لو داده‌ام، در صورتیکه من هنوز استنطاق پس نداده‌ام.

گرفتاری دیگر من که داشت مرا ناخوش میکرد، موضوع دستگیری کسان من بود و از این حیث یحیی بمن کمك کرد.

میکردند که چفت آنرا بیندازند . در اینصورت ممکن بود باانگشت آنرا بالا زد . چشمم رابسوراخ در گذاشتم : دیدم یکی ازپنجره آهنین بالای در دارد بکریدر نگاه میکند . یکی دیگر که درسلول مقابل‌من بود ، نیز چشمش را دم‌سوراخ در گذاشته بود . بعد چشمش را کنار برد ، بادودستش میله های پنجره آهنی را گرفت وسری از میان‌میله‌ها نمودار شد . وحشت کردم . این ن — ا بود. عجب! هر که بوده ونبوده گرفته‌اند. باد ر دستم‌میله های پنجره را گرفتم وپــایم‌را روی لبه در گذاشتم ، بطوریکه ن — ا نیز میتوانست مرا ببیند ، با هم اشاره ای کردیم . از او پرسیدم: «کی مارا لوداده است ؟»

سر تکان داد . صدای پای آژان آمد . هردو پائین آمدیم . پس هر که را دلشان میخواهد ، میگیرند . بعید نیست که‌همین الان کسان‌مرا نیز گرفته باشند .

بایدفهمید چه کسانی‌را گرفته اند . بعد از ظهر ها محبوسین سیاسی سابق‌تك‌تك بااتاق یکنفر آژان درحیاط به گوشه‌ای ورا خوری‌میکردند، تقاضاها میشد تااداره سیاسی ازیکربع تانیمساعت‌اجازه هواخواری‌میداد. قاعدتاً وقتی یك دستگاه چائی بقیمت دهشاهی بآژانها داده میشد گوشه‌ای می‌نشستندومزاحم زندانیان نمیشدند .

دکتر ش درحیاط راه‌میرفت. شخصاً اورانمیشناختنم؛ ولی‌میدانستم‌جزو کسانی که از رشت گرفته‌اند ، دکتر ش نامی هم هست .

او را صدا زدم ، اسمش‌راپرسیدم . خودم را باو معرفی کردم . اولین جمله‌اوبمن‌قوت‌قلب‌داد .

« مادرید باید مقبره فاشیسم بشود . جمهوریخواهان‌مردانه‌میجنگند. پدراینها رادرمیآوریم . اگرجمهوریخواهان موفق‌بشوند ، پایه استبداد در همه‌دنیاواژگون میشود .»

دکتر ش در کریدر ۱ بود . از او اطلاعاتی بدست آوردم . همه کریدر هاپر است از زندانیان سیاسی که اخیراً گرفته‌اند . دکترارانی در کریدر ۲ است . در اطاق پهلوی من نیز چندنفرازدسته ما گرفتارهستند . اگرباکسی کاری‌دارم ، بگویم و اوبرای من‌انجام خواهد داد .

«دکتر ، خانواده‌های شما را هم گرفته اند ؟»

« ازاینها هرجنایتی که بگوئی برمیآید .»

فقط آلت بودند وابدا از خود رای نداشتند. آن دزدی که چند صد هزار تومان اختلاس کرده بود، تنها نبود. مگر همکاران او که بیرون زندان کرسی های وزارت و وکالت وتجارت وصناعت را اشغال کرده بودند، میگذاشتند تا این لقمه چرب از گلوی اوپائین برود. وازهمین جهت وقتی یکی از آنها یادر اثر جرم رفقا خان ویادر اثر اتفاق بطلا می افتاد، دیگران برای او تلاش میکردند واز همین جهت مدیر زندان خیال میکرد که اوحاکم زندان است و حق دارد و میتواند بمیل واراده خود زندان را اداره کند. همه آنها پیچ ومهره یك دستگاه بودند، منتها هریك ازاین پیچ های کوچك تصور می کرد که اگر وجود اونباشد دستگاه ازحرکت خواهد افتاد.)

یحیی بمن راه نشان داد که چگونه با آژانی مذاکره کنم که برای من کاغذ ومداد بیاورد ومراسله‌ای ازمن برای خانواده من ببرد. من دراین کارموفق شدم وتجربه خودرا به ـ ب ـ ی که دریکی ازسلولهای همان کریدو بینهایت زجرمیکشید، آموختم.

ب ـ ی راتهدید کرده بودند که اگراقرارنکند زنش را نیز دستگیر خواهند کرد. دو برادر زن ب ـ ی در فرنك تحصیل میکردند. وج ـ ر برای ترساندن ب ـ ی گفته بود که تادوساعت دیگر پرونده های این دو نفرراکه درفرنگستان به فعالیت های کمونیستی میپردازند، برای تو خواهیم خواند وهم اکنون توسط سفارت ازپلیس این کشوردرخواست شده است که فوری آنها را بایران اعزام دارند. ب ـ ی مثل دیوانه ها در سلولش خود راه میرفت. اساس خانوادگی خود را درحال اختلال میدید. پدرزن اوآدم ترسوئی بود. اگر کوچکترین اشکالی درزندگانی او پیدا میشد، زناشوئی دخترش را برهم می زد. زندان دستور داده بود که موهای محبوسین سیاسی را بتراشند. مقصود از این «نظافت» که بنا بر امر مامورینی که ماه بماه رنگ حمام را نمیدیدند وبدست سلمانی که از سروصورتش کثافت تراوش می کرد انجام می گرفت، هیچ چیز جز توهین بزندانیان سیاسی نبود.

هنگامیکه سر ب ـ را تراشیده وداشتند عکس او را ازروبرو واز پهلو باصفحه برنجی که روی آن اعداد حك شده بود، برمیداشتند وازدست وانگشتان اوعلامت روی کاغذ نقش میزدند، من فرصت داشتم باوآژانی را که حاضر است درمقابل پول مراسلات ما را قاچاقی بخانه برساند معرفی

۶ ـ حاکم زندان

اختلاف مابین طبقات در هیچ جا مانند زندان برجسته و بارز نیست. اگر در خارج زندان برحسب ظاهر و فقط برحسب ظاهر علم، پشتکار، فضیلت رشادت و کمالات دیگر وجه امتیاز مابین افراد بشمار میرود، در زندان فرق مابین دو دزد و یا دو قاتل و جانی با این مقیاس سنجیده نمیشود که کدام بیشتر دزدی کرده‌اند و یا کدام یك در قتل و جنایت قساوت بخرج داده‌اند و بالاخره بیشتر بجامعه صدمه رسانده‌اند. وجه امتیاز سا بین افراد در زندان میزان ثروت آنهاست، ولو آنکه ثروتمند ثروت خود را از راه جنایت و دزدی بدست آورده باشد. در زندان موقت که در دل عمارت شهربانی پنهان است، بهترین اطاقها در فلکه بود. این اطاقها از یکطرف دارای پنجره وسیع و ازطرف دیگر دارای درهائی بود که رو بحیاط دائره‌ای شکل زندان باز میشد و کثیف ترین جاها کریدر پنج بود. اگر دو دزد وارد زندان میشدند یکی لخت و عور بود و فقط ده بیست تومان دزدی کرده بود و دیگری لباس آراسته برتن داشت و چند صد هزار تومان اختلاس کرده بود ـ باید توجه داشت، اختلاس سوای دزدی است ـ آن دزد لخت و عور به کریدر پنج میرفت که در آن چند صد نفر مثل ماهی‌های قوطی ساردین پشت بپشت و پهلو بپهلوی یکدیگر نشسته و یا خوابیده بودند و آن مختلس را باطاق وسیعی در فلکه میبردند و طولی نمیکشید که برای او تختخواب، رختخواب، میز و صندلی و بطور قاچاق عرق و تریاك و همه چیز میاوردند، ظاهراً مدیر و یا رئیس و یا پاسبان نگهبانی زندان تشخیص میداد که این زندانی باید بفلکه و یا کریدر ۵ و یا کریدر شش برود. درصورتیکه درحقیقت اینها

هستند وهیچ کاری ازشان برنمیآید.»

این مدیر زندان اساساً آدم بدجنسی نبود، اگر ازمعاملات قاچاق استفاده میکرد وپول قرض میداد وزندانیان را اذیت میکرد وفحش وناسزا میگفت وحتی گستاخی را بحدی رساند که مامورین زندان را عقب زن بسی فرستاد که ازاو درزندان استنطاق کنند، درمقابل باکسی نداشت از اینکه درحضور کلیه زندانیان بطبیب زندان وصحیه نظمیه فحش خواهر ومادر بدهد، فقط برای اینکه چرا طبیب زندان به دزد زندانیان سیاسی نمیرسد.

بعقیده من درجامعهای که اساس آن برعدالت وخلاقیت ودرستکاری مبتنی باشد، ازامثال این مدیرزندان میتوان استفاده کرد زیرا چنین شخصی ممکن است عامل مفیدی بشمار رود. اگراین مدیرزندان که خود راحاکم وفعال مایشاء زندان میدانست ودرحقیقت آلت دست سلسله جنبانان حقیقی دوره سیاه بود، غذای کلیه محبوسین را میدزدید وبرای خود وسائل عیش ونوش تهیه میکرد، گاهی نیز لوطی گیری بخرج میداد ووقتی زن وهطفل آن خیاط را که جزو دسته پنجاه وسه نفر گرفتار کرده بودند، میدید که پشت پنجره های زندان گرسنگی میکشند، دلش رحم میآمد ودستور میداد که ازآشپزخانه زندان هر روز پنج نان باین زن بدبخت داده شود.

ازهمین جهت وقتی من بیطرفانه قضاوت میکنم، دلم بحال این مدیر زندان که وسیله جنایت دیگران شده بود، میسوزد. بطور قطع مدیرزندان نیز جزو آن دسته مردمیست که میگویند: «همه دارند میدزدند، چرا من نمیدزدم.» قبح دزدی ورشوه خواری ازبین رفته است. درجامعهای که رشوه‌خواری قبیح نیست، اشخاص دزد ورشوه خوار بی تقصیر هستند.

اگر یکی ازدسته پنجاه وسه نفر متمکن بود، میتوانست از این مدیر زندان بزبان دستگاه سیاه بنفع پنجاه وسه نفر که نمایندگان طبقه ومردمان ستمدیده ایران بودند، بهره ها ببرد. فقط تضاد در همین جاست: اگر یکی از پنجاه وسه نفر ثروتمند بود، اساساً گیر نمیافتاد. عدهای بودند که هنگام توقیف پنجاه وسه نفر گیر افتادند، ولی پس از دوسه روز آزاد شدند، برای اینکه توانستند از مامورین اداره سیاسی و شهربانی بنفع خود استفاده کنند.

مدیر زندان که خودرا حاکم وفعال مایشاء زندان میدانست، مانند شپشی بود که در وسط موهای آلوده بکثافت میلولد و گاهی برای تغذیه

کنم .

- بوسیله این آژان ب ـ ی توانست نامه ای بزن خود بنویسد واورا از اوضاع واحوال خود واینکه او را تهدید بگرفتاری زنش کرده‌اند ، باخبر کند . دو روز بعد هنوزجواب کاغذ خود را دریافت نکرده ، ازمنزل برای ب ـ ی لباس و پول آوردند . روز بعد هنگامیکه مدیر زندان وو کیل تریاکی مشغول بازرسی سلولهای زندانیان بودند ، وکیل چیزی در گوش بمدیر گفت ومدیر زندان سری تکان داد و گفت : «عجب ، ایشان هستند» ورفت .

چند دقیقه بعد ب ـ ی را بدفتر زندان خواستند وآنجا مدیر زندان که دزِ هتاکی دست رضاشاه را نیز ازپشت بسته است ، اورا بافحش و کتك ومشت وبالاخره با تخته وشلاق مخاطب قرار داد ومیخواست بداند که بچه وسیله ب ـ ی بخانواده خود خبر داده است که در نتیجه برای او پول فرستاده اند .

ب ـ ی گیج شده بود . هیچکس از این کاغذ خبر نداشت . آیا ممکن بود خود آژان خبرداده باشد ؟ غیرممکن بود که این خبر از خانواده وزن وپدر زن ب ـ ی ، به بیرون سرایت کرده باشد .

موقعیکه ب ـ ی را کتك میزدند ، مدیرزندان که مثل سك هارعوعو میکرد ونعره میکشید وخود را میخورد ، میگفت :

«خیال میکنید اینجا اداره سیاسی است که با شما بانزاکت رفتار کنند ؟ اینجا حکومت من است . شما جرأت میکنید با حکومت من مخالفت کنید ؟ ببندیدش بشلاق ! آنقدر میزنمت تا بمیری؟»

این حاکم زندان بعد ها یعنی دوروزدیگر فهمید که خطای بزرگی مرتکب شده است . زیرا با یکی ازخویشان نزدیك ب ـ ی ادعای دوستی صمیمی داشت وبانواع واقسام گوناگون میخواست خطای خود را جبران کند .

این حاکم زندان که خود رافعال مایشاء میدانست ، باندازه سرسوزنی در کارخود اختیار نداشت. بعداً مکرر پیش ب ـ ی آمد و از او معذرت خواست وبارها بوی اظهار داشت : « اگر من بگویم که من ... خوردم ؛ دست از من برمیداری ؟» ومرتب به ب ـ ی میگفت : « اگر یکشاهی از پولت را به اداره سیاسی بدهی ، ازجیبت رفته است . اینها همشان بیشرف

۷ ـ بیکاری

نعمت های بسیاری درزندگی عادی هست که آدم تا وقتی از آنها برخوردارمیشود، بقدر وقیمت آنها پی نمیبرد . زجر وشکنجه‌ای که بزندانیان درنتیجه بیکاری دست میدهد ؛ برای کسانیکه درزندان دوره سیاه ولوچند روزی هم که باشد ، بسر نبرده‌اند ، غیرقابل تصور است . درزندگانی عادی بیکاری لذت است واز همین جهت است که اشخاص نیتوانند درست تصور کنند که چه عذاب الیمی بما زندانیان سیاسی مخصوصاً در دوره اول زندان دست داده است . اما موجود زنده مخترع است وابتکار دارد، درزندان هر کس سعی میکند بنحوی ازانحاء خود را مشغول کند ، عده ـ زیادی «سوزن میزنند»، یعنی بانخ وابریشم روی پارچه گلدوزی میکنند . تقریباً نود وپنج در صد کلیه دزدها وولگردها که این فن شریف را در زندان آموخته‌اند، تریاکی هستند ،این ولگردها اولین بار برای خلافهای جزئی وارد زندان شده‌اند وچون تااین اواخرزندان مخصوصی برای اطفال وجود نداشت ، دزدان زبردست از آن ها استفاده میکردند و فوت وفن کاسه گری را بآنها یاد میدادند و پس ازچندین بارکه بزندان میآمدند ، دیکر باین زندگانی عادت میکردند واغلب آنها پس ازآنکه چندین بار با محکومیت های سه‌سال تا ده سال درزندان بسر میبردند ، بالاخره مرتکب قتلی میشدند ویاسردار میرفتند ویا اینکه بحبس ابد محکوم میشدند ودر زندان میمردند . اما در زندان برای اینکه بیکاری بآنها صدمه ای نزند خود را با تریاك در روز های اول وباسوخته تریاك مسموم میکردند و بدینطریق یك حالت رخوتی بآنها دست میداد و دیگرعذاب بیکاری را تحمل نمیکردند. درزندان باوجودیکه درمجلس قانونی تصویب شده‌واستعمال تریاك را منع کرده بود ، تریاك تا این اواخر برای همه کس آزاد بود

وحفظ وجود خود نیشی بصاحب سر میزند. با کشتن این شپش صاحب سر از خارش آسوده نمیشود، شپش دیگری همین ماموریت را انجام میدهد. باید سر را تمیز کرد.

یکی از وکیل های بد عنق زندان روزی بیکی از پنجاه وسه نفر که طرف اطمینان او بود، چنین اظهار داشت: «خیمه شب بازی رفته اید؟ عروسکها میآیند، میرقصند و میروند. بچه ها تماشا میکنند وخوششان میآید، زیرا آنها نمی بینند که در پشت پرده کسی نشسته واین عروسکهارا ببازی میگیرد. تارهای سیاهی از نوک انگشتان مرد پشت پرده باین عروسکها وصل است وبا حرکت انگشتها این عروسکها حرکت میکنند وتماشاچیان را مشغول میکنند و میخندانند. کمتر اشخاصی هستند که این تارها را ببینند. اما، آقای ...، هر کسی این تارها را، این تارهائیرا که مدیر زندان ومامورین اداره سیاسی وقضات ووکلاء ووزراء ورضا شاه را میرقصانند، دید، میافتد توی زندان. جایش در همین کریدر است.»

دسته پنجاه وسه نفر این تارهای سیاه را دیده بودند ومدیر زندان خود را حاکم زندان میدانست و تاب نمیآورد که کسی با حکومت او مخالفت کند.

کوتاه قد اداره سیاسی نیز بریش رئیس زندان خندید . بعلاوه هرروزشنبه همین سلولهای ما را تفتیش میکردند . بنا بر این در دو سه ماه اول زندان ماهیچ وسیله ای باخارج نداشتیم . و چاره‌ای نبود جز آنکه باهمانچه داریم خود رامشغول کنیم .

در نتیجه بیکاری و اجبار باشتغال فکری قوه مشاهده عمیقی در بسیاری از زندانیان سیاسی که اهل فکر و مطالعه بودند ، ایجاد شده بود . آدم میتوانست مدت مدیدی فکر بخصوصی را تعقیب کند و مدتها با خود به جر و بحث پردازد ونتیجه قطعی بگیرد . بسیاری از زیبائی های زندگی که در مواقع عادی اغلب مردم متوجه آن نمیشوند ، در زندان بر ما مکشوف شد . یادم میآید در روزهای اول زندان برای من از منزل توت‌فرنگی وبعداً انگورآوردند . من مدتها میتوانستم بنشینم و حبه های انگور را که در گیلاس آبی انداخته وبالنتیجه درشت‌تر ودرخشان‌تر شده بود ، تماشا کنم . ساعتها روی لب درمستراح می‌نشستم و از پنجره آهنی به‌چند تا گل که در حیاط سه گوشه‌ای میروئید ، نگاه میکردم و ازآن کیف میبردم .

روزهای اول یکی دو ساعت خود را با چوب کبریت مشغول میکردم. با آنها شکل های هندسی غریب وعجیبی میساختم . یکی از زندانیان سیاسی بعدی در این فن مهارت پیدا کرده بود که میتوانست باچوب کبریت عکس هیتلر وناپلئون رابکشد. یکی دیگراز کریدردو با کریدریک، یعنی‌ازدو پنجره‌ای که در دو طرف حیاط قرار گرفته بودند با علامت دست با هم شطرنج بازی میکردند . من خودم با پوست پرتقال و دستمالی که‌تاروپود های آنرا در آورده شطرنجی شکل کرده و با تکه زغالی سیاه کرده بودم ، مهره و صفحه شطرنج درست کرده بودم . رفیق دیگری که در سلول مقابل من بود نیز همین کار را کرده بود و ما باهم شطرنج بازی میکردیم . گاهی نیز من خودم با خودم بازی میکردم ، موقعیکه بارفیق دیگری بازی میکردم ، اگر آژان دور ازسلول ما بود مثلا فریاد میکردم A۳ به ٦ B و اگر آژان در نزدیکی ما بود فقط حرف وعدد راباعلامت دست بهم میگفتیم . در کریدور های انفرادی وقتی زندانیان می‌خواهند به مستراح بروند ، در میزنند و در جواب آژان که «کیه» زندانی نبایداسم خودرا بگوید ، فقط باید نمره اطاق‌خودرا ذکر کند. زیرا زندانیان دیگر

پس از آنکه اسما جلوگیری شد، باز هم عده‌ای که پول داشتند، مجاز بودند که تریاك بکشند و کسانیکه پول نداشتند یا درپنهان میکشیدند ویا اینکه «بمریضخانه» میرفتند و میکشیدند ویا اینکه تریاك ویا سوخته میخوردند. روسای زندان هم البته با این ترتیب موافق بودند، برای آنکه اغلب روسای زندان یا خود تریاکی بودند ویا اینکه متوجه شده بودند که زندانیان تریاکی کمتر از دیگران اسباب دردسر آنها را فراهم میاورند.

درهمان روزهای اول که من درسلول «آستر سرخود» (یعنی دارای مستراح) کریدر چهار بودم ومنك ودیوانه وار درآن قدم میزدم، عزیز نظافتچی پیش من آمد وبمن پیشنهاد کرد که کمی تریاك بکشم وآنوقت بخوابم. من تعجب کردم که از کجا تریاك ووافور دارد. خنده‌اش گرفت:

«تریاك که سهل است، هرچه بخواهید درزندان هست.»

من البته «هرچه» را که نخواستم، ولی علاقمند شدم بدانم تریاك ووافور از کجا دارد. ازجیبش یك تخم مرغ ویك چوب سیگار درآورد. تخم مرغ را وقتی بپزند وازته آن سوراخی بوسط آن بازکردند، تبدیل بحقه میشود، چوب سیگار را نیز به ته آن وصل میکنند وباکمی موم منفذ های آنرا میگیرند. بدین طریق وافورساخت زندان برای استعمال تریاك آماده است.

مقصودم اینست که فکرمخترع موجود زنده راهی برای رفع بیکاری پیدا میکند.

اما برای ما زندانیان سیاسی کار باین آسانی نبود. اولا تاهنگامی که ما درکریدرهای زندان موقت بودیم، با هیچکس ارتباطی نداشتیم، که بوسیله آن بتوانیم وسائلی برای مشغولیت خود پیدا کنیم. ازاین گذشته آژانها را بعدی ازما ترسانده بودند که با دریافت حق‌الزحمه گزاف بزحمت کاغذهای ما را بمنزل میبردند. ونیز غذاها ولباسهائی که ازخانه برای ما میاوردند، سخت تفتیش میشد وکوچکترین کاغذ روزنامه‌رانیز بما نمیرساندند.

[1] «پرونده تخم مرغ» ۱ - ط هنوز در اداره سیاسی هست. بسرای این جوان ازمازندران تخم مرغ رنك کرده آورده بودند ورنك‌آمیزی تخم مرغ ها بنظررئیس زندان زننده آمده. انط را استنطاق کرد وپرونده را باداره سیاسی فرستاد. - تصور کنید مطلب چقدر بی‌نمك بود که جلاد

درسلول من بگذارند .

مزرع سبز فلک دیدم و داس مه نو   یادم از کشته خویش آمد و هنگام درو

میخواندم و دردالان زندانیان دزدی را که سرجا در کریدورپنج باهم دعوا کرده بودند ، وکیل شلاق میزد .

اما تمام این مشغولیتها باز وقت راپر نمیکرد ، باز بیکاری زجر میداد . آنوقت نقشه تازه‌ای کشیدم و برای خود برنامه ای طرح کردم ، ولی این برنامه قابل اجرا نبود . زیرا تصمیم گرفته بودم اقلا روزی سه ساعت راه بروم . طی طول سلول که فقط ۱۱ پا بود ، اقلا سه ثانیه طول میکشید . دریکدقیقه فقط ۲۰ مرتبه طول اطاق را می‌پیمودم و برای اینکه سه ساعت راه بروم ، میبایستی ۳۶۰۰ مرتبه اطاق را طی کنم و پس از طی پانصد مرتبه سرم گیج میرفت . یکبار در حالیکه راه میرفتم وفکر میکردم قریب ششصد بار طول اطاق را پیمودم و ناگهان سرم گیج رفت و بزمین افتادم و پیشانیم بدیوار خورد .

بیکاری کشنده بود ، بطوریکه از فرط عصبانیت موهای زیر چانه خود را میکندم وخود متوجه آن نمیشدم . در دوره زندان بما تیغ نمیدادند و فقط گاهی سرتراش زندان با ماشین ریش ما راکم میکرد . پس از ۴۰ روز که من برای اولین بار ملاقات کردم ، کسان من تعجب کردند که چرا صورت من پرازمو است ولی چانه من بکلی سفیداست . آنوقت ملتفت شدم که تمام موهای چانه خود را از زور عصبانیت کنده ام .

نباید بفهمند که درسلولها چه کسانی اسیرهستند.

هنگامیکه ما نمره‌ای را صدا میزدیم، آژان خیال میکرد که فلان نمره تقاضای رفع حاجت دارد ودر...اب میگفت: «مستراح آدم است.» واین خود نیز برای ما تفریح شده بود.

پس ازدو سه هفته من ازپنجره بالای مستراح یکنفر را دیدم که کتاب حافظ در دستش است. از مدیر زندان تقاضا کردم بمن کتاب بدهد نداد. یك شب نیمه شب پاسبور کشیك مرا بیدار کرد وپنج تومان پولی را که از خارج برای من آورده بودند، بمن تحویل داد و در دفتری از من رسید گرفت. من تعجب کردم که چقدر این مأمور جدی است. بعداً فهمیدم که این مأمور باشهامت و رئوف که من فصلی از کتاب خودرا وقف او نموده‌ام، علاقمند است یك یك اشخاصی را که از منزل برایشان پول میآید، بشناسد. بالاخره از او فهمیدم که ازمنزل برای من کتاب حافظ آورده‌اند و مدیر زندان مخالفت کرده ونمی دهد. بادوتومان این کتاب را از پاسبور نگهبانی در آوردم. در عرض هفت روز پانزده مرتبه حافظ را از آغاز تا پایان خواندم و پانزده غزل آنرا از حفظ یاد گرفتم. هیچوقت فراموشم نخواهد شد. اولین بار که درسلول کریدر چهار حافظ را باز کردم، این شعر را خواندم.

« بود آیا که در میکده ها بگشایند

گره از کار فرو بسته ما بگشایند. »

من البته بانظری که دیگران در اینگونه مواقع باینگونه شعر ها مینگرند آنرا تلقی نکردم. اما چه خوشبخت بود حافظ که طبقه حاکمه دوره خودرا آنطوریکه ما و من طبقه دور خود را می شناسیم، نمیشناخت.

در میخانه ببستند خدایا مپسند ‏ ‏ که در خانه تزویر وریا بگشایند

مقصودم اینست که معنی اشعار را نیز سرسری نمیخواندم و بخیال خود در آنها تعمق میکردم. وهریك از اشعار او مانند

همای گو مفکن سایه شرف هرگز ‏ ‏ در آن دیار که طوطی کم از زغن باشد

ویا، من ملك بودم و فردوس برین جایم بود

آدم آورد در این دیر خراب آبادم

تأثیر عمیقی در من باقی گذاشت.

من در پرتو فانوس کم‌نوری که مدیر زندان لطفاً دستور داده بود

عصبانی‌شوند و در نتیجه موجب تحریك زندانیان دیگر نیز گردند،میآمدند و بوسیله طبیب زندان که بیشتر زندانبان بود تا طبیب ، وبوسیله‌مامورین دیگر او را آرام میکردند و وعده و وعید میدادندو این سیاست‌رابحدی خوب بازی میکردند که یکی از پنجاه و سه نفر با وجودی که مادرش بدست پزشك زندان کشته‌شده بود ، بازتصور‌می کرد که پزشك‌زندان‌مرد شریفی است و تنها کسیست که بدرد این محیط فاسد نمیخورد . اما اگر با اشخاصی روبرومیشدند که پا برجا بودند ، با شماتت و زخم زبان میکوشیدند او را از پای در آورند . من خود بچشم دیدم وبگوش شنیدم که مدیرزندان موقت به ض ـ ا که در سلول مقابل من در کریدر۳ چندین ماه بدون رختخواب و فقط با یك پتو بسر میبرد ، ولی در عین حال با کمال غرور و متانت پرسید که چرا باو اجازه نمیدهند که‌ازمنزل برایش‌رختخواب‌بیاورند ، گفت : «میخواستید کمونیست نشوید ، که‌اینطور با شما رفتار نکنند . »

بهمه‌پاسبانان دستور داده شده بود که با زندانیان هنگامیکه‌عصبانی هستند ، باملامت رفتار کنند ، ولی همینکه آتش زندانیان خاموش‌میشد ، ترکتازی مامورین زندان آغاز میگردید . پس ازدرقامت زندانیان ، ما بخوبی میدانستیم که وقیح ترین و جلادترین صاحبمنصبان زندان مامور ما میشوند .

یکی دیگر ازوسائلی که‌زندان در مبارزه با زندانیان سیاسی بکار میبرد دو بهم زنی بود . زندان نه فقط دسته‌های مختلف زندانیان سیاسی راعلیه‌یکدیگر تحریك میکرد ، مثلا دسته‌پنجاه وسه‌نفر راازز ندانیان‌سیاسی قدیمی میترسانید و بختیاری ها را بضد زندانیان سیاسی برمیانگیخت ودسته افسران‌رافریب میداد که «اعلیحضرت‌همایونی‌نسبت بشما بدبین‌نیست ، ولی امان ازدسته کمونیست‌ها .» بلکه درعین حال سعی میکرد که مابین افراد دسته پنجاه‌وسه نفرنیز نفاق تولیدکند . وقتی ا ـ س به‌آژانی که باوتوهین کرده بود ، سیلی نواخت ، رئیس زندان دستورداد که اورا به کریدر ۲ زندان‌قصر «تبعید» کنند . خانواده ا ـ س در تکاپو شدند ، رئیس زندان به مادر ا ـ س گفته بود : «تقصیرمن چیست ؟ خود رفقایش ا ـ س را لو داده اند» وازجمله اسم مرا برده بود .

مامورین زندان بمادردکتر ارانی گفته بودند که همه پنجاه وسه‌نفر

۸ ــ سیاست زندان

«قانون از در زندان تو نمی‌آید.» این جمله را ما نه یکبار و دو بار بلکه بارها از مأمورین زندان می‌شنیدیم. مدتها بود که قانون از ایران رخت بربسته بود، از آنروزیکه پیشانی روزنامه نویسان داغ و چیکری زدند و باشلاق و کتک و سپوری بلدیه‌باری آنهادر آمدند؛ دیگر قانون در ایران وجود خارجی نداشت. ولی باز صورت ظاهری آن حفظ میشد، باز عدلیه‌ای وجود داشت، عروسکهائی روی کرسی‌های وزارت و وکالت قیام و قعود میکردند. اما دور زندان دیوار چین کشیده بودند. کسی از عدلیه جرأت نمیکرد به در آن نزدیک شود. هیچکس نمیپرسید که بچه اتهام و جرمی مردم این کشور بزندان میافتند، با آنها چه معامله‌ای میشود، چند نفر در سال در این جهنم از گرسنگی و بیماری و از زجر و شکنجه میمیرند. شهربانی و رضا شاه فقط یک مأموریت به رئیس زندان واگذار کرده بودند. زندان باید آرام باشد و هیچکس نباید بفهمد درون آن چه اتفاقی میافتد. این بود که زندان نیز مجبور شده بود برای خود سیاستی اتخاذ کند. رؤسای زندان که در دوره گرفتاری ۵۳ نفر به رتق و فتق امور میپرداختند کمابیش همین روش را تعقیب میکردند منتها یکی با ملایمت و دیگری با خشونت. سیاستی که رؤسای زندان برای آرام نگاهداشتن زندانیان اتخاذ کرده‌اند همان روش نظری است که پست‌ترین موجودات برای حفظ وجود خود بکار میبرند: دروغ گوئی، دوروئی، دو بهم زنی، ملایمت در موقعیکه زندانیان برآشفته هستند، شدت هنگامیکه زندانیان در اثر تحمل شکستی ضعیف شده‌اند. همینکه زندانیان سیاسی چند روزی بلاتکلیف در زندان میماندند، و مأمورین زندان احساس می کردند که ممکن است

در حال زوال است و دیر یا زود از هم خواهد پاشید. هرچه آنها بیشتر ما را عذاب میدادند، امید ما به مرخصی و ایمان ما به آزادی ملت ایران رو بفزونی میرفت و بالاخره وقتی که ده نفر از زندانیان سیاسی را که چند نفر آنها از پنجاه و سه نفر بودند دزدیدند و بردند، خوش‌بینی ما که بمنتها درجه رسیده بود، بحدی بود که میگفتیم آنهارا مرخص کردند و مارا نیز مرخص خواهند کرد. همه پنجاه و سه نفر اثاثیه خود را بسته و آماده حرکت بودند، بعضی منتظر مرگ هم بودند. راجع باین مطلب مابین زندانیان سیاسی اختلاف نظر بود، در اینکه دستگاه رضا شاه در حال از هم ریختن بود، هیچکس شکی نداشت. اما بعضی میگفتند که در آن ساعت آخر مارا خواهند کشت و بعد فرار خواهند کرد، برخی عقیده داشتند که اضطراب وازهم پاشیدگی دستگاه بپایه‌ای خواهد رسید که آنها مارا بکلی فراموش خواهند کرد و درحقیقت معلوم‌شد که حق باین دسته اخیر بوده‌است.

امادمیکه درهای سلول ها بازشدند و باوجود نعره مدیر زندان که «اگر کسی با علم واشاره بادیگری صحبت کند، درش بسته خواهدشد»، ما بایکدیگر علناً بگفتگو پرداختیم واحساس کردیم که داریم قوه‌ای‌را در زندان تشکیل میدهیم، دسته پنجاه سه نفر داشت درست می شد و تکامل مییافت.

بخون دکتر تشنه هستند وازاین جهت ما اورا در زندان موقت نگاهداشته ایم و بزندان قصر انتقال نخواهیم داد .

ولی خوشبختانه خانواده های ما نیز تا اندازه‌ای باین پستی های زمامدار زندان عادت کرده بودند واین گفته ها در آن ها تأثیری نداشت.

در دوره اولیکه ما درزندان بودیم ، بما کتاب داده بودند . زندان فوری متوجه شد که این عده اهل کتاب است واینها میتوانند مدتها با کتاب خود را مشغول کنند وازاین جهت رئیس زندان که میخواست میخ خود را بکوبد و به رئیس شهربانی که تازه اورا برگزیده بود ثابت کند که او بخوبی قادر به آرام نگاهداشتن زندانیان هست ، گزارش دروغی داد که زندانیان بوسیله کتابهائیکه ازخارج برای آنها میآید ، مثلا بدینوسیله که زیر بعضی کلمات کتاب خطی کشیده میشود ، با بیرون زندان ارتباط دارند وپیشنهاد کرد که کتاب ازخارج بزندانیان داده نشود . فوری روز بعد کتابهای مارا جمع کردند وقرار گذاشتند که خود زندان برای ما کتاب تهیه کند . منظورد ازاین جمع آوری کتابها هیچ چیز نبود؛ جزاینکه زندانیان سیاسی دائما در بیکاری وبالنتیجه درحال عصبانیت بمانند . من راجع بکتاب فصل علیحده‌ای باز کرده‌ام. مقصود من این نکته است که زندان میخواست که ما عذاب بکشیم، فقط بدین منظور که کوچکترین ملایمت های زندان درما تاثیر عظیمی کند.

ازهمین جهت چون احساس کردند که دیگر چیزی نمانده است که زندانیان بی تاب شوند ، یکروز باتشریفات کامل مدیر زندان آمد و دستور داد که درهای زندانیان سیاسی را باز کنند .

چه حالت شعف وفرحی بما دست داد ، خارج ازتوصیف است و باز-کردن درها بمنزله قدم اولی بود که برای آزادی ما برداشتند. آژانها همه برای فریب دادن ما میگفتند که تا بحال سابقه نداشته است که درسلول زندانیهای انفرادی را بازبگذارند ولی حقیقت امر این بود که جای خالی نداشتند که مارا بکریدر عمومی ببرند وچون هوا گرم شده بود و زندانیان نمیتوانستند در کریدرهای دربسته تاب بیاورند ، درهارا باز کردند .

ما پس از چندین ماه دیگر بروش زندان و این سیاست مزورانه عادت کرده بودیم وهرچه برفشار آنها افزوده میشد واکنش ما ومقاومت ما نیز شدیدتر میشد. هرچه آنها بیشتر فشار میآوردند ، ما احساس میکردیم که ضعیفتر هستند و ما ایمان محکمتری پیدا میکردیم که این دستگاه

باشند ، این حکومت و دستگاه آن که خود بر دزدی وجنایت پایدار است، حق قضاوت ندارد . دکتر ارانی خود را بخطر میانداخت ، برای آنکه بدیگران کمک کند . وقتی اطلاع حاصل میکرد که دریکی از کریدرها محبوس سیاسی بیگناهی بدام افتاده واداره سیاسی دارد اورا فریب میدهد، خود «خطائی» مرتکب میشد وزندان را مجبور میکرد که او را بکریدر دیگرانتقال دهند. دکترارانی هفتهٔ پانزده قران ودوتومانی که برای او از خانه میآمد ، ما بین زندانیان سیاسی بیچاره تقسیم میکرد و فقط سه قران برای خود نگاهمیداشت . کلیه زندانیان سیاسی چه دسته "پنجاه وسه نفر" چه دسته افسران جوان ومهاجرین و چه « دسته خوابنما » دکتر ارانی را میپرستیدند . دکترارانی بهمه آنها میآموخت ، که چگونه درمقابل اداره سیاسی وزندان مقاومت کنند. بآنها چنین میگفت: «فرض کنید که سرشما در حال عادی قرار دارد و سرنیزه‌ای زیر گلوی شما نگاه داشته اند ،بطوری که اگر سرتان را تکان بدهید تیزی سرنیزه بگلوی‌شما فرو میرود ، در اینصورت باید همیشه سر را بالا نگاهدارید و هیچوقت فرود نیاورید .هر سئوالی که در اداره سیاسی از زندانیان سیاسی میشود ، مانند همان سر نیزه است که زیر گلوی شما نگاه داشته‌اند اگر بگوئید « نه » گلوی خود را از تیزی سرنیزه دور کرده‌اید و اگر «آره» بگوئید و تصدیق کنید ، بدست خودتان خودرا بکشتن داده‌اید . » جواب هر سئوال اداره سیاسی «نه» است .

مرا از کریدر چهار بکریدر دو انتقال دادند ، در هـا هنوز بسته بودند . ولی سلول دکترارانی درمقابل مستراح عمومی بود . دکتر تخت خواب آهنی داشت و هر وقت روی آن میایستاد ، از پنجره آهن بالای در میتوانست کسانیرا که در هشتی مستراح ایستاده بودند ببیند . دکتر ارانی بانواع و اقسام مختلف سعی میکرد با زندانیان صحبت کند . گاهی با زبان خوشی که داشت میتوانست آژان ها را فریب بدهد و آنها وقتی میدیدند که دکتر با دیگران صحبت‌میکند ، ندیده میگرفتند . اما اگراز عهده آژانها بر نمیآمد ، برای خود آواز میخواند و مطالب خود را با تصنیف هائیکه خود میساخت بمخاطب خود حالی میکرد . گاهی بفرانسه و یا آلمانی آواز میخواند و تا آژان میآمد که از او جلوگیری کند،دکتر کار خود را کرده بود . یکروز موقعیکه من در هشتی مستراح مشغول

۹ - زندان ارانی

ما هرچه بیشتر در زندان میماندیم، بیشتر به مصائب و مشقات عادت میکردیم. بسیاری از ناملایمات دیگر برای ما کاملا عادی شده بود. ما خوش بودیم باینکه باهم صحبت بکنیم، از حال یکدیگر جویا شویم و بدانیم درضمن استنطاق چه اتفاقاتی برای اارخ داده است. انتقال ما ازیك کریدر بکریدر دیگر خود نعمت بزرگی بود زیرا اولا باقیافه‌های تازه روبرو میشدیم وازطرف دیگر خود پنجاه وسه نفر که اغلب همدیگر را نمیشناختند بایکدیگر آشنا میشدند و بر فراز آنها قدرت و پشتکار و دلاوری و بیباکی دکتر ارانی پر پر میزد که سعی میکرد این عده را باهم آشنا کند و بعضی از حرکات نپخته‌ای که ممکن بود ازیکی یادیگری سر بزند جلوگیری کند. دکتر ارانی آنی درسراسر خود دراین چهارسال که درزندان بود آرام ننشست. او بود که بهمهٔ مادرس مبارزه داد، او بود که خود نمیترسید و همه ما را تقویت میکرد. دکتر ارانی خود را بسیم آخر زده بود. من در کریدر چهار بودم، شاید ۵ شش روز بیشتر درزندان نبودم، ازسوراخ مستراح بحیاط سه گوشه تماشا می‌کردم. آژانی ترك که مامور هواخوری یکی از پنجاه وسه نفر بود، پیش من آمد و گفت «شما خاوری هستید؟ دکتر ارانی گفته است که خودتان را نبازید. هرسؤالی که میکنند، جواب نفی بدهید.»

عده زیادی از محبوسین سیاسی را دکتر ارانی از مرگ و تبعید و حبس دائمی نجات داد. دکتر ارانی حتی به محبوسین واقعاً مقصر وسرهنگ‌ها و سرتیپ‌هائیکه بجرم دزدی و خیانت بزندان آمده بودند، کمك و مساعدت اخلاقی میکرد. دکتر عقیده‌اش این بود که درباره اینان هم اگر مقصر

اداره سیاسی دستبندش زدند واین پاره کاغذ را بعنوان دلیل براینکه دکتر در زندان هم دست از تبلیغات برنداشته و جوانان را بضد زندان تحریك کرده است ، درپرونده پنجاه وسه نفر ضبط کردند . خوشبختانه یك جمله آنرا نه زندان ونه اداره سیاسی ونه مامورین عدلیه نتوانستند بخوانند والا ممکن بود که دکتررا درهمان ماههای اول زجر کش کرده باشند . جمله «پلیس هار شده» را «ملبوس ها ردشده» خوانده بودند .

دکتر اینجا یك شاهکار روانشناسی بخرج داد ، که قابل ذکراست . ضامن خبر ن - ا است که ازشخص دکترارانی شنیده است . موقعیکه نائب م این پاره کاغذ را بدکترنشان داد واز اوپرسید که آیا این خط شماست ، دکتر در جواب گفت : «بله ، ولی اینجا اشتباه شده است . مدادتان را بدهید .» مداد را ازدست نائب م گرفت و یك (د) اضافه کرد . بطوریکه «پلیس ها رد شده است» خوانده شد . وقتی که نائب م پرسید «یعنی چه؟» دکتر در جواب گفت «نمیدانم ، شاید نویسنده اشتباه کرده است .» وبدین‌وسیله فوری تکذیب کرد که او نویسنده این سطور است . نائب م هم از این قضیه دم نزد ، چون که نمیتوانست اقرار کند که بدکتر مداد خودرا داده است .

اما دکتر ارانی تا آخرین دقیقه‌ای که زیست میکرد ، دست ازتبلیغات ضد ظلم و زور برنداشت .

چند ماه قبل از آنکه بدست یکی ازوقیحترین جلادان دنیا کشته شود ، ما محبوسین سیاسی کریدر هفت زندان قصر دکتر رادمنش را ما بین خود انتخاب کردیم که پیش رئیس زندان برود واز او تقاضا کند که دیگر بس است ، دکتر ارانی را پس از سه سال ونیم دربند اول انفرادی نگاه ندارند واو را بزندان قصر پیش ما بفرستند . رئیس زندان ، کسی که با خونسردی ازروی نعش میتوانست بگذرد ، چنین گفته بود . « آقا شما چه اطلاع دارید ؟ دکترارانی دقیقه‌ای آرام نیست . دائماً بمحبوسین تازه‌وارد چیز یاد میدهد . زندان موقت را باید « زندان دکترارانی » نامید . »

رئیس زندان در ضمن نیز گفته بود که با این وضع خطرجانی نیز برای دکتر هست . معلوم بود که در همان وقت نقشه قتل دکتر راکشیده بودند .

دکتر ارانی رفت ، زندان موقت هنوز سر جای خود هست . اما

شستن دستهای خود بودم، دکتر بمن گفت : «وقتی از کنار اطاق من رد میشوی، کاغذی نوشته‌ام ومیخواهم بتو بدهم . »

گرفتن این کاغذ از دکتر غیر میسر بود ، برای آنکه آژانها دائما مراقب او بودند . من درجواب گفتم : «درست سرساعت ۱۲ من بار دیگر میآیم بمستراح ، توهم آنجا باش و درمستراح کاغذ را بمن بده . واگر من در مستراح نبودم ، کاغذرا زیر کوزه‌ای که روی دیوار مابین دومستراح است بگذار . بالاخره پس از ساعت ۱۲ بفاصله یکی دودقیقه ماهر دو در مستراح خواهیم بود واگر یکدیگر را نبینیم کاغذ فقط دوسه دقیقه ویا کمتر زیر کوزه باقی خواهد ماند و خطر اینکه کسی متوجه آن بشود کمتر است . »

علت اینکه ساعت ۱۲ را معین کرده بودم ؛ برای این بود که دکتر ارانی ساعت نداشت ومقصود من این بود که سرساعت معین هردودرمستراح باشیم وسرساعت ۱۲ سوت ظهر کشیده میشد .

همینکه سوت ظهر را کشیدند ، من در را کوفتم و اجازه خواستم که به مستراح بروم . دکتر در مستراح نبود ، ولی کاغذاورازیر کوزه یافتم .

من هنوز هم وقتی یاد این مراسله میافتم ، بدنم میلرزد و سخت متاثر میشوم . دکتر تقریبا چنین نوشته بود . «شمارا تا چند روز دیگر مرخص خواهند کرد ، ولی من ماندنی هستم وشاید مرا بکشند. ما در من بیمار بستری است واین مصائب را تاب نخواهد آورد ، درموقع مرگ در بالین اوحاضر باشید وبا اوصحبت کنید ، بطوریکه تصور کند که من با اوصحبت میکنم . کمک کنید که خواهر من تحصیلات عالی خود را بپایان رساند . »

من نظرم نیست که همین کاغذ را دکتر بکسان دیگر داده بود ویا اینکه مراسله دیگری بهمین نحو بدست سایرعده پنجاه‌وسه نفر رسیده‌بود.

درهرصورت احتیاطی که من پیش بینی کرده بودم دیگر بعمل نیامد. این مراسله راشبها زیر کوزه دیدند ویکی از آنها بوسیله نظافتچی که مشغول تمیز کردن مستراح بود ، کشف شد .

برای این مراسله دکترارانی رازجرها دادند ، لباس اورا گرفتند، دکتر ارانی را بایك پیراهن وزیرشلواری روی سمنت خوابانیدند ، در

۱۰ – یك شب درك

مابین عده پنجاه وسه نفر تدریجاً داشت ارتباط حاصل میشد. درهای کریدرهای یك وچهاررا باز کرده بودند. یکی دونفررا بمریضخانه برده بودند. دسته پنجاه وسه نفر در ظرف ایجاد بود، دسته پنجاه وسه نفر از روزیکه دسته جمعی بمقاومت دربرابر زندان دست اتحاد بیکدیگر دادند، تشکیل شد. دسته پنجاه وسه نفر وقتی تشکیل شد که فرد فرد آنها دیدند که تا چه اندازه تك تك در مقابل زندان ضعیف و ناتوان هستند ووقتی دونفرشان باهم متحد میشوند، قوه‌ای را تشکیل میدهند که مافوق مجموع قوای فرد فرد آنهاست.

ازطرف دیگرهریك ازپنجاه وسه نفردراثر آمیزش باسایر زندانیان سیاسی سرگذشتهائی را شنیدند وازوقایعی اطلاع حاصل کردند که تا آنوقت برای آنها غیرقابل تصور بود. شاید دروهله اول بعضی ازپنجاه وسه نفر کمابیش اطمینان مختصری بحسن نظر دستگاه دولتی داشتند ویابرای فلان وزیر ویا فلان وکیل ویا فلان سرلشکر اهمیتی قائل بودند وتصور میکردند که بکمك آنها اززندان رهائی خواهند یافت. وقتی امید آنها بیاس مبدل میشد ومیدیدند که درمقابل قدرت شهربانی وزراء و وکلا و سرلشکرها باندازه پرکاهی هم ارزش ندارند، چاره‌ای نداشتند جزاینکه بقدرت خود بقدرت دسته جمعی پنجاه وسه نفر متوسل شوند ودر مقابل ناملایمت ها و فشارهای کمر شکن و توهینات خرد کننده مأمورین زندان تکیه گاه تازه‌ای پیدا کنند.

برای هر یك از پنجاه و سه نفر واقعه‌ای در زندان رخ داده و او را متوجه لجن زاری که سرتاسر این کشوررا فرا گرفته بود، کرده است. واقعه‌ای

اگر روزی واقعاً در ایران زندانی باشد که در آن بی گناهان حق ورود نداشته و برای گناهکاران زندان نه خانه انتقام بلکه دارالتربیه باشد ، بطوریکه برای دکتر ارانی و هواخواهان او در یك چنین زندانی دیگر میدان فعالیتی وجود نداشته باشد ، آیا بهتر نیست که یك چنین زندانی باسم «زندان ــ دکتر ارانی» نامیده شود ؟

بشمار میرود، از حیث زرق و برق مانند تمام موسسه‌های دوره سیاه کامل بود . اولین منظره‌ای که دراین موسسه نگاه مراجلب کرد برق چکمه یکی ازپرستاران رئیس دکتر دکتر زندان بود که روی کاشی های سمنتی منعکس شده بود و کنار آدنب زندانی شندره پوشی بزمین چسبیده بود که لحاف پاره پاره ای را بدورخود پیچیده وضجه وناله میکرد . مرا اول باطاقی بردند که درآن نیزیکی ازپنجاه‌وسه‌نفرخوابیده بود . ولی چند دقیقه‌ای طول نکشید که مرا ببهترین اطاق مریضخانه بردند . این اطاق نسبة بزرك بودونرده آهنی نداشت ، پنجره‌بزرك آن رو بحیاط بازمیشد . درودیوارآن سفید وپاکیزه بود . من ازفرط خوشحالی در پوست خود نمی گنجیدم . مرداد ماه بود . هوا گرم بود . هنوزکتابهای ما را نگرفته بودند . ولی دیگر از خارج برای ما کتاب نمیآوردند .

شب سه نفر زندانی سیاسی که روزها درفلکه بودند وشبها درحیاط مریضخانه میخوابیدند ، با تختخواب خود وارد حیاط مریضخانه شدند من بااین سه نفر در کریدر دوآشنا شده بودم . اتهام این سه نفراین بود که مقالاتی که درروزنامه های فرانسه بزیان‌حکومت رضا شاه راجع بجنایات عمال دوره سیاه منتشر میشد ، بقلم آنها نوشته شده است . با یکی از آنها ابونصرعضد بیشتر آشنا ودوست شده بودم . برای آنکه چون آنها مانند ما درمضیقه نبودند ، بیشترباخارج زندان ارتباط داشتند . عضدبرای من ازخارج پیغامی آورده بود . درزندان زندانیان سیاسی که باهم آشنا نیستند ، بیکدیگر بد گمان هستند ، ولی کوچکترین مساعدت ومهربانی اطمینانی ما بین آنها ایجاد میکندکه نظیر آن درخارج زندان غیر مسیر است . د ینکه ابونصرعضد مرادربهترین اطاق مریضخانه زندان که‌دارای چراغ پرنوری بود ، دید ، وحشت کرد وباوجودیکه احتیاط میکردازاینکه علناً بامن صحبت کند ، بالاخره بهر وسیله ای بود خود را بمن رسانید و گفت : «اگر نصف شب خواستند بتوانژکسیون بزنند ، نگذار . دادو بیداد کن ، نگذار بتوانژکسیون بزنند .» .

من واقعا باهمیت‌این تذکر اوپی نبردم ، ونفهمیدم که چگونه‌ممکن است کسی قصد آنرا داشته باشد که مرا بکشد. پهلوی خودم فکر کردم که اینها ازخارج زندان مطالبی شنیده اند و مردم پیش خود میگویند که در زندان اشخاص را باانژکسیون میکشند ، ولی درواقع اینطور هم نیست،

که در من بیش از هر چیز تاثیر داشت و راستی مرا تکان داد حادثه شب اول مریضخانه زندان است.

روزی طبیب زندان باتفاق رئیس بهداری شهربانی دم درسلول من ایستادند. قاعدتاً هر چند روز یکمرتبه طبیب زندان به کریدرهای زندان سر میزد و از زندانیان سیاسی احوال پرسی میکرد، اغلب زندانیان خود را به ناخوشی میزدند و از این تمارض دو فائده میبردند. یکی آنکه ممکن بود که بیماران برای گرفتن دوا ویازخم بندی ویاتلقین به بیمارستان زندان احضار شوند و این کار خود گاهی ممکن بود نیم ساعت طول بکشد و تفریحی بود. ببعضی از زندانیان نیز ممکن بود غذای مخصوص زندانیان بیمار داده شود. ازاین گذشته دکتر کپسول ویا سولفات دوسود رادر کاغذ سفیدی میگذاشت و بزندانیان میداد وزندانیان سیاسی ازاین کاغذهای سفید فائده ها میبردند. روی اینها مطالبی را یادداشت میکردند وروی همین کاغذ های دوا برای خانواده های خود نامه مینوشتند.

همینکه طبیب زندان باتفاق رئیس بهداری شهربانی دم سلول من ایستاد، پزشك زندان به همکار خود چنین اظهار داشت. « آقا هم بیمار هستند. »

رئیس بهداری در جواب گفت: « بسیار خوب پس گزارش بدهید که به بیمارستان برود. »

صحیح است که من دراثر خوابیدن روی زمین نمناك کریدر چهار گرفتار استخوان درد رماتیك شده بودم، ولی بطور قطع زندانیان دیگری نیز بودند که ازمن بیشتر استحقاق داشتند. دربیمارستان استراحت کنند. چند روز بعد هنگامیکه من با خانواده خود در اداره سیاسی ملاقات میکردم، متوجه شدم که در اداره سیاسی کاملا بنحو دیگری با من رفتار می کنند.

ج ــ ر مهربان شده بود. مرد زخم و زیل دار دلسوزی میکرد که بیخودی بخودت صدمه دادی. ولی تقصیر ما چیست. بما امر میکنند وما باید اجرا کنیم.

موقعیکه ملاقات من بپایان رسانید، ج ــ ر بمن گفت: « شما مریض هستید، مانعی ندارد، میتوانید بمریضخانه زندان بروید. » بعد یادداشتی بزندان نوشت و مرا همان شب از کریدر چهار به مریضخانه زندان انتقال دادند. مریضخانه زندان که یکی از قسمتهای زندان موقت

مریضخانه شد و باطاق بزرگی که در آن امیرانی خوابیده بود رفت. صبح روز بعد دکتر م - ن وا - ع دیده بودند که چگونه امیرانی پس از آنکه فاصله ای بطول سی تا چهل قدم را از اطاق بزرك مریضخانه تا نزدیکی شیرآب که در گوشه مریضخانه است طی کرده ، درحالیکه یك دستش بطرف شیر دراز ودست دیگرش را روی سینه قرار داده بود ، خشکش زده بوده است. آنها از دیدن این وضعیت متوحش شده وفوری متوجه شدند که باجنایتی روبرو هستند ، وبزودی برختخوابهای خودرفتند وبرخلاف همیشه برای آنکه خود راکاملا بی اطلاع قلمداد کنند ، ساعت نه ازخواب برخاستند. همان روز نائب م - ی صاحبمنصب کشیك زندان یا واقعاً از روی بی اطلاعی و یا برای اینکه استمزاج کنند که آیا زندانیان سیاسی از این واقعه دیشب اطلاع حاصل کرده‌اند ، یاخیر ، چنین اظهار داشته بوده است :

«چیزغریبی است . یکنفرزندانی که حکم مرخصی اودیشب آمده بود وقرار بود صبح امروز صبح مرخص شود ، دیشب فوت کرد .»

زندانیان سیاسی ، متهم باینکه مقالات روزنامه های فرانسه راجع به جنایات زمامداران‌ایران بقلم آنها منتشر میشود ، صلاح خود رادرآن دیدند که از وقوع مرك امیرانی اظهار بی‌اطلاعی کنند .

اما من ازشنیدن این واقعه متوجه مطلب بزرگتری شدم که اوضاع خرتوخرتر ازآنجدیست که ما ومن تصور میکردیم ، من باوجودیکه در مریضخانه راحت بودم وتمام روز میتوانستم یابطور قاچاق ویا با پول در حیاط مریضخانه راه بروم وازعضد ورفقایش کتابهای خوبی بزبان‌فرانسه بدست می آوردم وتقریبا تمام روز مشغول بودم ، باز میل داشتم در سلول بسر ببرم وباپنجاه وسه نفر باهم باشیم ووقتی که بعضی ازآنها بعدازظهر ها برای هوا خوری بمریضخانه‌میآمدند وما اطلاعاتی راکه بدست آورده بودیم رد وبدل میکردیم ، گوئی برقدرت من افزوده میشد وما بهم پشت‌گرمی داشتیم .

مرا برای چه بکشند. اگر قرار باشد که ازعده‌ ما کسانیرا بکشند، اشخاص دیگری لایق تر وشجاع تر وفعال تر ازمن بوده‌اند. اول نوبت آنها خواهد بود، بعد نوبت من. آن شب را براحتی خوابیدم.

ولی روز بعد که ازقضایا اطلاع حاصل کردم، دیگر آرامش من برهم خورد. چندین شب متوالی در رنج بودم وهر آن منظره مهیب مرك رادر مقابل خود مجسم وبارز میدیدم. آنی خوابم نمیبرد. هروقت صدای مختصری بگوشم میرسید، ازجا میپریدم ـ سرخود رازیر لحاف پنهان میکردم. اگر در کریدر ویا درحیاط مریضخانه صدای پائی میشنیدم، خیال میکردم که میرغضبان زندان وسائل قتل مرا تهیه میکنند. گاهی پس از نیمه شب صاحبمنصب کشیك زندان درمریضخانه گشت میزد. موقعیکه وارد اطاق من شد و مرا بیدار دید، تعجب کرد. من خیال میکردم که دیگرهمین الان کار من ساخته است. از من پرسید:

«چرا خوابتان نمیبرد؟»

«خوابیده بودم، شما آمدید. بیدارشدم.»

اینك قضایائی که باعث ترس و وحشت من شده بود. شب قبل از آنکه مرا باطاق بزرك مریضخانه زندان انتقال دهند؛ مامورین زندان بدستیاری «دکتر» ا ـ ی که اکنون بهمین جرم وجرمهای دیگری ازاین قبیل در زندان وتحت محاکمه است، امیرانی نامی را با انژکسیون کشته بودند. امیرانی جرمش این بود که در باغ رضاخان، نمیدانم درسعدآباد ویاباغ دیگری دریکی ازشهرهای مازندران (روایات مختلف است) شبانه نفوذ کرده وخود را بالای درختی پنهان کرده بود. موقعیکه رضاشاه وارد باغ شده است، امیرانی از درخت پریده است پائین. ورضاخان از فرط وحشت فرار کرده است. امیرانی بدنبال شاه دویده و گفته‌است: «قربان عرض دارم!» ومراسله ای راکه همراه داشته شخصاً بدست شاه داده‌است. امیرانی را فوری توقیف کردند.

اینك وقایعی راکه در شب قبل ازورود من باطاق بزرك مریضخانه زندان موقت رخ داده، عیناً آنچه از ا ـ ع ودکترم ـ ن که درآنشب در حیاط مریضخانه خوابیده بوده‌اند، شنیده‌ام، نقل میکنم. نیمه شب در مریضخانه معروف به «علیم الدوله» که از آن نعش زندانیان را بیرون میبردند، بازشد ومرد کوتاه قد وعینك داری (همان «دکتر» ا ـ ی) وارد

اداره سیاسی مطالبی گفته‌اند که بضرر عده دیگر تمام شده است.

برخی از اخلاق خصوصی دیگران خوششان نمیآمد ولی درعین حال با وجود تمام این اختلافات، همه آنها زیر فشار طاقت فرسای دستگاه تفرقه انداز زندان متحد بودند، چه بسا اتفاق میافتاد که مابین عده پنجاه وسه نفر سر مسائل اجتماعی وخصوصی ومادی کار به مجادله ومنازعه میکشید، اما در تمام این چهار سال ونیم یکبار هم اتفاق نیفتاده است که یکی از پنجاه و سه نفر بمأمورین ومدیر ورئیس زندان از رفیق خود شکایتی کرده باشد.

اگر واقعاً عرصه بریکی از پنجاه و سه نفر بطوری تنك شده بود که دیگر تحمل رفقایش برای او غیرمسیر بود، تنها کاری که کرده، این بوده که از مدیر ویا رئیس زندان انتقال خود را به کریدر دیگری درخواست کرده است. در تمام این چهار سال ونیم هیچ یك از پنجاه وسه نفر بزیان رفقای خود ویا دیگران جاسوسی نکرده است واگر بعضی از پنجاه‌وسه‌نفر بیکی یادونفر از یاران خود ازاین حیث بدگمان بودند، آنها نیز هیچ دلیلی دردست ندارند که رفقایشان مرتکب این پست‌ترین جنایتها شده باشند. در صورتیکه استفاده ازجاسوسی بعضی اززندانیان بزیان زندانیان دیگر یکی ازمؤثرترین حربه‌های زندان بشمار میرفته است ومأمورین زندان کوششها کردند که ازاین حیث از عده پنجاه وسه نفر استفاده کنند. در صورتیکه دردسته های دیگر بعضی از زندانیان سیاسی بضرر یاران خود بجاسوسی پرداخته بودند وبدبختانه باید گفت که در دسته افسران جوانی که باتهام «فاشیستی» گرفتار شده بودند، بعضی واقعاً فاشیست، جاسوس وخرابکار بودند، چنانکه درضمن محاکمه جنایتکاران شهربانی در دیوان جنائی - تهران این نکته کاملاً آشکار شد. زندان موفق شده بود که عده‌ای را بر عده دیگر برانگیزد ورئیس شهربانی زیرسندی نوشته بود که از اختلاف‌نظر مابین زندانیان باید استفاده کرد ومطالب بیشتری را کشف کرد.

اشتباه نشود، من ادعا نمیکنم وگمان نمیکنم که هیچ یك ازرفقای من هواخواه این نظریه باشد که همه‌افراد دسته پنجاه وسه نفر صالح وفداکار و عاری‌ازهر گونه عیب‌ونقصی بودند، ودستگاه شهربانی روی‌اصول دقیقی کلیه اشخاص صالح را دستگیر کرده بود. برعکس اداره سیاسی کسانیرا دستگیر کرده بود که نه فقط کلمه «کمونیسم» را برای اولین‌دفعه درزندان شنیدند، بلکه مابین پنجاه وسه‌نفر کسانی گرفتار شده بودند که اصلا ارزش اخلاقی

۱۱ ـ مقاومت دسته جمعی

پس ازچند ماهی ما را ازسلولهای انفرادی بفلکه بردند. عده‌ای را نیز یکریدر شش جابجا کردند. این انتقال بدو دلیل صورت گرفت. اول آنکه دوسیه پنجاه وسه نفر که تا آن هنگام پنجاه ودو نفر بودند، دراداره سیاسی بسته شده وبمدعی‌العموم تهران احاله شده بود. دلیل دوم آن بود که شهربانی واداره سیاسی هرروز اشخاص جدیدی را دستگیر میکردند وبرای استنطاق آنها احتیاج مبرمی بسلولهای انفرادی داشتند. انتقال ما از کریدرهای یك ودو وسه وچهار بفلکه باتشریفات مخصوصی صورت گرفت. مدیرزندان باتفاق پزشك زندان دم در سلولها میرفت، وبهریك اظهار لطف ومحبت میکرد و آنگاه چنین میگفت: «احوال آقا چطور است، انشاء الله کسالت ندارید. ولی آقای دکتر ایشان هم کسل بنظر میآیند، عقیده‌تان چیست؟ گمان میکنم خوبست بفلکه تشریف ببرند که کمی راحت کنند.» وبدین ترتیب گوئی جان زرخریدی راآزاد میکردند. وواقعاً از روزیکه قسمت عمده پنجاه وسه نفر درفلکه باهم آشناشدند واز اصول و روزگار یکدیگر اطلاع حاصل کردند، وتدریجا باهم دوست شدند، فعالیت انفرادی واجتماعی دسته پنجاه وسه نفر درزندان آغازشد. این نکته نیز گفته شود که همه پنجاه وسه نفر باهم همعقیده وهم رأی نبودند وهمدیگر رادوست نداشتند واختلافات شخصی که مابین اشخاص درزندگانی آزادبسر مسائل مادی وجود دارد، در زندان درمحیط کوچکتر که تماس مابین اشخاص زیادتر وبالنتیجه اصطکاك منافع بیشتر است، نیز وجود داشت، بعضی برفیقهای خودبدبین بودند وتصور میکردند که درضمن استنطاق در

در مقابل زندان مقاومت کرده و کاملا ویا تاحدی موفق شده ویا شکست خورده بودند ، شاید حکمی این جوان حساس وعصبانی اولین کسی از دسته پنجاه وسه نفر بود که در مقابل زندان مقاومت کرد و بهمین دلیل اورا دو سه ماه بیشتر در کریدر انفرادی نگهداشتند . در کریدر ۱ یکشب کلیه زندانیان بوجود نظافتچی که جلاد این کریدر بود ، دسته‌جمعی اعتراض کردند و زندان را وادار ساختند که او را از کریدر یك بیرون کنند . معاون مدیر زندان یعنی چاکر نوکر ، یك آدم بی بو وخاصیتی که اگر بهش میگفتند : روزی هزار رکعت نماز بخوان ، میگفت « چشم » واگر بهش میگفتند : صد نفر آدم را بدست خودت خفه کن ، بازمیگفت «چشم» تنه تنبل خودرا تکان میداد ودم در سلولها میگفت :

« خیلی بدکاری کردید . اینکه جنبه گرو دارد . اگر اعلیحضرت همایونی ازاین قضیه اطلاع حاصل کنند ، همتان را تیرباران خواهد کرد . »

مقصودم اینستکه زندان کاملا با اطلاع ودانا بود که اقدام دسته جمعی زندانیان سیاسی قوه وقدرتی است که باید از آن جلوگیری کرد . شاید این اولین بار بود که عده‌ای از پنجاه وسه نفر مقیم یك کریدر با هم دسته‌جمعی اقدامی کردند وموفق شدند ، ولی بازاین اقدام مستقیماً متوجه زندان نبود ، تقاضای پنجاه وسه نفر این بود که نظافتچی دیگری بکریدر ۱ بیاید . اما اقدام جمعی بیشتر پنجاه وسه نفر در فلکه شروع شد .

زمینه حاضر بود ، وضعیت فلکه طوری بود که ساکنین آن میتوانستند از تمام اتفاقاتی که درزندان رخ میدهد ، اطلاع حاصل کنند ، همه روزه صاحبمنصبان زندان ووکلاء و حتی آژانها بدلخواه خود زندانیان غیر سیاسی را شلاق میزدند . آژانها درحیاط کریدر شش دائماً باباتون زندانیان بیچاره را کتك میزدند و دسته پنجاه وسه نفر که هنوز باین وضعیت عادت نکرده بودند ، ازمشاهده این درندگی ها عصبانی میشدند ودائماً در حال اضطراب و آشفتگی بودند . از این گذشته هر وکیلی ، هر صاحبمنصبی هرروز مقررات جدیدی وضع میکرد ، یکی میگفت در ایوان دور فلکه نباید راه رفت . قدغن است . کی قدغن کرده ، معلوم نبود . یکروز میآمدند و میگفتند که آقای مدیر که تازه عوض شده بود از این پیجامه‌های رنگارنك خوششان نمیآید . روز دیگر رئیس تفتیش ، سرهنك آ... نی که خود را درویش قلمداد کرده بود و بیش ازهر کسی زندانیان

نداشته وابداً لیاقت نداشتند که جزو پیشتازان آزادی ملت ایران بشمار روند .
اما اجتماع پنجاه و سه نفر واحدی را تشکیل داده بود که در آن ترسو ها و جاسوس صفتان نمو و رشد نمیکردند وخواهی نخواهی صفات برجسته واحد پنجاه و سه نفر در آنها تاثیر میکرد . اگر یکی از پنجاه و سه نفر در ضمن گیر ودار ضعف بخرج میداد ، دیگران که دور او را گرفته بودند ، بانصیحت و تبلیغ وبالاخره فشار وتهدید او را براه راست هدایت میکردند و نمیگذاشتند که عملی مرتکب شود که بعداً بخود او پشیمانی دست دهد ودسته پنجاه وسه نفر رامفتضح کند .
از همان روزیکه پنجاه وسه نفر در فلکه ودر کریدر شش باهم تماس حاصل کردند ، دستگاه کمك ومساعدت اجتماعی بکار افتاد .
کسانیکه وسیله داشتند واز خارج برای آنها غذا میآمد ، غذای خود را بازندانیان فقیر تقسیم میکردند . هر کس درزندان بهروسیله‌ای که بود یا ازراه قاچاق و یا از راه اداره زندان کتابی بدست میآورد ، نمیتوانست بگوید که من این کتاب را برای خود آورده‌ام و بدیگری نمیدهم . از همان روزهای اول زندان دسته ۵۳ نفر متوجه این نکته شده بود که باید ازوقت استفاده کرد و با معلومات تازه‌ای از زندان بیرون رفت . بیشتر پنجاه وسه نفر شروع کردند بدرس خواندن . یکی سوادفارسی یادمیگرفت دیگری زبان خارجه ، ازفرانسه وانگلیسی وروسی وآلمانی گرفته تاترکی ، میآموخت . بعضی دیگر معلومات سیاسی خود را تکمیل میکردند . عده‌ای از پنجاه و سه نفر هنگام دستگیری ابدا اطلاعات سیاسی نداشتند ، اداره سیاسی غلط انداز برای آنکه کشف خود را مهم جلوه دهد ، هر کس را که گیرش آمده بود ، بدام انداخته بود . اینها همه از خواص زندگانی دسته جمعی پنجاه و سه نفر در فلکه بود ، ولی زندگانی در فلکه نه فقط از این لحاظ بلکه از این نظر که بما ، پنجاه وسه نفر درس مقاومت دسته جمعی را آموخت ، حائز اهمیت است و نتیجه این درس وتجربه نه فقط در زندگانی بیشتر عده پنجاه و سه نفر بلکه در سرنوشت ملت ایران مهم است. دسته پنجاه وسه نفر فهمیدند که دسته جمعی میتوان درمقابل سخت ترین فشارها پایداری کرد و موفق شد .
مقاومت دسته پنجاه وسه نفر درفلکه آغاز نشده بود ، بعضی از پنجاه وسه نفر مخصوصاً علینقی حکمی در کریدر ها تك تك ودو سه نفری باهم

آقای ملکی، من اگر شما را بکریدر پنج بردم، دیگر حرفی نخواهید داشت؟»

ملکی درجواب گفت: «چطورحرفی نخواهم داشت؟ من البته تا موقعی که مرا مرخص نکرده‌اید، حرف خواهم داشت و تازه وقتی که مرخص کردید، آنوقت نیز باز حرف خواهم داشت.»

گفتگو شدیدتر شد، تا آنجا که نائب م - ی میخواست توهین کند، ولی اختیار ازدست ملکی دررفت و باکمال تندی بطوریکه هم آژانها و زندانیان شنیدند، فریاد زد: «پدرت را در میآورم. هیچ کاری هم نمیتوانی بکنی، برو!»

آبروی م - ی ریخته شد. باید توجه داشت، توهین بیك نفر تعزیه خوان و شترچران که بالاخره ترقی کرده ومیرغضب شده است، چندان اهمیتی ندارد. این توهین بدستگاه رضاخان وارد آمد، گوئی که حقیقت بشخص او گفته‌شده بود. ملکی را بکریدر پنج که مخصوص دزدهاست بردند، غافل ازاینکه بدانند. در کریدرپنج جمعیت بحدی زیاد است که بوی تعفن آن تمام فلکه را میگیرد. هنگامیکه زندانیان این کریدر ازحیاط دائره ای شکل زندان موقت بحیاط بزرگتر کریدر شش برای گردش میرفتند، بوی گندی که ازاین زندانیان بیچاره بلند میشد بحدی زیاد بود که ما اغلب مجبور بودیم بینی خود رابگیریم.

دزد ها وجیب برها وقتی آدم تمیزی را درمیان خود دیدند، ابتدا تعجب کردند، بعضی خیال کردند که مأمور آگهی آمده است تا ازاحوال آنها اطلاعاتی بدست آورد. بعضی از وضعیت خود پیش ملکی شکایت کردند. دیدار این نکبت و بدبختی ملکی را بحدی متأثر کرد، که اومجبورشد باآنها صحبت کند وبآنها چنین گفت:

«زندانچی شمارامیدزدد. شمانباید درجائی باین کثیفی زندگی کنید. برای شما دولت لباس داده است. لباس شما رامأمورین زندان دزدیده‌اند. بیچاره ها، ببینید شما چقدر تنزل کرده‌اید که وقتی میخواهند مرا تنبیه ومجازات کنند پیش شما میفرستند.»

ما درفلکه بودیم که یکمرتبه صدای نائب م - ی را شنیدیم که بلند فریاد میکرد، «شازه، شازه داره نطقه میگنه» یعنی «شاهزاده، شاهزاده، دارد نطق می کند.» شازه، همان مأموربی بوو خاصیتی بود که در آن روزها رول

سیاسی را عذاب داده است ، میآمد و میگفت که «زندانی چرا باید قطیفه داشته باشد . اثاثیه زیادی آنها را بگیرید .» آنوقت کفش و لباس و حوله هم جزو اثاثیه زیادی بشمار میرفت . بدسته پنجاه و سه نفر که در چهار اطاق فلکه زندگی میکردند ، دستور داده بودند که باطاقهای دیگر نروند ، در صورتیکه درهای اطاقها باز هستند و زندانیان در موقع هوا خوری با هم گردش میکنند .

در حقیقت اگر اداره زندان تصور میکرد که این دستورات قابل اجرا هستند ، باید گفت که اداره زندان و دستگاه حکومت رضاخان مردم ایران را خیلی گوسفند تصور کرده بودند .

روزی عده ای از پنجاه و سه نفر در یکی از اطاقها جمع شده بودند و مابین آنها و آژان سر موضوع غیرقابل ذکری گفتگوئی شد . شاید یکی دو نفر از آنها به آژان تندی هم کردند . آژان گزارش داد که عده‌ای از زندانیان سیاسی میخواستند او را بزنند و بکشند . چند نفر از پنجاه و سه نفر از جمله دکتر ارانی را بکریدرهای انفرادی بردند و کلیه پنجاه و سه نفر که در فلکه بودند شدیداً عصبانی شدند ، بطوریکه زندان نیز متوجه شد و معاون زندان موقت همان مرد بی بو و خاصیتی که تنه تنبل خود را تکان میداد و در نتیجه بی قابلیتی هر کار خوبی هم میخواست بکند ، خراب میکرد ، پیش ما آمد و برای مرعوب کردن ما حرفهائی زد که بیشتر ما را تحریک کرد . مثلاً گفته بود : «دیگر سراغ آن عده را نگیرید . شما آنها را دیگر هرگز نخواهید دید .»

قرار شد که باین اقدام زندان اعتراض شود ، و هر یك از زندانیان از اطاق خارج شود و کنار نرده ایوان فلکه برود و فریاد بکشد که چرا بدون تقصیر رفقای ما را بمجرد برده اید . ما را هم بمجرد ببرید . نمیدانم که این پیشنهاد از طرف کی بود ، ولی بطور قطع اعتراض خلیل ملکی ، این مرد محتاط و سنگین ، ولی در عین حال عصبانی و منطقی از همه شدید تر بود . صاحبمنصب کشیك زندان که اصلاً شترچران و بعداً تعزیه خوان بوده است ، چون مرد وقیحی بود و تصور میکرد که از معاون زندان شجاع تر است ، بفلکه آمد . گفتگو مابین زندانیان و صاحبمنصب کشیك در اطاق ما که در آن ملکی نیز بود در گرفت ، ملکی با کمال عصبانیت صحبت می کرد . نائب م — ی که حقیقتاً آدم کم فهمی بود ، در جواب گفت : «بسیار خوب ،

۱۲ ـ مامور زندان

یکی از وزیران خارجه ایران روزی در جلسه جامعه ملل در ژنو اظهار داشته بود که « درایران مبارزه طبقاتی وجود ندارد و دولت ایران به بهترین وجهی این مشکل را حل کرده است .» اظهار این مرد ابله‌را ما درزندان خواندیم وتعجب کردیم که چگونه علمای اجتماعی که سر حل این موضوع موهای خود را سفید کرده بودند ، دسته دسته بایران نشتافته بودند که ببینند نوابغ ایران چگونه ازعهده حل این مشکل برآمده‌اند.اما ظاهراً ازشنیدن همین یك جمله علما وسیاستمدرانی که درآن جلسه‌حضور داشتند بریش این سیاستمدار ایران که بعقیده خود مطلب بسیار مهمی را بیان کرده‌بود ، خندیدند و کسانی که باید بفهمند از همین یك جمله‌استنباط کردند که درایران چه دستگاهی فرمان فرمائی میکند .

یك مثل دیگر : پس از کشتار خراسان ، هیئت تفتیشه‌ای از تهران بمشهد رفته بود . همان فرمانداری که فرمان داده بود که بروی مردم‌بدون سلاح درصحن مسجد مسلسل به‌بندند دریك مهمانی‌عمومی درحالیکه مست بود ، رو کرده بود به فرمانده لشگرخراسان و گفته‌بود : «حضرت اجل، یادتان میاید ، وقتی اولین گلوله ها در رفتند ، چطور بعضی از مردم داد زدند ،نترسید ، پنبه‌ایست.. اما بعد خوب‌فهمیدند که پنبه‌ای نبود ، هاهاها!» کسان دیگری که درآن‌جلسه حضور داشتند ، باستثنای چند نفردراین‌شادی وشعف شرکت کردند وباآنها خندیدند .

سئوال من اینست : آیا رضا خان به آن وزیر بی تدبیر در ژنو دستور داده بود که باآن بیان احمقانه آبروی ملت ایران را درجامعه ملل

مدیر زندان را بازی می کرد.

ما تصمیم گرفتیم که باین اقدام زندان بوسیله اعتصاب غذا دسته جمعی اعتراض کنیم. من نمیدانم که آن اعتصاب ما عملی میشد یاخیر. درهرصورت ملکی را فوری از کریدر پنج بکریدر مجرد انتقال دادند ورئیس ومعاون زندان که امروز هردو بجرم آدمکشی حبس هستند ، اززندان قصر بزندان موقت شتافتند وباملکی ویکی دونفر ازدسته پنجاه وسه نفر مذاکره کردند وقول دادند که ملکی ودیگران راکه بکریدرهای انفرادی برده بودند ، به فلکه برگردانند.

یکی ازصاحبمنصبان زندان که ما اورا نائب «مخوا» نامیده بودیم ، تمام شب پیش ما بود وبما توصیه و نصیحت میکرد که آرام باشیم ووعده میداد که عنقریب ملکی را بفلکه خواهند آورد. پس ازچند روز ملکی را پیش ما آوردند.

ولی ما دسته پنجاه وسه نفر درس بزرگی آموختیم ، وفهمیدیم که مقاومت دسته جمعی ولو آنکه خفیف هم باشد ، درزندان وبالاخره درطبقه حاکمه مؤثر است وآنها را وادار میکند که بتقاضای ستمدیدگان تسلیم شوند.

آنچه راکه درکتابها خوانده بودیم که کلیه حقوق وامتیازات جوامع بشری با فداکاری طبقات ستمدیده تحصیل شده است ، برای اولین بار در عمل بچشم دیدیم.

دست ما که کاری برنمیاید» جواب داد: چرا از دست شما هم خیلی کارها بر میآید. بجان خودت، الان که در این اطاق در بسته ایستاده ای زندگانیت از من بهتر است. شما الان نهار و آشامتان که مرتب است. ولی من الان که پیش شما ایستاده‌ام دو تومان هم ندارم.»

واقعاً من تا آنوقت تصور نمیکردم که یک صاحب‌منصب شهربانی میتوان دو تومان پول داد. دو سه مرتبه بفکرم رسید که دو تومان از جیبم در بیاورم و باو بدهم، ولی خجالت کشیدم. بالاخره پس از یکی دو سه روز بمن چنین گفت: «در هر صورت هر امری، فرمایشی داشته باشید حاضرم. اگر بیرون با کسی کاری داشته باشید، فقط اشاره کنید، من برایتان انجام میدهم.»

من البته جرأت نمیکردم مراسلات خود را بوسیله این صاحب‌منصب به منزل بفرستم، اما بالاخره اولین وسیله «دوستی صمیمی» ما بایکدیگر این بود که من دو تومان باو دادم که برایم سیگار بخرد و او هم در ضمن کتاب حافظ مرا شخصاً برای من آورد. فقط توصیه کرد که هروقت صاحب‌منصبی میاید، کتاب را پنهان کنم والبته بکسی نگویم که کدام صاحب‌منصب این کتاب را بمن داده است. بعدها وقتی من باخانواده خود ملاقات کردم، فهمیدم که بخانواده من مراجعه کرده و از این راه بعناوین مختلف فائده ها برده است. از جمله چندین بار ده‌تومان و ۱۵ تومان پول از خانواده من گرفته بود که بمن برساند و نرسانده بود.

نائب م. از اینراه از اغلب زندانیان پنجاه وسه‌نفر پولها درآورد. از یکی از رفقای من بالاخره توانست یکدست لباس بگیرد. منتها پس ازچند روز آمد واز او پیش من شکایت کرد، که لباسی که باو داده اند، تنك و کنهه‌است وبدرد نمیخورد. اگر بشود این لباس‌رادر زندان فروخت وبا پول آن بکمك ما یك‌دست لباس نوخرید، در کارش گشایشی میشود. نائب م. درمحاکمات آرتش‌دوسیه‌داشت، اورا بجرم اینکه‌چهار تومان دزدی کرده ویا رشوه گرفته، تعقیب میکردند وبالاخره بکمك یکی از زندانیان نیم‌سیاسی، یك‌نفر سرهنك‌این گرفتاری او برطرف‌شد. یك‌منبع عائدی نایب م. انتقال‌زندانیان از کریدری به کریدردیگر بود. نائب م. دوتومان تا ۵ تومان از زندانیان کریدر پنج میگرفت و آنها را بتفاوت باطاقهای مختلف کریدر شش

بریزدو آیا رضاخان دستورداده بود که حاکم خراسان از کشتار مردم بدون سلاح لذت ببرد ؛ همه آنها مجموعاً بارضاخان در رأس آنها سلطه‌جبانان دوره سیاه راتشکیل میدادند ، همه آنها باهم لازم وملزوم یکدیگر بودند.

وضعیت زندان ومامورین آن نیز تصویری ازاوضاع واحوالی بود که درخارج فرمانفرمائی میکرد ، بنابراین اگرمن دراین فصل بتشریح اخلاق ورفتار وروحیه یکی ازمامورین زندان میپردازم مثل اینستکه همه آنهارا تشریح کرده‌ام . آن‌وزیر نماینده‌ملت ایران درجامعه ملل وآن حاکم‌صاحب واین صاحب‌منصب کشیك که من دراین فصل به نقاشی‌تصویراو میپردازم آن آژان هائیکه پنج تومان اززندان میگرفتندوشلاق میزدند ودوتومان‌ازما میگرفتندوشلاق را به چوب فلکه میزدند وآن مدعی‌العموم که دست‌نشانده شهربانی بود وآن وکلاکه هرجنایتی راباشور و شعف استقبال میکردند و آن وزراء که‌غلام حلقه بگوش این‌دستگاه هستند و بودند ، همه بهم‌می آیند. اگریکی ازآن ها چنان نبود که بود ، تعجب داشت : واگر من میخواستم همه این جنایتکاران و ابلهان را باسم و رسم بنویسم ، گمان میکنم که‌یك دائرة المعارف چندجلدی‌لازم میشد که‌ازعهده‌من برنمیآمد .

این نائب م . زن وبچه داشت ، باچهل ودو تومان حقوقی که در آن زمان باو میدادند ، امرش نمیگذشت . دزدی های‌مختصری هم که‌میکرد ، احتیاجات او را مرتفع نمی کرد ، بنابراین چاره‌ای نداشت که گدائی کند . بطور یقین اگر او را مدیر زندان میکردند ، دیگر گدائی نمیکرد ، فقط بادزدی و رشوه خواری‌زندگانی‌خود را اداره میکردودیگراحتیاج‌نداشت دخترش رابزندانیان وعده‌بدهد .

اولین بارباین مأمور درکریدر چهار آشناشدم . نصف‌شب‌مرا از خواب‌بیدار کرد وپنج‌تومان پولی‌را که ازخانه برای من آورده‌بودند ، شخصاً بمن تحویل داد .

مقصودش این‌بود که باکسانیکه دستشان بدهانشان میرسد ، آشنا شود . بعد از چند روزباسم تفتیش کریدرها دم درسلول من ایستاد ومدتی با من صحبت کرد . از اوضاع خود شکایت کرد . زندگی سخت است.او که نمیتواند دزدی کند و بدبختانه تا این لباس به تن اوست هیچکس باو کمکی نمیکند ، دارد وسیله‌ای میجوید که از این لباس ننگین درآید و در وزارت داخله شغلی قرار است باو بدهند . وقتیکه من اظهار کردم که از

۱۲ ـ پنجاه و دو یا پنجاه و چهار نفر

قریب هشت ماه توقیف بردیم، بدون اینکه هیچگونه سند رسمی حکم مارا مسجل کرده باشد. حکم دستگیری اغلب ما را ج ـ ر. امضاء کرده بود. اداره زندان مطابق یا داشت بدون نمرهٔ اداره سیاسی ما را در سلولهای زندان موقت حبس کرده بود. در تمام این مدت مابین عده پنجاه و سه نفر جرو بحث های طولانی میشد که سرنوشت ما چه خواهد شد. خوشبین ها معتقد بودند که این پرونده را به هیچ مرجع قانونی نمیتوان فرستاد، بدبین ها عقیده داشتند که پرونده های مارا بدیوان محاکمات ارتش رجوع خواهند کرد. عده‌ای گمان میکردند که مارا نیز مانند سایر زندانیان سیاسی بلاتکلیف نگه خواهند داشت، زیرا کسانیکه در زندان قصر بلاتکلیف مانده و سالها در زندان بسر میبردند، بقایای دسته‌هائی بودند که بهمین اتهام ما گرفتارشده بودند. بنابراین عده‌ای معتقد بودند که از این دسته نیز عده‌ای را بلاتکلیف نگاه خواهند داشت و قسمت اعظم را مرخص و یا تبعید خواهند کرد. ما هفت ماه در زندان بودیم و هنوز نمیدانستیم که عده ما چند نفر است و غریب‌تر اینستکه نه فقط دستگاه قضائی و مجلس ایران نیز رسما از این دستگیری افراد ایرانی بیخبر بودند؛ خود شهربانی، خود اداره سیاسی هم که حکم توقیف مارا صادر کرده بود، هنوز تصمیم نگرفته بود که چند نفر را باید بیک تشکیلات فرضی منتسب کند. اقوی دلیل جرم افراد پنجاه و سه نفر این بود که دکتر ارانی را میشناسند، اما در باره بعضی این جرم هم صدق نمی کرد. مثلا دلیل گرفتاری و محکومیت دکتر ح.ش. این بود که سالها قبل از گرفتاری پنجاه و سه نفر کاغذی از اصفهان ببرادرش

انتقال میداد و هرچه زورش میرسید ، میگرفت و آنها را بفلکه پیش ما میاورد. نائب م. چندین بار برای من و سایر رفقای من از خارج کتاب قاچاق وارد کرد و از این راه ۵ تومان ها عایدش شد و بالاخره موفق شد که از شهربانی بوزارت داخله انتقال یابد. او را حاکم گلپایگان کردند و از زندان رفت و مدتها گذشت و ما او را دیگر ندیدیم .

روزی ما در زندان قصر بودیم و شنیدیم که صاحبمنصب جدیدی وارد زندان شده است و از این و آن میپرسد که کریدر هفت و کریدر بختیاری ها کجاست . این دو کریدر در زندان قصر از این جهت شهرت داشتند که وضع زندانیان آنها نسبتاً بهتر از وضع سایر زندانیان بود. برای خیلی عده‌ای از افراد این دو کریدر اغلب آژانها کشیك در این کریدر ها را بر سایر کریدر ها ترجیح میدادند ، زیرا میدانستند که از این راه نان و آبی گیر آنها هم میاید . بالاخره معلوم شد که آن صاحبمنصب جدیدی که سراغ کریدر هفت و کریدر بختیاری ها را میگیرد نائب م . رفیق دیرین ماست. د... ی. روزی او را در هشت اول زندان قصر دیدم و ازش احوالپرسی کردم و پرسیدم که برای چه دومرتبه بلباس شهربانی درآمده است وچرا از حکومت گلپایگان استعفا داده است .

نائب م . در جواب چنین گفت ، (من عین جمله های اورا نقل می‌کنم) « آقا ، مگر میشود بالباس سیویل در این مملکت زندگی کرد ؟ هرجا که بالباس سیویل میروید خرج دارد . من میخواهم توی اتومبیل سوار شوم ، از من پول میخواهند . تو رستوران میروم غذا بخورم ، پیشخدمت صورت حساب برای آدم میاورد. کی فاتحه میخواند باینکه من حاکم گلپایگان هستم ، از همه بدتر اینکه رفتم خانه‌ای پیدا کردم ، هنوز سر ماه نشده صاحبخانه عقب مال الاجاره فرستاده . آخر چطور میشود زندگی کرد ؟ »

در هرحال نائب م . نتوانست حاکم گلپایگان باشد و بزندگانی خود ادامه دهد . دو مرتبه بزندان آمد و صاحبمنصب شد . اتفاقاً چندی پیش اورا در اتوبوس دیدم . واقعاً هم در لباس پلیس کسی جرأت نکرد از او پول بگیرد ، همچنانکه هنوز هم کسی از آن وزیر نماینده ایران در جامعه ملل نپرسیده است که این چه مزخرفی بود که تو در حضور بزرگان دنیا گفتی .

بر دو دل و روده آنها را دور گردن و سرشان بپیچانند. شاید بار نیز گفته بودند که کمونیستها با چشمهای ورقلنبیده و دندانهای کلید شده در گوشه‌ای در کمین مردمان آرام و بی گناه می نشینند و برای خوردن خون آنها له‌له میزنند. اتفاقاً وقتی وارد فلکه شد و چندروزی باما آمیزش کرد، دید که ، ماهم مانند سایر مردم دنیا بخانواده و کسانمان علاقه داریم ، هیچ احتیاجی بشکم پاره کردن مردم نیست. ازاین گذشته اغلب ما با کسی کاری نداریم و با کتاب مشغولیم ، بزرگترین تفریح ما اینست که کتابی پیدا کنیم و وقت خودرا بطوریکه برای ما نیز فائده داشته باشد ، بگذرانیم. حتی متوجه شد که عده زیادی از ما از قمار و عرق‌خوری که برای بعضی اززندانیان در فلکه میسر بود ، نیز بیزارند. ازهمه اینها گذشته کمک طبی که دکتر یزدی شب اول گرفتاری در فلکه باو کرد و او را ازمرگ نجات داد ، دراو تاثیر عمیقی کرد. پس از چند روز مشیرالسادات یکی از دوستان پنجاه و سه نفر شد یا ما ، و به هر کس بشوخی وجدی می گفت: «اینهارا چرا گرفته‌اند؟ اینها چکار کرده‌اند؟ اعلیحضرت همایونی چرا از اینها میترسد. یقین اعلیحضرت همایونی را فریب داده‌اند.» و چیزهای دیگری از این قبیل. مختصر مشیرالسادات یقین حاصل کرد که اگر کمونیستی وبلشویکی شکم پاره کردن مردم است ، در هر صورت این عده پنجاه و سه نفر از آنها نیستند. پس ازچندی مقدمات مرخصی مشیرالسادات کم کم فراهم میشد. گفتند که شاه او را احضار کرده است. یکروز برای او لباس نو آوردند و پاسبانان وصاحب منصبان و مدیر زندان که ازاول باو احترام میگذاشتند ، بیشتر باو کرنش کردند. تا موقعی که معلوم شد که امروز یافردا حتماً مرخص خواهد شد. معمولاً وقتی قرار است که یکی اززندانیان که با زندانیان سیاسی ارتباط دارد ، مرخص شود ، اداره زندان مرخصی او را پنهان میکند و دقیقه آخر که او را برای مرخصی میخوانند طوری مامورین گدا و کاسه‌لیس اطرافش را می گیرند که بهیچوجه ارتباطی نتواند با زندانیان سیاسی برقرار کند.

مقصود اینست که از این راه ارتباطی مابین زندانیان سیاسی و خارج برقرار نشود ، ولی در باره مشیرالسادات این احتیاط ها غیر مقدور بود. مامورین زندان میدانستند که مشیرالسادات باشاه پالوده میخورد و میترسیدند که روزی پدرشان در آید. درهر صورت دکتر یزدی از مشیرالسادات تقاضا کرد که مراسله‌ای ازاو بخانه‌اش برساند و در ضمن پیش مدعی العموم بدایت رود و شرح حال او را برای وی حکایت کند و باو بگوید که بیگناه گرفتار شده

نوشته ودر آن اشاره کرده بود که « مردم اصفهان خیلی بی‌تمدن هستند» وچون برادریکه مراسله را دریافت کرده بود از شاگردان دکتر ارانی بود ، اداره سیاسی چنین نتیجه گرفت که هر دو برادر کمونیست هستند و مدعی العموم بدایت تهران و محکمه جنائی هر دو این جمله را که « مردم اصفهان بی‌تمدن هستند » چنین تفسیر کردند که « مردم اصفهان کمونیست نیستند» نظیر اینگونه دلائل در پرونده پنجاه و سه نفر بسیار است، دکتر رسش. هیچ گونه ارتباطی با پنجاه و سه نفر نداشت ، وحتی یکماه قبل از آنها گرفتار شده بود ، ولی چون در جریان وقایع معلوم شد که یك بار دکتر ارانی را در منزلش ملاقات کرده است ، برای او نیز پاپوش دوختند و اورا نیز جزو گروندگان بمذهب دکتر ارانی قلمداد کردند. مختصر آنکه پنجاه و سه نفر در وهله اول پنجاه ودو نفر بودند وچیزی نمانده بود که پنجاه وچهار نفر بشوند؛ قضیه نفر پنجاه و چهارم یکی از سیاه‌ترین وننگین‌ترین پرده‌های خیمه شب بازی دوره سیاه را مجسم میکند ، در این پرده بازیگران حقیقی مامورین عدلیه هستند ، تمام دستگاه قضائیست که بر روی لجن قرار گرفته ولجن است که در دستگاه قضائی جایگزین شده است . باز نباید اشتباه کرد ، مقصود مرده سواکردن این مامور بخصوص عدلیه نیست. اگر فرض کنیم که تمام مامورین عدلیه از عمال صالح وفداکار تشکیل شده بود وفقط این یك عامل ننگین در آن وجود داشت ، بازهم میبایستی بحال چنین عدلیه‌ای تاسف خورد و آنرا محکوم بفنا دانست ، ولی بدبختانه بعدا معلوم خواهد شد که درهر قضیه‌ئی که در عدلیه رخ میداد ، یك چنین مامور ننگین وجود داشت و بنا براین افراد ناپاك دستگاه قضائی راملوث نمیکردند ، بلکه دستگاه قضائی فقط افراد ناپاك رادر دامن خود جا میداد .

کسیکه نزدیك بود نفر پنجاه وچهارم دسته پنجاه و سه نفر گردد ، مشیر السادات بود ومن نمیدانم بچه جرم ویا اتهامی چندی اورا درزندان افکنده و در فلکه، در میان محوطه‌ای که پنجاه وسه نفر باهم زندگی میکردند ، آورده بودند. مشیر السادات نیز مانند تمام مردم ساده لوحی که در این مملکت زندگانی میکردند ، چیزهای وحشتناکی از بلشویك‌ها و کمونیست‌ها ودسته پنجاه و سه نفر که قصد داشتند ایران را اسپانی کنند وبمب در سعد آباد بترکانند و چیزهای دیگری از این قبیل شنیده بود. شاید او نیز تصور میکرد که هریك از ۵۳ نفر کارد تیزی زیر لباس دارد وهر روز باید یك شکم پاره کند وچند پستان

آماده بود صواب بکنند، کباب شد. کی میتوانست تصور کند که مدعی‌العموم، حافظ و مدافع حقوق جماعت درمقابل عوامل موذی خود جاسوس ودست نشانده رئیس نظمیه است !؟

کی تصور میکرد که مدعی‌العموم رئیس مستقیم رئیس نظمیه مجبور بود هرروز صبح کنار میز رئیس نظمیه سر تعظیم فرود آورد وازاو تقاضای دستور واوامر نماید.

قضیه بشرح زیر است. مشیرالسادات بوعده خود وفا کرد وپیش مدعی العموم رفته بود، وشرح حال پنجاه وسه نفر را که اشخاص بی آزار و بی گناهی هستند، برای حافظ مدافع حقوق مردم حکایت کرده بود ودرضمن برای این که مدعی‌العموم نترسد وتصور نکند که با یکی از جاسوس‌های شهربانی سروکار دارد، با اینکه لازم بود که ثابت کند که او مشیرالسادات واز دوستان پنجاه و سه نفر است.

بنابراین با نظمیه ارتباطی ندارد و بهمین مناسبت برای جلب توجه مدعی‌العموم کاغذی را که دکتر یزدی برای زنش نوشته بود ارائه داده بود.

همان روز هنگامیکه مدعی‌العموم برای عرض ارادت وپابوسی خدمت حضرت اجل رفته بود، کلیه وقایع را چنانکه شاید وباید بارباب وولی نعمت خود گزارش داده بود.

همان شب دو سرهنگ بمنزل مشیرالسادات رفتند واز اوراجع باین مراسله پرسش‌هائی کردند! اما مشیرالسادات انکار کرد.

دکتر یزدی بتصور اینکه خود مشیرالسادات اورا لو داده است، برای این که نمی‌خواست بیش از این دست وپای خود را در تار وپودهای این دام جاسوسی گیر اندازد اعتراف کرده بود که بله، مراسله‌ای توسط مشیرالسادات برای زنش فرستاده است، مخصوصاً ازاین لحاظ که ارسال مراسله ازطرف زندانی برای زنش بهیچوجه جرمی نیست. واگر اعتراف به ارسال این مراسله نمیکرد، ممکن بود که اداره سیاسی پاپوش تازه‌ای برای او بدوزد.

فردای آن روز رئیس شهربانی مشیرالسادات را احضار کرد. واین مرد ساده غافل از این که مدعی‌العموم او را گیر انداخته است، در جواب رئیس شهربانی که آیا دکتر یزدی باو مراسله‌ای داده است گفته بود. «بچه

است ومدعی‌العموم پرونده اورا بخواند واگر واقعاً اورا بیگناه دانست ، دیگر بیش ازهشت ماه اورا در زندان نگه ندارد ودستور مرخصی او را صادر کند .

نباید تصور کرد که دکتر یزدی آنقدرساده بود که خیال می کرد ، آقای ف ـ ت مدعی‌العموم میتواند ، اجازه مرخصی او را صادر کند ،ولی دسته پنجاه وسه‌نفر عقیده داشتند که هرچه برای آنها بیشتر دوسیة تنظیم شودو هرچه ادرات دولتی بیشتر اسنادی راجع به‌آنها ترتیب دهند ، بهتر است واز این‌جهت لازم بود که بانواع واقسام وسائلی که در اختیارما بود دستگاه قضائی ودولتی از گرفتاری‌ما باخبر گردد .

دوسه‌روزپس ازآزادی مشیرالسادات اتفاق عجیب وغریبی درزندان رخ داد، دکتریزدی‌را باطاق مدیرزندان احضار کردند وسپس از فلکه به کریدر۲ که دارای سلولهای انفرادیست انتقالش دادند.

همان‌شب ویا یك‌شب بعد مشیرالسادات رادومرتبه بزندان آوردند،ولی این باردیگر کسی‌جرات‌نمی کرد برای اواحتراماتی قائل‌شود، مشیرالسادات «سیاسی» شده بود . اورا نیز بسلول انفرادی بردند وتمام‌سخت گیریهائی که مخصوص‌زندانیان سیاسی بوددر باره‌وی نیزمجری داشتند .

«دکتریزدی بوسیلهٔ مشیرالسادات برای‌زنش کاغذ فرستاده است.»

«مشیرالسادات‌کاغذ را برئیس‌نظمیه‌نشان داده است.»

«کاغذ ظاهراً باسم زنش بوده ولی در حقیقت برای سفارت روس فرستاده شده است .»

این اخبار مثل بمب درزندان ترکید . ماالبته باین‌گونه اخبار که‌از طرف اداره‌سیاسی‌منتشر می‌شد،عادت کرده بودیم. ماهی دانستیم که اداره سیاسی‌هر کاریرا یك کلاغ چهل کلاغ‌میکند . هیچیك‌از ماتردیدی نداشت درا‌ینکه خودمشیرالسادات این کاغذرا لوداده‌است .

ماتعجب می کردیم که‌چگونه دکتریزدی‌آن قدرسادگی بخرج داده و کاغذخودرا بمشیرالسادات که‌چندروزی بااودرزندان آشناشده اطمینان کرده است. از این کاغذفقط دکتر یزدی ومشیرالسادات اطلاع داشته است، البته صلاح‌دکتریزدی نبود که تحریراین‌مراسله را بکسی بروز بدهد. بنابراین وقتی نظمیه از وجود یك‌چنین کاغذی خبردار شده بود دیگر شکی نبود که خود مشیرالسادات دکتر یزدی را لوداده است . اما بیچاره مشیرالسادات،

۱۴ ـ زندگانی ما در فلکه

بچه نحو مشیرالسادات توانست خود را از این بند نجات دهد، مربوط پنجاه وسه نفر نیست ومن از شرح آن خودداری میکنم، ولی نباید تصور کرد که جرم مشیرالسادات فقط این بود که مراسله‌ای از دکتر یزدی برای زنش از زندان برده بود، گناه غیرقابل عفو مشیرالسادات این بود که ندانسته داشت تیشه بریشه دستگاه جنایتکارانه شهربانی وحکومت ودوره سیاه می‌زد . درحالی که مأمورین اداره سیاسی مادران پنجاه وسه نفر را نیز مرعوب میکردند و آنها را از پسرانشان می‌ترساندند وزنهای آنها را تشویق میکردند که از شوهرانشان طلاق بگیرند وروزی خود را جای دیگری جستجو کنند، ودستگاه شهربانی ومتعلقات آن از قبیل مدعی العموم ومستنطق ها همه‌جا ملت ایران را از پنجاه وسه نفر می‌ترساندند ، مشیرالسادات از زندان بیرون آمده وهمه‌جا می‌گفت « که این پنجاه وسه نفر آدمهای معمولی هستند وکاری نکرده‌اند و بیگناه گرفتار شده‌اند» .

مشیرالسادات خود نمی‌دانست که چه خطا وجنایت کبیری مرتکب می‌شود. ازهمین جهت لازم بود که چندماهی درزندان بماند تا دیگر اسم پنجاه وسه بکلی ازخاطرش محوشود .

اطاقهای فلکه فقط بزندانیان سیاسی و «محترمین» اختصاص داشت. هنگامی که دسته پنجاه وسه نفر در فلکه بسر می‌برد ، یك سرهنك ، یك وزیر، یك وکیل ، چند رئیس اداره باآنها هم پالکی بودند . «محترمین» قاعدة دزدان ومختلسین بودند که همه‌جا گل سرسبد هستند ودر زندان نیز بهترین اطاقها بآنها تعلق دارد . سرهنك ز.ل که بجرم نافرمانی ازعوامل شاه در باره کشتارمردم یکی ازایالات گرفتارشده بود، اطاق مخصوصی داشت. اطاق بزرگی نیز بوزیری که باتهام اختلاس ورشوه گرفتارشده بود، تعلق داشت.

اعلیحضرت دکتر یزدی بمن مراسله‌ای نداده است.»

درهرصورت مشیرالسادات راسه چهار ماه درزندان افکندند وبرای او پرونده‌ای ترتیب دادند وچیزی نمانده بود که دسته پنجاه وسه نفر راتکمیل کرده نفر پنجاه‌وچهارم آن گردد.

که دولت اطریش هنگری وجود دارد؟ آیا شرم‌آور نیست که یکی از این سیاستمداران درجه اول شب و روز با نخودفال میگرفت و از جن‌ها می‌ترسید و شب و روز در ترس و لرز بود؟ آیا خجلت آور نیست که اغلب این آقایان «محترم» وقت خود را با قمار و تریاك میگذرانند و ابدا لای کتاب را باز نمی کردند؟

و اینك زندگانی پنجاه و سه نفر را در فلکه با زندگانی آن‌ها مقایسه کنیم. اغلب پنجاه‌وسه‌نفر صبح زود از خواب بلند میشدند و با وجودیکه بیشتر آن‌ها گرسنه بودند، کار روزانه را با ورزش آغاز میکردند. این ورزش زندانیان سیاسی که در فلکه آغاز و در تمام دوره زندگانی پنجاه و سه نفر و دیگر زندانیان سیاسی در زندان قصر ادامه داشت، بعدها مورد شگفتی مامورین زندان شده و در آنها تاثیر کرده بود که نائب م ـ ی بفکر افتاد ورزش صبح را مابین آژان‌های شهربانی زندان متداول کند، ولی بدون نتیجه.

سپس پنجاه‌وسه‌نفر، هر دستهٔ در اطاق خودشان باهم صبحانه میل می کردند. هر کس هرچه داشت در سفره میگذاشت و همه باهم میخوردند. در یك اطاق عده‌ای از پنجاه و سه نفر که فقیرتر بودند و از منزل برای آنها ناهار و شامی نمی آوردند، منزل داشتند، به آن‌ها نیز تا آنجاکه ممکن می‌شد دیگران کمك می کردند.

موضوع مهم در فلکه تهیه کتاب و کاغذ و مداد بود، با وجود نائب «مخوا» که اگر تکه کاغذ سیاه و کاغذ قند و یا مقوا میدید، فوری وحشت میکرد و اگر از دستش بر می آمد، چندتا از ما را بجرم داشتن کاغذ و آژانها را بجرم اینکه کاغذ را در اطاق ما دیده‌اند و گزارش نداده‌اند، شلاق میزد، بازهم تمام ۵۳ نفر تقریبا بدون استثناء روزی چند ساعت از وقت خود را صرف درس خواندن میکردند. اما موضوعیکه از همه چیز برای ما بیشتر اهمیت داشت، موضوع روزنامه بود. تهیه روزنامه در زندان موقت برای ما چندان کار مشکلی نبود! بسا آژان‌ها و سایر مامورین زندان زیاد ارتباط داشتیم و بالاخره با پنج قران تا یك تومان روزنامه تهیه میکردیم. اما موضوع مهم خواندن روزنامه بود. هر کس نمی توانست علیحده روزنامه بخواند، بعلاوه هر آن آژان‌ها در فلکه کشیك داشتند و اگر روزنامه‌ای در دست ما دیده میشد، سخت گیریهائی میکردند که تحمل آن برای ما بسیار مشکل بود. ظهرها هر روز در یك اطاق عده‌ای از پنجاه و سه نفر جمع می شدند، یکی

وکیلی متهم بجرم سیاسی بود. این بیچاره را بنسبت فراز و نشیب جریان پرونده‌اش گاهی بسلول انفرادی، گاهی بزندان قصر، گاهی بمریضخانه زندان موقت وبالاخره بفلکه آوردند واز تهران بولایتش تبعید کردند. بعداً برای آنکه ازمجلسیان نیز نماینده‌ای درفلکه وجود داشته باشد، وکیل دیگری را گرفتار کردند وبفلکه آوردند واین مرد چندروز پس ازمرخصی بطورمرموزی در خانه‌اش فوت کرد. آمیزش ما با اینها بینهایت قابل توجه بود.

من بدون اینکه بخواهم بهیچیك از آن‌ها توهینی وارد آورم، مجبورم چند کلمه‌ای درباره آن‌ها بگویم، زیرا انسان تا وقتی این بزرگان را از دور میشناسد خیال میکند که علی آبادشهریست، ولی وقتی آدم بااین بزرگان که چرخهای مملکتی رامی گردانند، خصوصی ترصحبت می کرد، متعجب میشد که با چه ابلهانی روبروست. ازاین گذشته نکته دیگری را باید درمدنظر قرار داد. انسان ممکن است با وزیری درپشت میز وزارت روبروشود وآن وزیر باپراندن چندتا کلمه قلنبه که ازدیگران شنیده ویادر کتابی خوانده است مخاطب خودرا خام کند. ولی درزندان، درحالیکه وزیر ویك زندانی سیاسی فقیر هردوباید بطری عرق ومداد شکسته خودرا از آژانی که دم درایستاده است، پنهان کنند، دیگراین ماسك های دروغی که اشخاص در زندگانی معمولی بصورت خود میزنند، بی دوام است وخواهی نخواهی هر دوچون ستمدیده هستند مجبورند نیاز حقیقی خودرا بیك دیگر نشان دهند. اینطور بود که میدیدیم چگونه این کله‌هارا با گچ پر کرده‌اند.

یادم میآید که یکی از نخست وزیرهای دوره سیاه بیکی از مدیران روزنامه نویس دوره سیاه گفته بود: «آقا: این حرفها چیست؛ من رئیس الوزرای مشتی علی‌ها هستم.» این حرف بتمام معنی صحیح است، ولی مدتهاست که مشتی علی‌ها دراثرافتتاح همین مدارس کذائی جای خودرا بفرزندانشان داده‌اند ولی رئیس الوزراهای مشتی علی‌ها حاضر باین فداکاری نشده‌اند.

آیا جای تعجب نیست که بیکی از این «محترمین» درضمن صحبت راجع بکارخانه دواپیماسازی ایران، برخورد وقتی ما گفتیم که درایران نمیتوانند موتور بسازند وفقط چند کشور در دنیا ازعهده ساختمان آن برمیآیند واین کارخانه فقط قسمت‌های مجزای هواپیما را سوار میکند؟ آیا جای تاسف نیست که یکی از این بزرگان باندازه یك بچه چهارده ساله از جغرافیای دنیا اطلاع نداشت وعلاقمندهم نبود که باآن آشنا شودوهنوز خیال می کرد

دیگر مدیر زندان برای زهر چشم گرفتن ازما یکی از زندانیان را به قصد کشت شلاق میزد وما تمام روز عصبانی بودیم. در آن ایام تصور میکردیم که مثلا اگر از نائب زندان پیش مدیر واز مدیر زندان پیش رئیس تفتیش شکایت کنیم، نتیجه ای میگیریم، بعداً امیدمان بکلی قطع شد.

ولی هرچه ما ازداخله ایران ناامیدتر میشدیم امید ما بخارج ایران بیشتر میشد. در همان روزها خبرالحاق اطریش بآلمان تأثیر عمیقی در ما کرد. نقشه اروپا داشت دگرگون میشد وعده‌ای ازما این واقعه را بفال نیك گرفتند.

در همین روزها بود که قرار توقیف دسته پنجاه وسه نفر را که از طرف محکمه صادر شده بود بما ابلاغ کردند وفصل جدیدی در تاریخچه سیاسی پنجاه وسه نفر گشوده شد.

دم‌در کشیك میداد ویکی دیگر می‌خواند ودیگران گوش میدادند. مخارج روزنامه مابین کسانی که پول داشتند سرشکن میشد. آنوقت اخبار بدیگران نیز گفته‌میشد. بعدا وضعیت ما ازاین حیث کمی دشوارتر شد.

رابطه ما را باآژانها قطع کردند، کسی حق نداشت از فلکه به مریضخانه برود. هواخوری مادر مریضخانه نیز قدغن شده بود. دراینگونه موارد فداکاری بعضی ازنفرات دسته پنجاه وسه نفر کار راآسان میکرد. من دراین فصل نمیخواهم زیاد به شرح تهیه روزنامه درزندان بپردازم، چون در مقابل فداکاری ومهارتی که درزندان قصر باعدم وسائلی که ما داشتیم برای بدست آوردن روزنامه ابراز میشد، تهیه روزنامه در زندان موقت امر بسیار آسانی بود، ولی من فقط یك مورد را میخواهم شرح دهم.

آژان ویا صاحب‌منصب ویاماموردیگری که روزنامه‌را میآورد، اگر میتوانست مستقیماً آنرا بدست یکی از نفرات پنجاه وسه که درمریضخانه بود، میداد واگر نمیتوانست روزنامه را دردستمالی می بست وآنرا از اطاق دم در زندان که پنجره آن به حیاط مریضخانه باز میشود، نیمه‌شب روی لبه‌پنجره میگذاشت. همان نیمه شب زندانی مقیم مریضخانه از خواب بلند میشد وروزنامه را ازلب پنجره برمیداشت. اول خودش میخواند و بعد سعی میکرد بهروسیله‌ای که شده است بما برساند.

گاهی صبح زود این زندانی به حمام میرفت ودر حمام آنرا بیکی ازما که آنجا بودیم میداد ولی گاهی که بار اجازه رفتن نمیدادند، هنگام ظهر ویاشب که هیچکس درحیاط مریضخانه نبود وفقط یکنفر آژان آنجا کشیك میداد ازیك ثانیه استفاده میکردیم، نخی را ازپنجره یکی‌از اطاقهای فلکه که‌رو به‌حیاط مریضخانه بازمیشد، پائین میانداختیم. آنجا او روزنامه را باین نخ می بست وما آنرا بالا میکشیدیم.

ولی فقط روزنامه وکتاب تنها احتیاجات مارا رفع نمیکرد، وقت ما تا اندازه‌ای گرفته شده بود. گذشته از اینکه اغلب درس میخواندیم، بدیگران نیز درس میدادیم. بعلاوه هرروز اداره زندان به نحوی ازانحاء اسباب درد سر ما را فراهم میکرد. یکروز یکی از ما را باداره سیاسی میخواستند وما همه مضطرب بودیم که چه اتفاقی افتاده است.

روزدیگر یکی از آژانها بیکی ازما توهین میکرد ودرنتیجه یکی از یاران ماعصبانی میشد، آژان را میزد وداد وفریاد راه میانداخت. روز

زندگی کرد . یکی تازه عروسی کرده و گرفتار شده بود . در تمام اینمدت نتوانست طفل صغیر خود را ببیند . بالاخره پسر نوزده ساله‌اش دزدی کرد وخود را عمداً گرفتار ساخت که پدرش را درزندان ببیند .

دیوارها وحیاطهای این زندان قصر چیزها دیده‌اند ، دردل این سلول ها اسرار تاریخ ایران پنهان است . این ها تیمور تاش رادیده اند که در تشریفات افتتاح زندان شرکت کرده است ، اینها تیمورتاش را دیده‌اند که زانوی غم درآغوش داشته ومثل بیره زنها گریه کرده است . اینها تیمورتاش را دیده‌اند که ازجغدی که روی بام زندان شیون میکشیده میترسیده وسعی می کرده است با نعره خود جیغ جغد راخفه کند. اینها علی مردان خان بختیاری را دیده‌اند که روز مرگ جامه زیبا برتن کرد ، سروصورت خود را آراست ومردانه به قتلگاه رفت .

این دیوارها وزراء ووکلای ترسوئی را درآغوش خود گرفته‌اند که امروز کوس شجاعت ودلاوریشان فریاد های توده ملت ستمدیده ایران را دارد خفه می کند . اینها عزت‌الله دلیررا دیده‌اند که روزی توانست برخود آنها ، یعنی براین دیوارهای عظیم وتنومند غلبه کند و اززندان فرار کند . اینها دیده‌اند که چگونه همین عزت الله بادست وپای زنجیرشده با یک بشقاب شکسته زمین را بعمق یکمتر وبلکه بیشتر حفر کرده و میکوشیده است که این بار در پنهان واز زیر برآنها ، یعنی براین دیوارهای سرد و مرطوب غلبه کند . این دیوارهای قصر دیده‌اند که چگونه دکترارانی و دلاوران دیگری که با او در مبارزه شریک بوده‌اند ، پس از چند روز گرسنگی باسیصد شلاق روزه سیاسی خودرا شکسته‌اند . اینها مرگ جوان ناکام وساده‌لوحی چون جهانسوزی راب‌چشم دیده‌اند ودم نزده‌اند. این دیوار های قصر مجسمه کامل ملت ایران هستند ، مصائبی تحمل کرده‌اندودم نزده‌اند که اگر برسر هرملت دیگری آمده بود ، ازجا درمیرفت .

این دیوارهای قصر آنروزی سکوت خودرا خواهند شکست ورازهائی را که دردل دارند ، آشکار خواهند کرد که نعره ملت ایران نیز عالمگیر شود وبایک تکان زنجیرهای خودرا پاره کرده ، دیوارهای قصررا نیز بشکافد واسرار آنرا هویدا سازد .

جای مرموزی است این زندان قصر ، ولی در عین حال پیچ ومهره آن ساده وانعکاس کامل از زندگانی ملت ایران است . حکومت فعال مایشائی که در

۱۵ - زندان قصر

روز پنجشنبه دوم دیماه ۱۳۱۶ قرار توقیف دسته ۵۳ نفر صادر شد و روز شنبه چهارم بما ابلاغ گردید. چند روز بعد ۵۳ نفررا بزندان قصر انتقال دادند. این انتقال با نهایت قساوت بعمل آمد. یکی از ۵۳ نفر به مرض تیفوس مبتلا بود و در آن بیم مرگ او میرفت. زندانبانان بدون رعایت هیچگونه رحم وشفقتی او را در یکی از اتوبوسهای زندان افکندند و بزندان قصر انتقالش دادند. زندان قصر جای مخوفی است. دیوارهای عظیم ومتعددی که کریدرهای زندان را احاطه کرده، درتازه وارد چنین تأثیر میکند که گوئی کسیکه بدام افتاد دیگر هرگز آزاد نخواهد شد.

از نظافتچی میپرسم: «چندسال است که اینجا هستی؟»

«ده سال؟»

از کریم لر میپرسم: «چند سال اینجا هستی؟»

«پانزده سال.»

«چقدر دیگر باید بمانی؟»

«حبس ابد هستیم.»

از کرد دیگری میپرسم: «چند سال است اینجا هستی؟.»

«دوازده سال»

«چقدر دیگر باید بمانی؟»

«معلوم نیست. خدا میداند. ده سال محکوم بوده‌ام، دو سال زیادی میکشم وبالاخره هم معلوم نیست که کی مرخص خواهم شد.»

چطور ممکن است دهسال وپانزده سال وحتی ۱۹ سال دراین دخمه

هیچیك از آژانها را تفتیش نمیکرد و در نتیجه از هر یك از آنها سهمی میگرفت (در بازار تهران باین طرز میگویند تجارت آزاد .) همین رویه در قیمت روزنامه و کتاب زندانیان سیاسی نیز تا حدی اعمال میشد. درباره روزنامه از این جهت میگویم «تاحدی» چونکه اگر تریاك گیر میافتاد چندان اهمیتی نداشت ولی اگر روزنامه گیر میافتاد ممکن بود که مامور قاچاقچی بکلی از هستی ساقط شود . از همین جهت کسانیکه روزنامه میآوردند ، بیشتر احتیاط میکردند . بطوریکه در سه سال اخیر که ما در زندان بودیم ، هر روز روزنامه داشتیم و فقط در یاسه مرتبه روزنامه گیر افتاد ولی در هفته یکی دو تا آژان در موقع قاچاق آژان تریاك گرفتار میشدند . همانطوریکه در زندگانی ملت ایران اینطور چپاولگری مطرف توجه زمامداران دولت نبود ، در زندان نیز این وضعیت تا سف آور که بقیمت جان عده زیادی از زندانیان تمام میشد، افکار زمامداران زندان را بخود مشغول نمیکرد . تمام مساعی زندانبانان سرشکسته کردن زندانیان سیاسی میشد ، ازاین حیث نیز دستگاه زندان با دستگاه دولتی قابل مقایسه است .

فعالیت این زندانیان سیاسی قدیمی که از اوضاع داخلی هیچگونه امیدواری نداشتند و وضعیت سیاست بین المللی روز بروز بضرر آنها جریان داشت ، تاثیر عمیقی در روحیه پنجاه و سه نفر کرد . بعقیده من مقاومت بعضی از زندانیان سیاسی ایران باید سرمشق بسیاری از آزادیخواهان تمام جهان باشد. روحیه قوی زندانیان سیاسی که باتهام کمونیستی و یا مخالفت با اساس حکومت دیکتاتوری گرفتار شده بودند بهیچوجه با روحیه دسته پنجاه و سه نفر قابل مقایسه نیست . دسته پنجاه و سه نفر موقعی از اوضاع داخلی ایران ناامید شد که جریان سیاست بین المللی بنفع آزادیخواهان جهان رو بتکامل میرفت . دیکتاتوری بین المللی قوس صعودی خود را با الحاق اطریش بآلمان طی کرده بود و انحلال جمهوری چکوسلواکی و قرارداد مونیخ بمنزله آخرین تشنج استبداد بین المللی برای بر افروختن جنك جهان بشمار میرفت .قرارداد اتحاد فرانسه و انگلیس و مسافرت سیاستمداران فرانسه و انگلیس بمسکو و مذاکرات آنها در این پایتخت قرائنی بود که از تشکیل جبهه دموکراسی حکایت میکرد . بنابراین از زمان محاکمه پنجاه و سه نفر، یعنی از روزیکه این عده متوجه شدند که سرنوشت آنها با سرنوشت کلیه جهان توأم است، اوضاع سیاست بین المللی در شرف تشکیل دو صف متضاد آزادیخواهان و مستبدین بود ،

خارج حکمفرما بود درزندان نیز فرمانفرمائی میکرد .

آنچه رئیس زندان میخواست ، قانون بود . مقررات تعبیری بود که مأمورین زندان از اوامر رئیس‌زندان میکردند . جنگ‌زور باعلم وفضیلت درزندان نیز وجود داشت .

شعبان زمانی کارگر بی‌سوادی که بانطق ساده‌خود محکمه پنجاه و سه نفر را بارزه درآورد ؛ چندین مرتبه نان‌خود را فروخته و کتاب اول تهیه کرده بود که سوادیادبگیرد . چندین مرتبه مامورین زندان کتاب او را ازش گرفتند بالاخره پیش رئیس زندان رفت وازاو پرسید : «چه‌مانعی دارد که من درزندان سوادیاد بگیرم ، بکجای دنیا برمیخورد؟» رئیس‌زندان در جوابش گفت :«توسوادنداری وزبانت باین‌درازی‌است. میخواهی‌سواد یادبگیری که‌لیدر بشوی ؟ برولازم نیست سوادیاد بگیری» ولی بکوری چشم این رئیس‌زندان دوره سیاه بالاخره شعبان زمانی نه فقط باسواد شد بلکه امروز میتواند بامثال روسای زندان درس بدهد که‌در مقابل علم و فضلیت هیچ زوری پابرجانیست .

ترقی وتنزل قیمت مایحتاج زندگانی زندانیان قصر انعکاس کامل از تصویر بازار تهران‌است . تریاك یکی ازمواد حیاتی زندانیان قصر بود و بهمین‌دلیل که‌اجناس‌بازار تهران ترقی‌و تنزل میکنند ومردم بعلت آن پی نمیبرند ، درزندان‌نیز‌قیمت تریاك‌بالاوپائین میرفت . اغلب زندانیان‌چندساله نانهای روزانه‌خود را میفروختند وباوجوهی که ازاین‌راه عائدشان میشد ، تریاك ویاسوخته تریـاك ویاآب‌تریاك که مریضخانه‌زندان خودمیفروخت ، میخریدند. یکروزقیمت تریاك‌چندبرابر گران‌میشد . علت آن برخریداران تریاك مکتوم‌بود ولی‌بر کسانیکه‌دورایستاده وازبالا بوقایع تماشامیکردند ، واضح وآشکار بود . صاحب‌منصب کشیك‌عوض شده بود .

ازاین‌جهت میبایستی‌چندروزی ازتجارت‌قاچاق‌تریاك که‌توسط آژانها وارد زندان میشد ، جلو گیری کند ، تاآنکه‌خودقاچاق‌تریاك‌رابدست‌بگیرد . چندروزی آژانهادرموقع ورودبزندان‌سخت‌تفتیش‌میشدند ، حتی لباسهای آنها رانیز‌میکندند لختشان میکردند. درنتیجه‌قیمت تریاك درزندان بالامیرفت . حالااین صاحب‌منصب‌دوره‌ رامیتوانست اتخاذ کند . یاورودتریاك رابیك‌نفر آژان‌اختصاص‌میداد ، یعنی اورادرموقع ورودبزندان‌خودتفتیش‌میکرد (دربازار تهران باین میگویند انحصار دولتی) ومنافع رابا آژان تقسیم‌میکرد و بااینکه

وسه نفر است ، بتشریح این سیاه چال خواهم پرداخت . مقصود من از این فصل تجسم محیطی است که در آن پنجاه وسه نفر پس از هشت ماه زندگانی در زندان موقت وارد شدند .

زندان قصر یعنی خانه اسرار و کاشف این اسرار فقط ملت ایران است که باید روزی این پرونده های جنایت را مورد دقت و بازرسی قرار دهد و ببیند که چند نفر درسال وارد این خانه مرگ شده اند وچند نفر درسال از بی غذائی و گرسنگی و بیماری مرده اند وبچه دلیل باید این چنین بوده باشد .

پس اگر دسته پنجاه و سه نفر باعلم وایمان باین حقیقت خودرا نباختند ، هنری نکردند ؛ اما وضعیت زندان سیاسی قدیمی از این حیث با اوضاع دسته پنجاه وسه نفر کاملاً متفاوت بود . هنگامیکه این دلیران درزندان ایران بسر میبردند ، دیکتاتوری رضاخان روزبروز پا برجاتر میشد ، و نعره و فریاد آزادیخواهان روز بروز خاموش تر ودر سیاست بین المللی نیز تازه بدوران رسیده‌های برلن و روم سیاستمداران کهنه کار لندن وپاریس و واشنگتون را دست انداخته و سربسر آنها می گذاشتند . بااین وصف زندانیان سیاسی قدیمی خود را نباختند ، اگر در زندان های لهستان و مجارستان و رومانی وبرلن آزادیخواهان مبارزه می کردند ، و حتی جان هم می‌دادند ، ایمان داشتند که در روزنامه های کشور های همجوار آنها و در روزنامه های پاریس و لندن این مبارزه آن ها منعکس میشود ؛ ولی زندانیان سیاسی قصر مبارزه میکردند ، جان می‌دادند وکوچکترین امیدی هم نداشتند که این فریاد های آنها از دیوار های قصر و دیوار چینی که دیکتاتوری رضاخان دور ایران کشیده است ، نفوذ کرده بگوش آزادیخواهان جهان برسد .

از این جهت من معتقدم که بعضی از آزادیخواهان ایران درزندان قصر فداکاری کرده‌اند که شاید در دنیا بی سابقه باشد .

مختصر مبارزه این دسته پنجاه وسه نفر تأثیری نیکوئی کرد . چندی قبل از آنکه دسته پنجاه وسه نفر را بزندان قصر انتقال دهند ، همین زندانیان سیاسی نه تا ده روز اعتصاب غذا کرده بودند و بالاخره حکومت رضاخان وعدلیه سیاه را مجبور کردند که دوسیه های آنهارا بجریان بیندازد و آخر کار بر اثر همین اعتصاب شد که اغلب آنها پس ازده سال تبعید شدند. ما زندانیان سیاسی جدید ، ما پنجاه وسه نفر برای اغلب این زندانیان سیاسی قدیمی احترام قائل بودیم واز آنها درس میگرفتیم . زیرا میدیدیم که بعضی از آن ها در اثر سالها تحمل مصیبت و بدبختی چون فولاد محکم شده بودند وهیچ قوه وقدرتی حتی ده سال توقف درزندان سیاه رضاخان هم نتوانسته بود آن را منکوب کند .

شرح وقایعی که درزندان قصر رخ داده ، خارج از وظیفه ایست که من بخود محول کرده‌ام ، کسانیکه پیش از من درزندان قصر بوده‌اند ، نیز نتوانسته‌اند اسرار این دخمه مرگ را کشف کنند . من فقط تا آنجا که مربوط به پنجاه

میشدند. باید خوب مجسم کرد، نظمیه دوسیه هائیرا که خود دربارهٔ آنها نمیتوانست تصمیم بگیرد به عدلیه میفرستاد ومأمورین عدلیه راه پیش پای نظمیه‌چی‌ها میگذاشتند که چگونه باید اقدام کرد تاآنکه منظور نظمیه بر آورده شود وفلان بیگناه به‌حبس طولانی محکوم شود.

چند ماه قبل از گرفتاری پنجاه وسه نفر عده‌ای از اهالی رشت را بجرم اینکه قبل از تصویب قانون سیاه ۱۳۱۰ به‌فعالیت‌های کمونیستی پرداخته بودند، گرفتار کرده بودند. این دوسیه چندین مرتبه ازشهربانی بعدلیه رفت‌و بقول دکتر ارانی شهربانی و عدلیه مثل فوتبال این دوسیه را بهم پاس میدادند، تاآنکه بالاخره یك‌وزیرعدلیه «رشید» پیدا شدوتوانست به رضاخان بگوید که نظمیه ازعهده‌کار خودبرنمیاید ونمیتواند دلیل برای محکومیت این عده پیدا کند و رضاخان در تحت‌فشاراوضاع‌واحوال‌مجبور شد فرمان مرخصی این‌عده راصادر کند.

من اینرا بطور مقدمه گفتم ولی شرحی که بعداخواهم داد نشان‌می دهد واز طرز رفتار مامورین عدلیه با دستهٔ پنجاه‌وسه‌نفر ثابت‌میگردد که ادعای من‌مبنی‌برحقیقت است.

روز هشتم دی ۱۳۱۶، یعنی چندروز پس از آنکه مارسما ازطرف عدلیه‌توقیف شده‌بودیم واغلب‌پنجاه وسه‌نفر رابقصر برده‌بودند، دوسیه‌پنجاه وسه‌نفر برای استنطاق به‌مستنطق پارکه رجوع‌شد.

اولا انتخاب این‌مردخشك وقسی القلب جهت استنطاق پنجاه وسه نفر حاکی از روابط صمیمی و نزدیکی است که مابین‌نظمیه و عدلیه برقرار است. ك - ن اساساعضوپارکه نبود، او را مخصوصا بپارکه انتقال دادند این مرد سالها در نظمیه کار کرده بود و اصلا پیش‌از آژان ونظمیه‌چی‌بود تا قاضی و مستنطق. ك - ن که طرف اطمینان کامل دستگاه شهربانی بود، بعدلیه‌آمده بودکه مراقبت کند و نگذارد که بعضی ازمامورین بی‌تجربه عدلیه دسته ازپا خطا کنند. بعدا این آقای ك - ن متخصص‌دوسیه‌های‌سیاسی‌پارکه‌شدوحکم‌توقیف رسمی‌اغلب وبلکه‌همه آزادیخواهان‌ایران بدست این مرد«شریف» امضاء شده است. اداره سیاسی و مامورین شهربانی خودسرانه و ازنظرمنفعت طلبی و اطفاء آتش شهوت جنسی‌مردم را میگرفتند و ك - ن مستنطق پارکه بعملیات جنایتکارانه آنها با قرار توقیف جنبه قانونی میداد. دوسیهٔ کسانی که بیش از هشت تاده سال طبق

۱۶ - استنطاق در عدلیه

هیچ فرق اساسی مابین دستگاه شهربانی و دستگاه عدلیه وجود نداشته است، جز اینکه شهربانی ادای شهربانیهای دنیا را درمیاورده است و مامورین عدلیه هم بخیال خودشان میخواستند تقلید قضات دنیارا درآورند. هر کس که محکمه پنجاه و سه نفر را میدید و روز اول افتتاح آن را با روز پایان آن مقایسه میکرد هر کس لباس‌های زرق و برق دار قضات و وکلاء ومدعی العموم را که باد توی آستین‌هایشان انداخته و ادای محاکم فرنگی توی سینما را درمیاوردند، می دید و حرفهای بی معنی و توخالی را که حاکی از بی‌سوادی و کم مغزی آنها بود می شنید. بخودش میگفت که اگرچه شهربانی اقلاقساوت مشرق زمینی را با انظباط فرنگی توام کرده ولی بالاخره به طرز کار و نمایش خود سروصورتی داده است.

مامورین عدلیه که اغلبشان تا دیروز مرده‌خور وسوری بوده‌اند استعداد تقلیدچی گری راهم نداشتند و نمایشی که دادند، بسیار لوس و بی مزه بود.

اگر پایه اخلاقی مامورین عدلیه و دستگاه قضائی باندازه یك سر سوزن بالاتر از مأمورین شهربانی بود و بالنتیجه یکی از مأمورین عدلیه درفکر جلوگیری از جنایات نظمیه میافتاد، چگونه ممکن بود که دوره سیاه بیست سال تمام در این کشور پابرجا شود. بالاخره سر یك موضوع مابین عدلیه و نظمیه اختلاف میشد و مأمورین نظمیه مجازات می شدند و دیگر این دستگاه دوام نمیتوانست داشته باشد، درصورتی که این جور نبود و مأمورین عدلیه نه فقط کورکورانه از اوامر اداره شهربانی اطاعت میکردند، بلکه برای خود شیرینی و جلب نظر شهربانی حتی روی دست جنایتکاران شهربانی بل

بوده واین تشکیلات مرام اشتراکی‌را تبلیغ میکرده است. دلیل‌این ادعای اداره سیاسی مجله دنیا وبعضی کتبی بوده است که نزد پنجاه وسه نفر یافته بودند؛ بنا براین مستنطقی که میخواهد این مطلب را ثابت کند؛ باید اقلا با مارکسیسم و کمونیسم آشنا باشد. اداره سیاسی داروین و فروید را نیز کمونیست تشخیص داده بود وبرای‌ك ـ ن‌اسامی بیگانه مانند داروین وفروید واستفان تسوایك ومارکس وانگلس وبوخارین همه‌دریك ردیف بودند واطلاعات ك ـ ن از این بزرگان دنیا باندازه اطلاعات این بزرگان دنیا در زمان حیاتشان از ك ـ ن بود. ك ـ ن با این پایه علمی که دارد اگر یك عمر خود را صرف کند، یك صفحه مجله دنیا را نخواهد فهمید واز همین جهت چون هرچه خواند چیزی در آن نیافت و نمیتوانست بگوید که مبارزه بافحشاء شعاری است که فقط به کمونیست ها اختصاص دارد، کشف کرد و گفت که مجله دنیا افکار کمونیستی را برمز منتشر میکرده است، ولی او هنوز نتوانسته است کلید این رمز را پیدا کند واین‌اباطیل را تمام عدلیه‌چی ها که با دوسیه پنجاه وسه نفر سرو کار داشتند بدندان گرفتند ودر محکمه «رمز» مجله دنیا فرصت خوبی بدست متهمین داد که بریششان بخندند وبه همشان ثابت کنند که جهل و ابلهی چیزی است که با آن خدایان نیز بیهوده مبارزه کرده اند.

برای آنکه ثابت شود استنطاق‌در عدلیه بدست مستنطق هائی مانند ك ـ ن تاچه اندازه سرسری بوده است، کافی است که نظری به پرونده پنجاه‌وسه‌نفروبازپرسی هاافکنده شود. مکرراتفاق افتاده‌است که استنطاق ناتمام مانده و اصلا تکمیل نشده است. خواننده بی اطلاع ممکن است بارمزی مواجه شود و علت آنرا نفهمد. ك ـ ن یکی دوساعت از متهمین سئوالاتی‌میکرد وبعد ظهرمیشد وخسته‌میشدومتهم را بزندان میفرستاد، روز بعد دیگر فراموش میکرد که این پرونده را تکمیل کند. متهم تازه ای را احضار میکرد واستنطاق متهم قبلی ناتمام میماند.

معمولا در ضمن استنطاق متهم حق دارد که پس ازخاتمه سئوالات مستنطق قضایا را بطوریکه خود صحیح وصلاح میداند بنویسد ودلائلی را که علیه سوء ظن مستنطق دارد اقامه کند. ك ـ ن اگرحوصله‌داشت بمتهم اجازه میداد که از این حق خود استفاده کند، ولی اغلب چون سرسری میگرفته‌است، ازتحمل‌این‌زحمت نیز شانه خالی میکرد. روبهمرفته لحن علاقه

یادداشت بدون نمره اداره سیاسی در زندان مانده بودند و جرمشان این بود که قبل از ۱۳۱۰ یعنی قبل ازآنکه قانون سیاه ۱۳۱۰ به تصویب مجلس سیاه برسد ، «برعلیه امنیت کشور» که‌اصلا دراثرفعالیت نظمیه وعدلیه وجود نداشت قیام کرده بودند ، پیش‌ك-ن میآمدواوپس ازهشت تاده سال توقیف در زندان قرارتوقیف صادر میکرد . ازاین ماموریت آقای‌ك-ن مستنطق پارکه نه‌چند هفته و چندماه بلکه سالها دوام داشت وحکم بتوقیف صدها نفر طبق‌قرار این مستنطق که دکترارانی بحق - چون ازنظمیه آمده است نامستنطق نامیده مسجل گشته است .

آقای ك-ن بطوری ازدسته پنجاه وسه نفر مرعوب شده‌بود که‌در روزهای‌اول‌استنطاق‌جرات نکردمتهمین راببار که احضار کند وخودبزندان قصر آمد واستنطاق عده‌ای از پنجاه‌وسه نفر که‌باید درمحیط آزادوبدون هیچگونه اذیت وفشاری بازپرسی شوند ، درزندان قصر بعمل آمد . آیا با وجود آنچه گفته شد ، کسی هست تصور کند که بالاخره با وجود همه اینها فرقی مابین دستگاه شهربانی و دستگاه قضائی وجود داشته است :

ك ـ ن برای اینکه از حیث آزار وشکنجه از شهربانی عقب نماند، باوجودیکه خودش بخوبی میدانست که اساس محاکمه پنجاه‌وسه نفر همان استنطاقاتیست که درشهربانی بعمل آمده وهیچ ارزشی برای استنطاقات او اهمیتی قائل‌نیست ، دستور داد زندانیان سیاسی را که مدتها در اثر توقف‌در سلولهای مجرد ضعیف وعلیل‌شده بودند ، بار دیگر بسلول مجرد بیندازند .

ظاهراً مقصود مستنطق ازافکندن زندانیان ضعیف وعلیل به‌سلولهای انفرادی جلوگیری ازتبانی بود، ولی بازپرسی های‌او بحدی سرسری وجنبه تظاهر داشت که واضح وآشکار بود که ك ـ ن میخواست قدرت نمائی کرده ودر عین حال بمأمورین شهربانی نشان دهد که او نیز نظر خوشی باین «مقدمین برعلیه امنیت کشور» ندارد واو نیز تاآنجا که از دستش برمیاید دراذیت وآزار آنها میکوشد . حقیقة اگرمسلم بودکه دسته پنجاه وسه نفر دارای افکار اشتراکی بودندك - ن وامثال او اشخاصی نبودند که بتوانندبداین سررا فاش‌وعلنی کنند ، برای اینکه شهربانی واداره‌سیاسی هم ادعا نکرده بودند که دسته پنجاه وسه نفر باقداماتی برعلیه حکومت رضاخان متوسل شده‌اند ، بلکه میگفتند که پنجاه‌وسه‌نفر دارای تشکیلاتی

۱۷ - خانواده‌های ما

بطوریقین بیش ازحدیکه ما درزندان مشقت و مصیبت تحمل کردیم ، خانواده‌های ما گرفتارمذلت وبدبختی بودند . خانواده های ما مصیبت مارا فجیع تر از آن حدیکه در حقیقت بود ، تصور می کردند . و از همین جهت بدرجات بیشتر از ما زجر میکشیدند . ما ایمان داشتیم باینکه این وضعیت کمابیش درگذراست وخواهی نخواهی روز آزادی ما وملت ایران سرخواهد رسید .

بدبختانه اغلب کسان ما این امیدواری وایمان‌را نداشتند واز همین جهت بیش ازما در رنج وصدمه بودند . گذشته از این اخباری که مغرضین وترسوها ودست نشانده‌های دوره‌سیاه‌راجع بما منتشر می کردند ، هر آدم دلیری را ازپا درمیآورد . برای اغلب مادرزندان پیش‌آمد کرد که منتظر مرك بودیم ، ولی‌ماچون چاره‌ای نداشتیم‌جز اینکه خودرا آرام نگاهداریم با تصور مرك‌نیز از پادرنمی‌آمدیم - ولی خانواده های ما برای خاطر عزیزانشان از این حیث بیشتر صدمه دیدند. یك نکته دیگر راکه ازلحاظ روان‌شناسی شایان توجه است ، باید درنظر گرفت . تحمل هر مصیبتی از نزدیك ،حتی‌مرك ، بدرجات آسان‌تر ازتصور آن ازدوراست . در روزهای اول‌زندان خبر تیرباران‌شدن چندنفر ازسرشناسان پنجاه وسه‌نفر که بنظر مردم جزوسردسته‌ها وسلسله جنبانان‌پنجاه وسه‌نفر بودند، مثل برق دراین شهر منتشرشد .

عده‌ای حتی خودبچشم دیده بودند که‌ماراپشت دیوار قصر چال کرده اند . مادر [illegible] خودااطاقی را سیاه پوش کرده وتمام [illegible]

بود. او را نمیتوان شخص اهمال کاری نامید، زیرا در طی چند سالی که این ماموریت شریف باو در پار که وا گذار شده بود، چند هزار نفر را یا بزندان فرستاد و یا بحکم توقیف آنها جنبه قانونی داد، و اگر لازم می شد، حاضر بود ده هزار نفر و صد هزار نفر و تمام ملت ایران را فدای یك لبخند رئیس شهربانی و با پنج تومان اضافه حقوق کند. ولی خود میدانست که این استنطاق های او فائده ای ندارد و همین قدر وقتی هم که او صرف میکرد کافی و بلکه زیادی بود.

که روز بروز در زندان شدیدتر می‌شد، شهربانی مجبور شد وسائل ملاقات مارا با کسانمان فراهم کند.

در ماه های اول هر کس حق داشت هر دو هفته یکبار با کسان خود و آن هم چند دقیقه ملاقات کند وبقول زندانبانان فقط احوال پرسی کند. چه مناظر فجیعی ما پشت این پنجره های آهنین دیدیم!

چه اشکهائی زنان زجر کشیده ریختند، در عین حال چه دلداری هائی رد وبدل میشد. خواهر دکتر ارانی با این جمله در اولین ملاقات برادر خود سلام گفت: «عار نباید شیر را از سلسله!»

در باره هریك از این ملاقاتها کتابها میشود نوشت. مازنهائی را میدیدیم که دیوانه شده‌اند وبادستهای ضعیف خود می‌خواستند میله‌های آهنین را درهم بشکنند. خواهری که شش سال برادر خود را ندیده بود، هرچه بزندانبانان اصرار کرد که این برادر من نیست، کسی باور نکرد وبالاخره مرد بیگانه‌ای را بجای برادر خود بوسید ورفت.

من زن رختشوئی را می‌شناسم که ده سال پی‌درپی هر روز سه‌شنبه برای پسر خود در زندان غذا آورد تا آنکه روزی باو گفتند که دیگر بزندان نیاید، برای آن که پسر او دیگر در زندان قصر نیست. او را شهربانی دزدیده بود وبزندان دیگری انتقال داده بود.

البته باید اعتراف کرد که آمدن بملاقات زندانیان سیاسی مستلزم مخاطراتی بود واتفاق افتاده بود که اداره سیاسی کوشیده بود که این دیدار از زندانیان سیاسی را جرمی تلقی کرده وبرای آنها پاپوش بدوزد واز اینراه جیب چندین نفر پر شده بود، ولی باوجود این مردم بیش از آن حدیکه حق داشتند میترسیدند. واز کسان پنجاه وسه نفر آنهائی که دارای جاه ومال بودند، جرأت نمی کردند بدیدار کسان خود بیایند.

همان طوری که در پیش اشاره کردم، مخصوصاً در طبقات متوسط وعالی گرفتاری دسته پنجاه وسه نفر رعب ووحشت غریبی ایجاد کرده بود. افسران ارشد ازسر گرد ببالا میترسیدند که از برادران وکسان خود دیدن کنند.

اگر اتفاقاً یکی از وکلای مجلس در نتیجه رودرواسی خانوادگی مجبور میشد از یکی از برادران یا برادرزاده‌های خود ملاقات کند، پشت پنجره آهنین برای تبرئه خود چند تملق آبدار از رضاخان ورئیس نظمیه میگفت و وچند فحش هم بدسته پنجاه وسه نفر که دشمن جان ومال مردم هستند میداد.

گرفته بود وشبهای دراز را در آن تنها بسر می برد تا آنکه بتواند وضعیت فرزند خود را در سیاهچال زندان مجسم کند وبا او در غم وغم شریک باشد .

مادر م ـ ی در کوچه وبازار پیش دوست وبیگانه برسروسینه خود می زد وزبان میگرفت. این زن آنقدر گریه کرد تا کور شد .

پدر ع ـ ح آرام وخاموش دورعمارت ش بانی طواف میکرد واغلب اشخاص اورا نیمه‌شب دیده بودند که سر بر دیوار زندان نهاده بود واشك می ریخت . بمادر ب ـ ی گفته بودند که اگر در آب بایستد وقرآن برسر گیرد وآنرا ازسر تا ته ورق بزند ، پسرش مرخص خواهد شد . این زن بینوا در وسط زمستان چنین کرد وعاقبت نیز مرد. مردند ، بسیاری مردند ، بسیاری اززنان ومادران وبچه‌های پنجاه وسه نفر ازغصه ، از بی چیزی ازفقر وتوهین مردند ، دق کردند ومردند . توهین بزرگترین بلائی بود که برآنها میآمد . توهینی که بما میشد ، آنقدر مؤثر نبود . بما اگر ازطرف رضاخان ودستگاه شهربانی وعدلیه بی احترامی میشد ، این توهین درما آنقدر تأثیر نمی کرد ، زیرا ماخودرا بزرگتر از آن میدانستیم ، ما این عده راجنایت کارانی میدانستیم که برای هستی ونیستی خود سر جان میزنند ، ازاین گذشته ما معتقد بودیم ، توهینی که این دستگاه بما می کند ، مانند لگدی است که خر بصاحب خود می زند .

درصورتیکه خانواده‌های ما بااین نظر بدستگاه دوره سیاه نگاه نمی کردند . این‌ها امیدوار بودند که بالاخره باید همین زمامداران فرزندان و شوهران وبرادرانشان رانجات دهند . مادر پیر ق ـ ه جرأت نمیکرد بپسرخود بگوید که پیش این ستمگران میرود وازآنها استدعا وتقاضا می کند ، ولی ما می‌دانستیم که این پیرزن که بایکپا دم گور ایستاده بود ، پیش مادران و زنان این ستمگران می‌رفت وازآن‌ها تقاضای کمك ومساعدت می کرد . مادران ج ـ ل وا ـ س دائما ازاطاق وزیری بخانه وکیلی می‌رفتند ودروغهای این سنگدلان را بما تحویل میدادند .

از طرف دیگر ترس ورعبی که گرفتاری مادرمیان طبقات مختلف مخصوصاً در طبقات متوسط وعالی ایجاد کرده بود ، بحدی بود که بعضی از کسان ما جرأت نمیکردند سراغ مارا بگیرند .

پس ازهفت هشت ماه که ما در زندان بودیم ، تحت فشار مقاومت ما

نه‌فقط فداکاری بعضی از کسان پنجاه‌وسه نفر در قسمت تامین زندگانی ما در زندان، بلکه جرئت و شهامتی که بعضی از آنها در انجام عملیات سیاسی بخرج داده‌اند، یکی از درخشان‌ترین صفحات تاریخ ایران است. بعضی از کسان دسته پنجاه وسه‌نفر با علم و اطلاع باینکه جان خود و کسانشان را در زندان بمخاطره می‌اندازند اقداماتی کرده‌اند که من در یکی از فصول آینده این کتاب شرح خواهم داد.

بطور قطع فداکاریها و جانفشانی های خانواده های پنجاه وسه‌نفر باعث شد که اغلب پنجاه وسه‌نفر جان سالم از زندان بدر بردند و این مصائب کمرشکن را تحمل کردند. خانواده های پنجاه وسه نفر نشان دادند که بر خلاف ادعای دشمنان ایران و غارتگران داخلی در این کشور نیز مانند همه جای دنیا افراد فداکار و جانفشان نیز وجود دارد و اگر تا بحال در این دوره های اخیر بمنصه ظهور نرسیده است. باین دلیل بود که منافع طبقات حاکمه ایران اقتضا نمیکرده است و همه دوستداران و علاقمندان باین کشور میدانند که هنگام فداکاری ملت ایران هم خواهد رسید و آنگاه ملت ایران نیز ثابت خواهد کرد که اگر آب دیده شناگر بسیار قابلی است.

من نظرم بیکی از وکلای مجلس است و خیال دارم که در فصول آینده این کتاب خدمت این مرد شریف برسم .

هرچه اشخاص دارای جاه ومقام کمتری بودند ، بیشتر بملاقات ماهی آمدند . دایه وشوهر دایه ب-ی که ماهی ۲۵ تومان منفعت میکرد هردو سه‌ماه یك بار بملاقات اومی آمدند ودرماه‌چند تومان شیرینی ومیوه همراه می آوردند ، در صورتی که دائی او که وکیل‌مجلس بود و کسان نزدیك او که‌دم گاوی دراین‌دستگاه غارت گری بدستشان افتاده بود ، یك بارهم بدیدن ب-ی که‌هروقت‌درخانه اسمش را میشنیدند ، غش وضعف‌میکردند ، نیامدند .

ازطرف دیگرهم بستگی‌وعلاقه‌ای مابین خانواده‌های پنجاه وسه نفر ایجاد شده بود که واقعاً بی‌نظیر است .

همه این‌ها چون ستمدیده بودند ، با همدیگر همدست شده واطمینان کامل بیکدیگرپیدا کرده بودند واین اطمینان دردوره‌ای که نصف ملت ایران دانسته یاندانسته بزیان نصف‌دیگرجاسوسی وسخن چینی میکرد ، مخصوص شایان‌توجه است . خانواده‌های پنجاه وسه نفر بدون هیچگونه ترس ورعبی درمقابل‌ستمگران دوره سیاه متحد بودند وبی باکانه بیکدیگرعقاید خودرا تزریق میکردند . اتحاد واقدامات دسته جمعی پنجاه وسه‌نفر در زندان در خانواده‌های آن‌هانیز تأثیر بسزائی کرده بود وآنان نیز یکی دوبار دسته‌جمعی اقداماتی کردند. هنگام‌عروسی ولیعهد که‌همه‌جاصحبت ازعفوعمومی زندانیان بود ، مادران وخواهران وپدران پنجاه وسه‌نفر ازحبس‌ومرك نترسیدند و دسته جمعی تلگراف‌هائی بشاه و ولیعهدومجلس کردند .

در موقع محاکمه پنجاه و سه‌نفر عده ای از آنها از باتون وتوهین و فحش آژانها وصاحب‌منصبان آن‌ها باکی نداشتند ، درجلوی محکمه واطراف آن یعنی تا آن‌جائی که مردم حق داشتند عبور ومرور کنند ، جمع شدند و تلگراف هائی بشاه کردند .

در آن‌روزها مکرراتفاق‌افتاد که مردم در تحت تاثیر خانواده‌های پنجاه وسه نفر روزنامه فروشان راکه بدستور روزنامه نویسان (کـه خود از همدستان وسلسله جنبانان حکومت رضاخان وبقول دکتر ارانی درمحکمه «نیمچه‌پلیس» بودند) اخباری ازقبیل «اعـدام پنجاه وسه‌نفر» ومحاکمه «۵۳ نفر خائن» درکوچه وبرزن فریاد میکشیدند ، کتك زدند وآن‌ها را متوجه کردند که ندانسته چه جنایتی مرتکب میشوند .

موقت بزندان قصر انتقال دادند ، مقدار زیادی از کتبی را که همراه داشتیم، ازما گرفتند واما باوعده داده بودند که زندان بزودی کتابهای جدیدی که خود انتخاب کرده و بحال زندانیان مفید میداند ، دراختیار ما خواهد گذاشت. این وعده هنوز عملی نشده بود ، ازاین گذشته هر چند هفته یکبار آژانها اطاق های مارا تفتیش میکردند و هر بار چندتا از کتابهای مارا میبردند . من بعدا شرح خواهم داد که این کتاب ها بچه قیمت های گزافی برای ما تمام میشد و ما تاچه اندازه عصبانی میشدیم ازاینکه خود همان آژان هائیکه کتاب ها را برای ما آورده بودند ، همان کتاب هارا ازلای رختخوابهای مادرمی آوردند و بزندان تحویل میدادند . موضوع حیاتی تر از کتاب برای دسته پنجاه وسه نفری و مخصوصا سایر زندانیان سیاسی وجود داشت و آن وسیله گرم کردن غذا بود.

طبق یك تصمیم بین المللی در تمام زندانهای دنیا باید آب گرم و وسیله پخت و پز و گرم کردن غذا دراختیار زندانیان باشد . محبوسین زندان قصر اغلب چراغ «پریموس» داشتند و با آن یاغذاهای خود را گرم کرده و یا اینکه باتخم مرغ وخرما غذای مختصری برای خود حاضر میکردند . این وسیله برای زندانیان حیاتی است . غیر ممکن است کسی بتواند سالها بدون غذای گرم درزندان زندگی کند . اززمانیکه غذادر آشپزخانه زندان تحویل ماموورین زندان گردد تاموقعیکه بدست زندانیان برسد ، اغلب ۱۵ تا ۲۰ دقیقه و بلکه بیشتر طول میکشد و سرد بدست زندانیان میرسد و از همین جهت احتیاج مبرم به گرم کردن غذا وجود دارد . ازاین گذشته بادیه های زندان باندازه ای کثیف است که کسی رغبت نمیکند در آن غذا بخورد، ازهمین جهت زندانیان برای مصون ماندن ازبیماریهای بسیاری که در زندان متداول است مجبور بودند آش و آبگوشت ویاپلورا درظرف دیگری بریزند وبار دیگر آنرا بجوشانند ویا گرم کنند . بعلاوه اغلب ممکن بودو اتفاق میافتاد که شب بعضی بدل درد مبتلا میشدند ویك پیاله آب گرم دراین موارد کمك شایانی بزندانی بیمار میکرد .

روی همین نظر در کنگره ای که گویا در شهر ارفورت در آلمان تشکیل گردید تصمیم گرفته شد که وسائل پخت و پز دراختیار زندانیان گذارده شود. در اغلب کشورهای دمکراسی زندانیان حق دارند برای خود هرچه میل دارند بپزند وهیچکس ازاین حیث کوچکترین مزاحمتی برای آنها تولید نمیکند.

۱۸ - مبارزه چو شیر

اعتصاب گرسنگی دسته پنجاه و ۵۳ نفر و سایر زندانیان سیاسی که روز یکشنبه ۲۷ شهریور ۱۳۱۷ در زندان قصر آغاز شد، بزرگترین مبارزه علنی دسته پنجاه و سه نفر و سایر زندانیان سیاسی بود که با حکومت دوره سیاه بعمل آمد. این مبارزه با مقاومت دسته‌جمعی پنجاه و سه نفر در فلکه فرق کلی داشت. در فلکه ما برحسب ظاهر فقط بزندان اعتراض کردیم، در صورتیکه در اعتصاب گرسنگی در زندان قصر مبارزه ما با تمام دستگاه دوره سیاه بود. صحیح است که پنجاه و سه نفر و سایر زندانیان سیاسی در این مبارزه شکست خوردند و هیچ یک از منظور های آنها برآورده نشد که سهل است، خشونت و درندگی مامورین زندان بدرجات شدیدتر هم شد و رئیس زندان و رئیس شهربانی باقداماتی متوسل شدند که تا آنوقت جرات نمیکردند. ولی از این شکست ما باز درس تازه‌ای گرفتیم و فهمیدیم که در هر مبارزه باید شرائط را در نظر گرفت و قوای دشمن را سنجید و آنگاه حمله کرد و در صورت لزوم مصالحه اگر بنفع ستمدیدگان باشد تا حدی مجاز است.

شکست ما در این مبارزه دلائلی داشت که من بعداً پس از شرح وقایع، تا آنجا که بعقل خودم میرسد، بدون اینکه در تحت تاثیر نظریه بعضی از رفقای دیگر خود بروم، ذکر خواهم کرد.

وضعیت ما در زندان قصر روز بروز وخیم‌تر میشد. روز بروز بر فشار غیر قابل تحمل زندان افزوده میشد و روز بروز قصد شیطانی زندانبانان در آزار رساندن بما آشکارتر میگردید.

یکی از موضوعات مهم برای ما کتاب بود. هنگامیکه ما را از زندان

کند موقع آن رسیده بود که این دستور بالاخره عملی گردد. یکروز درضمن تفتیش اطاقهای زندانیان جزو اثاثیه‌غیر مجاز پریموسها نیز جمع آوری شدند. زندانیان سیاسی بلاتکلیف قدیمی مخالفت کردندومقاومت نمودند، وکار به‌مجادله کشید تاآنکه‌عده‌ای از این زندانیان سیاسی قدیمی را به زندان موقت انتقال دارند و بقول خودشان آبها از آسیابها افتاد. ولی در باطن دیگر کارد باستخوان زندانیان رسید وجرقه ای لازم بود که این مخزن باروت را منفجر کند.

باردیگر قرعه‌بنام خلیل ملکی‌افتاد. موقعی که مارا از زندان موقت بزندان قصر انتقال دادند، اولیای شهربانی و زندان که یکبار درفلکه‌بی به قدرت دسته جمعی پنجاه وسه نفر وبطور کلی کلیه زندان سیاسی برده بودند، صلاح خود را چنین تشخیص دادند‌که پنجاه وسه نفر را مجزی از یکدیگر نگاه دارند واز همین جهت عده‌ای از آنها را در کریدر دو و چهار وبقیه‌را در کریدرهفت زندان قصرجادادند. کریدرهای دو وچهار و کریدر هفت‌درست دردوطرف مخالف زندان‌قرار داشتند، بطوریکه برای رفتن از کریدر هفت به کریدرهای دووچهارعبور ازچندین کریدر دیگر که بزندانیان غیر سیاسی اختصاص داشت ضروری بود.

بدین ترتیب زندانیان سیاسی جدا ازیکدیگرزندگی میکردند، ولی از طرف دیگر بمحض ورود به زندان قصر یك ارتباط معنوی نزدیك تر وهمدستی بیشتری‌دربین آنها برقرارشده بود، علاوه فشار طاقت فرسای زندان آنها را خواهی نخواهی متحد تر کرده بود، بطوریکه همه روزه بانواع واقسام مختلف ارتباطمابین کلیه زندانیان سیاسی چه‌پنجاه وسه‌نفر وچه زندانیان سیاسی قدیمی دائر بود:

شب جمعه بیست و پنجم در کریدر ۲ اتفاق ذیل رخ داد.

ساعت‌هشت‌ونیم درزندان زنك زده میشدوکلیه زندانیان ملزم بودند که‌دراین‌ساعت‌با لباس‌خود دررختخواب باشند. درهمین‌موقع گاهی صاحب منصب کشیك در کریدرها بگشت میپرداخت و دستوراتی میداد که برخلاف قوانین‌طبیعت بود. ازجمله نایب م ـ ی شبی درضمن گشت گفته بود: «نبینم که پس از ساعت هشت‌ونیم کسی خوابش نبرده وچشم هایش باز است!» درست درهمین موقع هرزگی وبیعاری پاسبانان در کریدرها و در پست‌ها شروع میشد.

بعلاوه اگر کوچکترین محدودیتی وجود داشته باشد ، اصلا وابدا شامل زندانیان سیاسی نمیگردد .

ولی بااین حال درزندان قصر که خانه انتقام بود ، روسای زندان چون میدانستند که این چراغ « پریموس » تاچه اندازه برای زندانیان مهم است، هروقت میخواستند بزندانیان سیاسی وغیرسیاسی فشاری وارد آورند روی موضوع چراغ « پریموس » را که بنابر ادعای آنها طبق فرمان اعلیحضرت همایونی قدغن است ونباید درزندان وجود داشته باشد ، پیش میکشیدند وزندانیان را تهدید میکردند.

ولی به نسبت اینکه ارتجاع درخارج زندان قوس صعودی ویانزولی می‌پیمود ، موضوع « پریموس » نیز شدت یاضعف پیدا میکرد . گاهی در ضمن تفتیش یکی ازچراغها رامیبردند . گاهی ازورود نفت بزندان جلوگیری میکردند وبعداً باز دومرتبه نفت را اجازه میدادند وچراغها رانیز بصاحبان آن میسپردند . ولی هیچ یك از روسای زندان هرگز باین فکر نیفتاد که این تهدید را عملی کند. برای اجرای این فرمان که بمنزله حکم قتل عده زیادی از محبوسین بود ، جلاد بیشرم و وقیحی لازم بود و این قرعه بنام آخرین رئیس زندان افتاد. این مرد امروز باتهام قتل چهار نفر درزندان است وشاید عنقریب بمحاکمه دعوت شود. ولی او قاتل چند صد نفر است نه چهار نفر . باید نگاهی به آمار زندان کرد وفهمید بچه دلیل درسال های ۱۳۱۷ و۱۳۱۸ و ۱۳۱۹ یعنی درهمان اوانی که چراغ « پریموس » رااز زندانیان گرفتند ، بیماری درزندان شیوع یافت. درزمستان سالهای ۱۳۱۸ و ۱۳۱۹ صدها نفر از مرض اسهال وتیفوس درزندان فوت کردند بحدی که تیفوس داشت بهمر باز خانه‌های اطراف قصر سرایت میکرد و بالاخره اداره شهربانی مجبور شد که یکدستگاه اتوکلاو برای زندان تهیه کند. باید فهمید که مسئول این کشتار عمومی درزندان قصر که بوده است .

طبیعی است که این فرمان موقعی میتوانست عملی شود که ارتجاع در خارج زندان بمنتهی درجه رسیده باشد . باتوقیف پنجاه وسه نفر مقدمات این امر فراهم شده بود و هنگامیکه پنجاه سه نفر بزندان قصر انتقال داده شدند وبرخ زندانیان سیاسی دیگر نیز کشیده شد که دولت بحدی قوی است که می‌تواند منورالفکر ها رانیز اگرازدر مخالفت بادولت در آیند ، دستگیر

که برایش میسر بود، مقاومت کرد و از خود دفاع کرد تا آنکه رئیس زندان او را تسلیم آژانهای جلادی که از اینگونه مواقع آتش انتقام نادانسته اجتماعی آنها بزیان طبقه‌ها که شعله‌ور میشود، کرد. همان ساعت ملکی را بزندان موقت انتقال دادند.

این اولین بار بود که یکنفر زندانی سیاسی در زندان علنا مورد توهین و ضرب قرار گرفته بود. این اتفاق یك جنبه دیگر نیز داشت و آن جنبه اجتماعی آن بود. پیش آمد کرده بود که بعضی از زندانیان سیاسی بعلت ارتکاب خطاهائیکه جنبه شخصی و خصوصی داشته است از طرف اولیای زندان تنبیه و مجازات شده بودند و یا اینکه مامورین زندان بآنها توهین کرده بودند. ولی این بار وضعیت صورت دیگری بخود گرفته بود.

اگر ملکی از لحاظ «مقررات زندان» نیز خطائی مرتکب شده بود، این خطای او نیز جنبه اجتماعی داشت و گذشته ازین کسیکه توهین کرده بود، شخص رئیس زندان بود. بعبارة دیگر با بی احترامی به ملکی میتوان گفت که زندان به محبوسین سیاسی بی احترامی کرده بود و این واقعه شب جمعه و حادثه روز جمعه بمنزله جرقه‌ای بود که در مخزن باروت افتاد.

آشفتگی و فعالیت بی نظیری درمیان زندانیان سیاسی بلاتکلیف قدیمی و دسته زندانیان سیاسی رشتی و دسته پنجاه و سه نفر ایجاد شد و دیگر بر اغلب آنها واضح و آشکار بود که میبایست باقدام دسته جمعی متوسل شد. بانواع واقسام مختلف، توسط باغبانهائیکه در کریدرهای مختلف حق عبور و مرور داشتند و نیز توسط بعضی از زندانیان سیاسی که تمارض میکردند و خود را به مریضخانه زندانیان میرساندند و در نتیجه از نزدیك کریدر دو و چهار عبور میکردند، ارتباطات بسیار سست و گسسته‌ای مابین زندانیان سیاسی که در کریدر های مختلف زندان بسر می بردند، برقرار گردید و تبادل افکار بعمل آمد.

تصمیم باعتصاب غذا، یعنی خودداری از غذا خوردن در کریدر دو چهار گرفته شد و یکی دو نفر از زندانیان کریدر هفت مجبور شدند با ایماء و اشاره به یاران خود در کریدر دو و چهار موافقتشان را بدون اینکه قبلا با رفقای خود در کریدر هفت مذاکراتی کرده باشد اعلام دارند.

من در کریدر هفت بودم که این خبر رسید. اغلب زندانیان سیاسی این کریدر در دو سه اطاق جمع شده و جلساتی تشکیل داده بودند.

آنها بدون کوچکترین توجه باینکه دراین سلولها موجودات زنده ای بسر میبرند که پس از تحمل زجر روزانه احتیاج مبرم بخواب و آسایش دارند داد وفریاد میکردند ، نعره می کشیدند و فحش میدادند. در آن شب قبلا پاسبان و وکیل مامور کریدر دو وچهار باخشونت تمام حتی قبل از آنکه زنگ سکوت زده شود ، زندانیان سیاسی کریدر دو وچهار را وادار کرده بودند که در کریدر قدم نزنند و باطاقهای خود رفته ، استراحت کنند.

ولی پس از زنگ سکوت داد وفریاد آژانها در کریدر و در هشت بحدی زننده بود که یکی از زندانیان اعتراض کرد و اظهار داشت که مقررات فقط برای زندانیان نیست. اگر ساعت سکوت اعلام شده است ، پاسبانان نیز باید این ترتیب را مراعات کنند. باید بحد کوفته وحالت بر آشفته زندانی را که تمام روز در اضطراب وترس وبیم بوده درنظر گرفت وآنگاه قضاوت کرد که چقدر این تقاضا منطقی ومنصفانه بوده است . بمامورین زندان این تقاضا گران آمد وآنها بفحاشی وتوهین زندانیان (بعقیده یکی از شرورترین آنها مخبوسین «بلشویك بازی» در آورده بودند) پرداختند، زندانیان که در سلولهای خود خفته ویا درحال استراحت بودند ، درنتیجه این رفتار وحشیانه مامورین از اطاقها بیرون ریختند و خلیل ملکی نیز خود یکی از زندانیانی بود که به صاحب منصب کشیك که او نیز درنتیجه داد وفریاد بدانجا کشیده شده بود ، اعتراض کرد. این صاحب منصب باسم م - بی که از تهران ویك ترمان هم نیست کاملا کینه سختی از پنجاه وسه نفر در دل داشت.

باین نامرد چنین حالی کرده بودند که پنجاه وسه نفر در اثر فعالیت های سیاسی که داشته اند ، دستگیر شده اند واو نمیتوانست بفهمد که چرا این عده برخلاف زندانیان وزارت خارج که بسیار دست ودل باز بودند ، «... بس نمیدهند».

نائب م - بی به هتاکی پرداخت وزندانیان دیگر نیز دراین اعتراض شرکت کردند . بعد نایب م - بی تصمیم گرفت انتقام خود را بگیرد. خط و نشانی کشید و رفت.

نایب م - بی همین واقعه کوچك را روز بعد برای رئیس زندان سرهنگ ن - ك حادثه عظیم و دامنه داری جلوه داد و آنرا شورش وانقلاب در زندان قلمداد کرد ، بطوریکه رئیس زندان دیوانه وار خلیل ملکی را بدفتر خود خواند و با فحش و سیلی و کتك از او پذیرائی کرد ملکی نیز تا آنجا

درعین حال کلیه جنایات زندان بدست او اداره میشد . البته اگر باو میکفتند آدم بکش ، چون عرضه آنرا نداشت از آدم کشی خودداری میکرد ، ولی رفتار او بازندانیان سیاسی درست نمونه و مظهر سیاست وروشی بود که زندان درباره زندانیان اتخاذ کرده بود . درمواقع معمولی نائب ی ـ ر بسیار آدم مزدبی خودرا جارمیداد وحتی چنین تظاهر میکرد که میخواهد بزندانیان سیاسی کمك ومساعدت کند .

درمواقع سخت که سیاست زندان اعمال شدت با زندانیان سیاسی بود ، نائب ی ـ ر وقیح وظالم میشد . نائب ی ـ ر هم از رئیس زندان میترسید وهم از زندانیان واز همین جهت دوروئی را بحد کامل رسانده بود . از طرفی درمواقع سخت سعی می کرد که زندانیان را شرور وشیطان قلمداد کند و از طرف دیگر درمواقع عادی میکوشید بهر وسیله‌ای شده خبرخوشی برای زندانیان بیاورد و دل آنها را بدست آورد .

آنروز بعدازظهر مدیرزندان باکمال ادب وملایمت باما صحبت کرد. بعقیده او این اشکال را میشد رفع کرد . آقای رئیس زندان حاضر است که در این خصوص با ما مذاکره کند و حتی ملکی را بزندان قصر انتقال دهد ، فقط لازم است که یکی از ما پیش حضرت رئیس برود و با او مذاکره کند. حضرت رئیس حاضر به همه گونه مساعدت باما هستند . حضرت رئیس شب و روز خواب ندارند و فقط در فکر رفاه وآسایش زندانیانند ، جواب ما این بود که مذاکره باآقای رئیس بدون نتیجه است. ما بامدعی العموم کارداریم و ما باید تقاضای خودرا بگوش یك مرجع قانونی برسانیم .

گذشته ازاین ما تامین نداریم . ممکن است که یکی ازما پیش حضرت رئیس برود و بازرأی مبار کشان تقاضا کنند بما توهین کنند وما را نیز کتك بزنند . این نائب ی ـ ر چه گزارشی از این مذاکرات برئیس زندان داد ، برما معلوم نیست . ولی دراینکه این مذاکرات بدرجات شورتر از آنچه یکه در حقیقت بود قلمداد شد ، نیز کسی شکی ندارد .

آنروز یکبار دیگر ارتباط باکریدر دو وچهار بر قرار شد . یك نفر تمام روز تمارض کرد که دندان درد دارد وتاصبح نخوابیده است وحتماً باید به مریضخانه برود . هنگام بر گشت پیامی که بمنزله دستوری بود وروی تکه کاغذی بخط یکی ازرفیقان آن کریدر نوشته شده بود ، همراه خود آورد : رفیقان آن کریدر توصیه کرده بودند که کسی پیش رئیس نرود وروز

بیشتر زندانیان کریدر هفت مصمم شدند درین اعتصاب غذا شرکت کنند و بالاخره ظهر روز یکشنبه ۲۷ شهریور ۱۳۱۷ اعتصاب غذای زندانیان سیاسی زندان قصر آغاز و اعلام گردید.

ظهر روز یکشنبه هر کس هرچه خوراکی در اطاق خود داشت بیرون گذاشت، کسانیکه از منزل برایشان خوراك میرسید، غذاهای خودرا دم در سلول ها جادادند.

زندانیانی که از زندان غذا میگرفتند نیز آش و آبگوشت و نان زندان را دم در سلول گذاشتند بعضی حتی اعتصاب چای کردند، یعنی از صرف چای نیز خودداری کردند. معمولاً در اعتصاب غذای معمولی صرف چای بشرط آنکه شیرینی آن از یکی دو حبه قند تجاوز نکند مجاز است و خود این آب گرم مخصوصاً در روزهای چهارم و پنجم شخص را آرام نگاه میدارد. روز یکشنبه قریب شصت نفر اعتصاب کرده بودند و روز بعد عده اعتصاب کنندگان بصد نفر بالغ گردید.

فرخی در این زمان هنوز زنده بود و باوجودیکه دراین اعتصاب غذا شرکت نکرد، ازدل وجان با ما بود و این رباعی ازاوست.

صد مرد چو شیر عهد و پیمان کردند   اعلان گرسنگی بزندان کردند
شیران گرسنه از پی حفظ مرام   باشور وشعف ترك سر وجان کردند

اعتصاب غذا فقط در ۲٤ ساعت اول دشوار است، ولی همینکه این دوره طی شد، دیگر طبیعت کار خودرا میکند و از ذخیره مواد غذائی که در بدن موجود است، برای ادامه حیات استفاده میشود.

در روزهای چهارم و پنجم یك حالت ضعف و سستی باشخاص دست میدهد و از آنروز ببعد بعضی در بیهوشی سیر میکنند.

عصر روز یکشنبه مدیر زندان یکی از صاحب منصبان زندان را که خودرا خدای قدرت و بزرگواری میدانست ولی درعرض دوسه روز بمرك غریب و عجیبی در گذشت، پیش ما فرستاد و این صاحب منصب صلاح خود را در آن دانست که راجع باعتصاب غذا اصلا صحبتی بمیان نیاورد، فقط هنگام رفتن اشاره کرد که «ازاین کار نتیجه‌ای نمیگیرید و دست بردارید.»

روز دوشنبه بعد از ظهر مدیر زندان نائب ی... ر به کریدر هفت [illegible]. این شخص درست نمونه افراد یك اجتماع فاسد است. از خود اصلا هیچ عقیده‌ای نداشت و شاید آدم بدی هم نبوده است.

براینکه از کریدر خارج نشوند ، دیگر باتصمیم آنها مبنی براینکه درموقع ملاقات خانوادەهای‌خودرا از وضعیت زندان مطلع کنندتباین‌داشت .

صبح‌روز سه‌شنبه یکی‌از زندانیان کریدر درباطم ملاقات از کریدر بیرون رفت واورا پیش‌رئیس زندان‌بردند .

رئیس زندان درجواب زندانی که‌ما بامدعی‌العموم کار داریم ، گفته بودبسیار خوب : «مدعی‌العموم رابشما نشان‌خواهیم‌داد .» او را از همان اطاق‌رئیس‌بزندان انتقال‌دادند .

دکتر بهرامی رانیزازکریدر پیش رئیس تفتیش‌و رئیس‌زندان‌بردند وآنجا نیز همان مذاکرات منتها بشکل دیگری‌بعمل‌آمـده بود . روزسه شنبه بعد ازظهر واقعاً مدعی‌العموم دوره سیاه را بزندانیان گرسنه که سه روزیعنی شش وعده غذا نخورده بودند ، نشان دادند. مدعی‌العموم دوره سیاه شلاق بود .

آنروزدرساعتهای سه‌تاچهار بعدازظهر کلیه‌زندانیان‌غیرسیاسی‌را از کریدرهاخارج کردند واطاق‌هارا پر از آژان نمودند .

در مقـابل صد زندانی گرسنه حکومت دوره سیاه تجهیزات عمومی کرد . قریب‌صدوهشتاد آژان با باتون های کشیده بکریدرهای دو وچهار وهفت‌ریختند . اگرمن میگویم که «تجهیزات عمومی» زیاد شوخی‌ومزاح و افراط نکرده‌ام .

مدیرزندان بیکی ازخانهای زندانی کریدر هفت گفته بودکـه ما دستور داشتیم که اگر اعتصاب گرسنگی دامنه‌دار تر شود وبسایر زندانیان بلاتکلیف‌نیم سیاسی‌نیزسرایت کند ، روی‌برج‌های‌زندان مسلسل کار بگذاریم وبا گلوله‌جواب‌بدهیم . اکنون که‌من این اوراق را سیاه میکنم چند ماهی بیش‌ازوقایع‌شهریورنگذشته وصفحات‌روزنامه‌ها مملو از شرح‌ترس ورعبی است که این‌چپاولگران خونخوارموقع‌عمل بخرج‌داده‌اند . همه‌جا اوضاع و احوال‌دلالت‌میکند براینکه‌سربازان‌ایرانی یعنی‌دهقانان‌غافل‌ازهمه‌چیز بخیال اینکه‌وطنشان درخطراست دسته دسته برای جانبازی‌حاضربوده وبااز‌خود گذشتگی‌جان‌داده‌اند ، درصورتیکه‌سرکرده‌هاوچپاولگران‌درهمان‌روزهای سخت بارهای‌خودرابسته‌وفرارمیکردند، ما آنروزایمان داشتیم که‌این‌دستگاه فقط بزیان طبقهٔ ستمدیده و مردان شرافتمندایران پایدار است و روزیکه واقعاً روز فداکاری است خدمتگزاران دوره سیاه بزرگترین خائنین بشمار

بعدر ملاقات از خانواده‌های ماتقاضا شود که پیش مدعی العموم بروند و شرح حال مارا بآنها بگویند وحتی دسته جمعی درصحن مجلس بـروند و حقیقت زندگانی مـا را بنمایندگان مجلس اطلاع دهند واز آنها تقاضا کنند که دادمارا بخواهند .

روز بعد روز سه شنبه ۲۹ شهریور ۱۳۱۷ روز ملاقات مـا بود و این روز یکی از سیاه‌ترین وننگین‌ترین روزهای سیاه بشمار میرود . قساوتی که روز سه‌شنبه مامورین زندان وعمال حکومت رضاشاه بخرج دادند ، در تاریخ ایران فراموش شدنیست .

در این روز یکی ازمشخصات بارز دوره سیاه بوجه بارزتری نمایان شد . دراین روز بقول دکتر ارانی درمحکمه پنجاه و سه نفر ثابت شد که در دوره رضا شاه ظلم وزور برحق و حقیقت غلبه دارد و هر کس که قد علم کند و ازحق دفاع نماید وهرعـالمی کـه با منطق وفضلیت بخواهد حق خود را تحصیل کند محکوم بشلاق وفنا و نیستی است . شب سه‌شنبه زندان بانواع واقسام مختلف سعی کرده بود که بعضی از زندانیان را از کریدرها خارج کند، ولی زندانیان سیاسی در تمام کریدر ها مقاومت کرده و از انتقال یاران خود جلوگیری کرده بودنـد .

درضمن همه زندانیان نیز درحال عصبانیت بودند. در کریدر دو وچهار بعضی از جوانان ازفرط عصبانیت کاسه‌های آش و آبگوشت را بسقف کریدر پرتاب کرده بودند. در کریدر هفت زدوخورد مختصری مابین یکی از زندانیان سیاسی قدیمی ویکی ازجاسوسهای زندان درگرفته بود. این شخص رافوری از کریدر ما بردند . در ملاقات بعضی از پنجاه وسه نفر ازفـرط پریشانی وعصبانیت باوجودیکه تک تک پشت پنجره آهن کسان خودرا میدیدند و این طرف پنجره صاحبمنصب زندان و آنطرف پنجره مأمور اداره سیاسی ایستاده بودند فریاد کشیده وبخانواده‌های خود گفته بودند که این میرغضبان قصد کشتن ما رادارند .

مامورین زندان نیزاز هیچگونه توهین وقساوتی درحضور کسان مـا خودداری نکردند وحتی بعضی ازآنها رابزور ازپشت پنجره بدرون زندان بردند ، اماهنوز زندانبانان چنانکه رسم آنهاست که درمواقع هیجان وعصبانیت عمومی کوتاه میآیند وبعدا انتقام خودرا میکشند ، ملایمت بخرج میدادند .

اما درضمن اتفاق تازه‌ای رخ داده بود. تصمیم زندانیان سیاسی دائر

ترین ماموزین دوره سیاه من قبلاشرحی گفته‌ام، ولی یك واقعه که بعداً به نقل آن‌خواهم پرداخت بی‌شرمی و بی‌حیائی این مردشرور را به‌بهترین وجهی مجسم میکند .

موقعیکه ماراً درسلولهای کریدرهفت محبوس کردند این سرهنك ن ـ ش چون دیگر میدان را خالی دیدجرات کرد که بداخل کریدرها بیاید ودستور داد که غذاهای مارا درداخل سلولها بگذارند . این عمل جز ازروی قساوت قلب وهیچ مأخذ دیگری نمیتوانست داشته باشد . این ابله تصور میکرد که اگر چشم ما بغذاها بیفتد مبارزه خودرا فراموش خواهیم کرد . غافل از اینکه پس ازچندروز گرسنگی افطار جز باغذای رقیق از قبیل ماست ویاشیرممکن است برای مجاز خطرناك باشد . ازاین گذشته حالت اضطراب وعصبانیتی که مارا گرفتار کرده بود ، مانع از آن میشد که اصلا دیگر بغذا خوردن بپردازیم .

ازاین گذشته این رفتاروحشیانه مارا متوجه خطر بزرگتری کرده بود وماهر کدام منتظر بودیم که بلای عظیم تری بسرما بیاورند . تابحال اگر کسی درزندان اعتصاب غذا کرده بود ، ازروزدوم طبیب زندان نگهداری اورا ازوظائف خودمیدانست واغلب ازروز سوم با انژکسیون اورامحافظت میکرد ، اکنون بجای طبیب و انژکسیون آژانها با باتون های کشیده بسرمار یخته بودند ودر کریدر دوحتی از اذیت وآزار آنها نیز ابا نکرده بودند ودرهمین موقع ایرج اسکندری را باسم ملاقات به‌هشت‌اول احضار کردند . معمولاوقتی روزهای سه شنبه یکی از کسان ما بملاقات مامیآمد ؛ ورقه ای برای زندانی میفرستند و این ورقه که در چندین دفتر ثبت میشود بمنزله جواز عبور زندانی از کریدرهای زندان است .

یك چنین جوازدروغی برای ایرج اسکندری فرستادند، ولی درهشت اول وضعیت دیگری حکمفرما بود . از کسان ما کسی در پشت پنجره آهنین دیده نمیشد . روزسه‌شنبه بعدازظهرخانواده‌های مارااز ملاقات ماباز داشتند وبه‌شهر فرستادند . همانروز تمام‌اهالی تهران متوجه شدند که در زندان واقعه غیرمترقبه ای رخ داده است .

ایرج اسکندری را به‌اطاقی که درآن رئیس زندان معمولا از زندانیان پذیرائی میکرد بردند . روی میزی که درهشت اول قرارداشت ومعمولا کیل زندان پشت آن کار میکرد، پراز دستبند وپابند بود. ایرج اسکندری دراین اطاق

خواهند رفت.

ملت ایران پس از وقایع شهریور تا اندازه‌ای باین حقیقت پی برد ...
بعد ازظهر روز سه شنبه ۲۹ شهریور ۱۳۱۷ عمال دوره سیاه قدرت ودر عین حال ضعف کامل خودرا نشان دادند.

مادر حیاط کریدر هفت قدم میزدیم، ازفرط عصبانیت قلبهایمان می تپید و درد و رنج میکشیدیم از اینکه اکنون خانواده های ما که بوضعیت ما پی برده‌اند، چه روزگار سیاهی دارند. سیاست ما درزندان با خانواده هایمان همیشه این بود که آنان را آرام نگهداریم ومیزان رنج ومصیبت زندان را کمتر قلمداد کنیم. بآنها چنین جلوه دهیم که ما دائماً درراحتی وآسایش بسر میبریم ولی امروز دیگر کار ازکار گذشته بود.

درهمین ضمن مدیرزندان ویکنفر صاحبمنصب وچندین آژان بحیاط ریختند وگفتند: بیائید تو، بیائید توی کریدر. دمدر کریدر مدیرزندان و یك صاحبمنصب دیگر وقریب بیست آژان باتون بدست، منتظرما بودند. چندنفر اززندانیان سیاسی قدیمی را مانع شدند که بکریدر وارد شوند: بما دستورداده شد که همه به سلولهای خود بروند وبرای اولین بارسلولهای کریدر هفت را تبدیل به سلولهای انفرادی کردند.

بدین معنی که درهای سلولها قفل شد وما حق نداشتیم از سلولهای خود خارج شویم. در کریدرهای دووچهار کاربااین سهل وسادگی نبود.

زندانیان کریدر دو وچهار مقاومت کردند ومیخواستند نگذارند که یاران آنهارا ازپیششان ببرند. آنجازدوخوردهای شدیدی مابین آژانها با باتون های کشیده و زندانیانی که سه روز گرسنه مانده بودند در گرفت زندانیان دورهم جمع شده ومقاومت میکردند وبقول رئیس زندان سنگربندی کرده بودند.

درهشت اول اوضاع بدین منوال بود. هشت اول مرکز ستاد نیروی سیاه درتحت فرماندهی سرهنگ ن ــ د رئیس زندان بود که در آن دوران هنوز کفیل زندان بشمار میرفت. البته دستور قلع وقمع زندانیان گرسنه را بقول فرخی شیران گرسنه ازدربار وشهربانی صادرشده بود ولی مامورین اجرای این دستور سرهنگ ن ــ د وسرهنگ رئیس تفتیش که بعداً اسمش تغییر کرد وموسوم به سرهنگ ن ــ ش شده بود، بودند.

راجع به سرهنگ ن ـ ش همان درویش نمای ظالم صفت، یکی ازدرنده

اثر ده سال اقامت در زندان بکلی پیر و شکسته شده بود برئیس زندان گفت: «سرهنگ بس است، قباحت دارد، خجالت بکشید.» رئیس زندان در جواب گفت «من وطن پرست هستم، من وطنم را دوست دارم.»

این ضربت دیگر برای زندانیان سیاسی وپنجاه وسه نفر غیر قابل تحمل بود، هیچکس منتظر این گونه فجایع نبود. چه باید کرد؟ آیا باید به اعتصاب ادامه داد؟

خبر فجایع زندان بوسیله حکمی در کریدر دو وچهار وایرج اسکندری در کریدر هفت اشاعه یافت. ما منتظر بودیم که بزور غذا بحلق ما کنند. این عمل در سابق هم شده بود. اما بدبین ترین زندانیان تصور نمی کردند که دیگر پس از سه روز گرسنگی بآنها شلاق بزنند. هر یك از دیگری می پرسید که چه باید کرد؟ عده ای دلائلی اقامه می کردند که باید باعتصاب خاتمه داد و دیگران این دلائل را رد می کردند و می گفتند که باید باز مقاومت کرد. اگر ما در مقابل این حمله زندان ایستادگی کنیم، موفق خواهیم شد. دسته ای که طرفدار شکستن اعتصاب بودند، عقیده داشتند که ادامه مقاومت بی نتیجه است. بفرض این که ما در مقابل این حمله پایداری کنیم، دولت با حمله دیگری ما را از پا درخواهد آورد و در این صورت ممکن است که تلفات بیشتری بدهیم. بالاخره در جلساتی که شب چهارشنبه در سلولهای مختلف کریدر هفت تشکیل گردید، نتیجه ای گرفته نشد. قرار بر این شد که با کریدر دو وچهار ارتباط برقرار گردد و تصمیم مشترك گرفته شود. روز بعد روز چهارشنبه زندان ما را فریب داد، یکی از نظافتچی های جاسوس زندان داوطلبانه حاضر شد که مابین ما و نفرات کریدر دو وچهار رابط شود. ما باوجود یکه اطمینان کامل باین نظافتچی نداشتیم باز پیشنهاد او را بدلیل این که وسیله ارتباط دیگری در دست نداشتیم قبول کردیم و این مأمور زندان برای ما خبر آورد که در کریدر دو وچهار زندانیان سیاسی وپنجاه وسه نفر باعتصاب خاتمه داده وغذا خورده اند. از این جهت اکثر زندانیان سیاسی کریدر هفت رای دادند که غذا بخورند و باعتصاب خاتمه دهند. معهذا کسانیکه مخالف بودند، باز از غذا خوردن خود داری کردند و باعتصاب ادامه دادند.

اما جنایات زندان هنوز خاتمه نیافته بود: عده ای از زندانیان سیاسی وپنجاه وسه نفر که بزندان موقت انتقال یافته بودند، آن جا نیز از خوردن

منظره وحشتناکی را مشاهده کرد.

پس از چندی رئیس زندان باطمطراق تمام وارد این محوطه شد و فرمان آغاز جنگ را صادر کرد. ده نفر از زندانیان سیاسی قدیمی و دسته پنجاه و سه نفر را احضار کرد.

سرهنگ ن-د خیال می کرد که این عده رهبران این مبارزه بشمار می روند. این سرهنگ که معلوم نیست پدر و مادرش کیست و راجع بدوره جوانی او داستان ها نقل می کنند ید طولائی درفحاشی وهتاکی داشت. این مرد خجالت نمی کشید از این که بامثال دکتر ارانی هم توهین کند. بده نفر از زندانیان سیاسی من جمله بدکتر ارانی در هشت اول دستبند و پابند زدند و بباغ خارج زندان فرستادند. درهمین ضمن همان نایب م-بی که این آتش را روشن کرده بود، سراسیمه از کریدر دو رسید و گفت: قربان پژوه در کریدر دو داد میکشد. سرهنگ پرسید: «چه میگوید؟»

«قربان داد می کشد و میگوید: زنده باد قانون اساسی.»

سرهنگ ن-د نعرهٔ کشید و گفت: برو بیاریش پدرس.... را - درهمین موقع حکمی که باداره سیاسی رفته بود وارد هشت اول شد و وقتی دید که بیاران او دستبند و پابند می زنند، دست های خود را بطرف آژان ها دراز کرد و گفت: «پس بمن هم بزنید.»

رئیس زندان از این شهامت حکمی ازجا در رفت و این مرد قوی هیکل چاق پرخور چنان سیلی بصورت این جوان علیل زد که او غلطی خورد و بزمین افتاد.

پاهای هشت نفر از زندانیان سیاسی را در باغ خارج زندان درحضور رئیس زندان و رئیس تفتیش شهربانی و شاید رئیس کل شهربانی ت... ی ذلك گذاردند و بهریك درحدود سیصد تازیانه زدند. اغلب آژان ها ... شهربانی که در این جنایت شرکت کردند، همان هائی بودند که برای ما اشیاء ممنوع الورود از قبیل کتاب و کاغذ و مداد می آوردند و یا این که مراسلات ما را بخانواده هایمان می رساندند. گفته شد که بهریك از این آژان ها درمقابل خدماتی که انجام داده بودند، پنج تومان دادند. در حینی که زندانیان شلاق می خوردند، رئیس زندان نعره می کشید و میگفت:

«این مدعی العموم است. این همان مدعی العمومیست که شما میخواستید.»

موقعی که دکتر ارانی را تازیانه میزدند، موسوی زندانی سیاسی که در

وخامه‌ای سخت صدمه دیده بودند، نشکستند تا آن که زندان مجبور شد ایرج اسکندری را از کریدر هفت پیش آن‌ها بفرستد و بآن‌ها اطمینان دهد که اکثر زندانیان کریدرهفت غذا خورده‌اند . آخرین نفرات کریدر هفت روز شنبه دست از اعتصاب غذا برداشتند .

راجع باین اعتصاب غذا ونتایجی که ازآن گرفته شد، نفرات دسته پنجاه وسه نفر وسایر زندانیان سیاسی نظریات مختلف دارند ومن نظریه خود را چون جنبه اجتماعی دارد، نقل میکنم .

در این مبارزه ماشکست خوردیم، اما نه شکست بدینمعنی که بدشمن تسلیم شدیم. بلکه ما پی بردیم که برای مبارزه بادشمن غداری مانند دستگاه حکومت رضا شاه باید مجهزتر گشت وبی گدار به آب نزد .

واین شکست ما چندین علت داشت .

این اعتصاب گرسنگی هیئت مدیره‌ای نداشت . درهر مبارزه‌ای لازم است مبارزه کننده گان عده‌ای را مابین خود انتخاب کرده واداره مبارزه را بعهده آنها واگذار کنند ودستورهای این هیئت برای کلیه افراد مطاع باشد، در صورتی که این امر برای ما زندانیان سیاسی که در کریدرهای دور از هم زندگی می کردیم تا حدی غیر میسر بود . بعلاوه تصمیم باعتصاب گرسنگی اگرچه مدتها بود که در مغز عده ای از پنجاه وسه نفر و زندانیان سیاسی دیگر پرورانده میشد، ولی پس از توهین بملکی بطور ناگهان وبدون مقدمه اتخاذ گردید . ما فرصت آنرا نداشتیم که بیشتر در این موضوع با یکدیگر بحث کنیم وهیئت مدیره‌ای انتخاب کنیم .

بعلاوه تازه اگر فرصتی هم داشتیم باز انتخاب هیئت مدیره کار آسانی نبود، زیرا هیئت مدیره اگر از افراد کریدر هفت انتخاب شده بود، نمی توانست اوضاع واحوال کریدر دو وچهار راکه از آن بکلی بی اطلاع بود زیرا اطلاع بسیار ناقص در دست داشت در نظر بگیرد روزی، آن تفاوت نماید وانتخاب عده‌ای ازافراد کریدرهفت وعده ای ازافراد کریدردو وچهار درصورتیکه آنها فرصت مشورت باهم نداشتند نیز عملی نبود .

از این جهت مشاهده شد بمحض اینکه زندان ده نفر ازپنجاه وسه نفر وزندانیان سیاسی دیگر راکه سر کرده این اعتصاب تشخیص داده بود ودر واقع آنها نیز مانند سایر اعتصاب کنندگان بودند ونقش مهمی بر عهده نداشتند بزندان موقت منتقل کرد، تزلزلی درزندان سیاسی رخ داد ودر

غذا خودداری کردند و صاحب‌منصبان زندان ازجمله نائب م-ی همان شتر چران وتعزیه خوان میدان برای تاخت وتاز یافته بود وبا بی‌شرمی بی نظیری بآنها بی احترامی می کرد وحتی بآژان‌ها دستور داده بود که آنها را آنی آرام نگذارند . روز چهارشنبه بعدازظهر خلیل‌ملکی ودکتر بهرامی رابادستبند وپابند بباغ‌اطراف زندان قصر آوردند . خلیل ملکی و بهرامی حکایت‌می کنند که وضع رفتارسرپاسبان‌ها و آژان‌های مسلح واین که‌اصلا باآن‌ها صحبتی نمی‌شد آنها رابااین خیال انداخت که قصد کشتنشان رادارند. وبه قتلگاه میبرند.!

خلیل ملکی میگفت که دکتر بهرامی در باره مرك کمی فکر کرده بعد گفت : ،« اهمیت ندارد . برای‌خودشان بداست .»

وقتی متوجه‌شدند که‌صحبت ازمرك وتیرباران‌نیست وفقط فلك وشلاق درکار است ، خوشحال‌شدند ، سرهنك ن-د رئیس زندان وسرهنك ن-ش رئیس تفتیش در موقع شلاق‌زدن حضور داشتند .

ملکی‌میگویدسرهنك‌رئیس تفتیش ازمن پرسید «شماغذا نمیخوریده الان غذا خوردن را بشما یادمی‌دهم » وهنوز جواب مرانشنیده که من‌غذا می‌خورم‌ودراعتصاب شرکت‌نکرده‌ام واعتصاب غذاپس ازانتقال من بزندان موقت آغاز شده است ، مراشلاق زدند .

دکتر بهرامی میگفت « من‌وقتی دیدم که رئیس تفتیش‌نیز درموقع شلاق خوردن من حضورداره ، تعجب کردم.»وعلت تعجب خود را برای‌من چنین نقل کرد :

« این مرد مریض من بود . من اورا از مرك‌نجات دادم . این نامرد آن‌قدر شرافت نداشت که در موقع شلاق‌زدن من خود را نشان ندهد واقلا تظاهر کند که از این واقعه بی‌خبر است .

این سرهنك در عین حال همسایه من است . دوروز پس از مرخصی ما همین سرهنك باوجدان ازدر خانه ما عبور کرد وهمین که دید که کسان من خوشحال هستند وازخانه بیرون می‌آیند بلند ، بطوری که دیگران‌نیز بشنوند گفت . الهی‌شکر ، الهی صد هزار مرتبه شکر که این بی گناهان مرخص شدند . »

روز پنجشنبه هم‌زندانیان کریمه دو وچهار دست از اعتصاب غذا بر نداشتند وبالاخره اعتصاب خود راباوجودی که بعضی ازآن‌ها از جمله‌قدوه

از پنجاه وسه‌نفر درهمان اوان گرفتاری ایمان قطعی داشتند باین که ما را بیش از سه سال نمی‌توانند در زندان نگاهدارند و اگر بخواهند بیش از سه سال محکوم کنند هزار سال محکوم کنند، زیرا پس از سه سال خود محکوم بفنا هستند.

عده‌ای تاموقع عروسی ولیعهد امید داشتند که بالاخره عفوخواهندشد. حتی شخص قوی دلی مانند دکتر ارانی پس از آن که در محکمه حبس‌های سه سال، شش سال، هفت سال وپنج سال راشنید خنده‌اش گرفت و گفت، بچه‌ها نترسید. این بازی است که درآورده‌اند. مقصودشان اینستکه مردم را بترسانند. در موقع عروسی همه شما را عفو خواهند کرد، ولی وقتی در موقع عروسی فقط دزدان و مختلسین عفو شدند، دیگر این آخرین ضربت کارخودرا کرد وحتی ضعیف‌ترین افراد پنجاه وسه نفر را نیز معتقد نمود که ازاین‌حکومت نمیتوان کوچکترین انتظاری راداشت. دراین‌صورت جای تعجب نیست اگر درشهریور ۱۳۱۷ یعنی دوماه قبل‌ازآغاز محکمه پنجاه وسه‌نفر عده‌ای ازجوانان دسته پنجاه وسه‌نفر که ازپشت نیمکت‌های مدرسه بزندان افکنده شده بودند، هنوز آماده برای‌مبارزه نبودند. باید اوضاع واحوال زندان را درنظرداشت وآنگاه قضاوت کرد، زندان خود این اعتصاب گرسنگی را می توانست دلیل جرم تلقی کند و اعتصاب کنندگان راکمونیست‌های‌دوآتشه قلمدادنماید. کسانی که خیال می کردند که در محکمه تبرئه خواهندشد، حاضر نشدند که‌اتهامات سنگین تری‌برای خود بتراشند.

ولی باید انصاف داد و گفت که حتی این عده نیز درمحظور عجیبی گرفتار شده بودند. ازطرفی جرأت‌نداشتند که در این‌مبارزه شرکت کنند، زیرا هنوز بمبارزه ایمان‌پیدانکرده بودندوازطرف دیگر احساس‌میکردند که نارفاقتی بخرج میدهند. درعین حال از روی یاران خود شرم داشتند وبآن‌ها نگاه نمی کردند. در پنهان غذا میخوردند.

حتی شنیده شد که یکی از آن‌ها بلند خندید‌ودیگران که مانند اودر اعتصاب شرکت نکرده بودند اورا سرزنش کردند که خجالت بکش، رفقای تو گرسنه هستند وتوبلند می‌خندی. روزسه شنبه بعد ازظهر هنگامی که‌ما را در سلول‌ها حبس کردند، اینها بودند که میآمدند قفل های درهارا باز میکردند و وقایعی‌راکه در خارج اتفاق میافتاد باطلاع ماميرساندند.

یك از دیگری میپرسید چه باید کرد .

در اعتصابیکه بیم مرك عده ای از افراد می رود ، لازم است کـه بموقع تصمیم جدی اتخاذ شود واین تصمیم فوری بموقع اجـراء گذارده شود .

فرض کنیم که این اعتصاب گرسنگی ۱۵ تا ۲۰ روز طول میکشید ، بطور یقین از روز پانزدهم ببعد یکی دو نفر میمردند . در اینصورت هیئت مدیره لازم بود باعزم راسخ تصمیم بگیرد که آیا امید موفقیت میرود و باید این دو نفررا قربانی کرد ویااین که خیر ، چاره‌ای نیست و باید از مبارزه دست برداشت .

بالاخره جان اشخاص در خطر بود . با ارتباط سست و گسسته ای که مابین زندانیان سیاسی درزندان قصر برقرار بود تشکیل یك هیئت مدیره برای کلیه اعتصاب کنندگان غیرعملی بود، ولی اقلالازم می آمد که در هر کریدری هیئتی انتخاب شود واین هیئت مستقیماً اعتصاب را اداره نماید و در صورت امکان از زندان بخواهد که مابین آن‌ها و کریدرهای دیگر نیز ارتباط برقرار کنند.دراین صورت هر کریدری مستقلا مبارزه میکرد، ولی بدبختانه بی‌تجربگی ما مانع شد که از این فائده هم برخوردار شویم .اگر در کریدرها هیئت مدیره‌ای وجود داشت ، ممکن بود از بعضی بی‌نظمی هائی که رخ داده بود ، جلوگیری شود وبآن‌هائیکه عصبانی شده ودیگر نمی توانستند خود داری کنند ، امر گردد که از سلول‌های خود خارج نشوند و عده‌ای ماموز شوند که آن‌ها را آرام کنند .

دلیل دوم عدم موفقیت ما دراین مبارزه ،این بود که کلیه زندانیان سیاسی که سهل است، همه پنجاه‌وسه نفر نیز در آن شرکت نکرده بودند .

من قبلااشاره کردم که‌دسته پنجاه وسه نفر وقتی داخل مبارزه باحکومت شدند که امیدشان از اوضاع داخلی بکلی قطع گردید ، یعنی وقتی ایمان پیدا کردند که کسان ودوستان خانوادگی آن‌ها،وکلای مجلس، وزراء و سر لشکرها وقضات وتمام کسانی که‌سرشان بتنشان‌می‌ارزد باندازه سرسوزنی در مقابل دستگاه شهربانی ارزش واهمیت ندارد. متوجه‌شدند که برای‌حفظ حیات وهستی خود باید بقدرت دسته جمعی پنجاه وسه نفر متوسل‌شوند والا فشار زندان آنهارا ازپادر خواهد آورد ، ولی این تحول در پنجاه وسه نفر ناگهانی بعمل نیامد ودر کلیه افراد آن دریك روز صورت نگرفت . بعضی

را بازداشت کرده است، باید مارا مرخص کند. عده‌ای از زندانیان سیاسی قدیمی تقاضا داشتند که بآنها اجازه ملاقات باخانواده‌هایشان داده شود.

دسته پنجاه وسه نفر کتاب وپریموس میخواستند وتوقع داشتند که رئیس زندان ازملکی معذرت بخواهد واو را بزندان قصر انتقال دهد.

این اختلاف منافع یکی از دلائل عمده عدم موفقیت ما در این مبارزه بشمار میرود.

مهمترین دلیل شکست ما در این مبارزه این بود که ما قدرت ودرعین حال ضعف حکومت رضاخان را درنظر نگرفته بودیم. حکومت رضاخان در آن اوان درحال نزع بود وما نمیدانستیم که چگونه بیمار درحال مرگ دست وپا میزند. حکومت رضاخان در آن دوران برای حفظ حیات خود از هیچگونه جنایتی روبرگردان نبود. واگر تمام ما نیز در زندان میمردیم، ابداً درش تاثیری نداشت. بعلاوه صحیح است که مبارزه بالذاته مقدس ومفید است، ولی اهمیت مبارزه وارزش آن وابسته بنتیجه ایست که ازمبارزه گرفته میشود.

منظور ما فقط مبارزه بازندان ودوره سیاه نبود، ما قصد داشتیم که جان خودرا نیز ازاین مهلکه نجات دهیم وقدرت خودرا برای روزهای مفید تری ذخیره کنیم. زیرا ما که درزندان اسیر بودیم، البته نمیتوانستیم بافدا کردن جان خود نیز حکومت رضاخان را ازپادرآوریم.

بنابراین اگر قدرت دولت رادرنظر گرفته بودیم، بیشتر سیاست در مبارزه خود بخرج میدادیم. ما بهیچوجه حاضر بمذاکره نشدیم. واقعاً مذاکره با مدعی العموم چه فائده داشت؟ مگر مدعی العموم بارئیس زندان فرق داشت؟ هردو آنها دست نشانده و غلام حلقه بگوش رئیس شهربانی بودند. در اینصورت اگر ما پیشنهاد رئیس زندان راقبول کرده وبااو مذاکره میکردیم شاید نتیجه میگرفتیم وملکی را اززندان موقت بزندان قصر انتقال میدادند و این خود موفقیتی بود. عمده خطای ما بعقیده من شاید همین بود که ازمذاکره بارئیس زندان سرباز زدیم واین فرصت را ازدست دادیم.

باوجود تمام این مراتب این شکست برای ما درس بزرگی بود واغلب یاران ما از همین مبارزه نتایجی راکه من در بالا ذکر کردم گرفته‌اند. ما فهمیدیم که هنوز ضعیف هستیم وباید خود را قوی‌تر و مجهزتر کنیم و از همانوقت تصمیم دانسته‌ای گرفتیم که مبارزه رادر پنهان ادامه دهیم وخودرا برای نبرد قطعی که سرنوشت ملت ایران وابسته بآن است آماده کنیم

اما باوجود تمام این نکات، عدم شرکت آنها دراعتصاب خود یکی از دلائل عدم موفقیت ما بشمار میرود. زیرا زندان از این عدم شرکت آنها نتیجه غلط می گرفت وچنین قلمداد میکرد که فقط عده‌ای از پنجاه وسه نفر در اعتصاب گرسنگی شرکت کردند، نه همه آنها.

یکی دیگر از دلائل شکست ما در این مبارزه این بود که کلیه اعتصاب کنندگان منظور مشترکی را برای مبارزه خود اعلام نکرده بودند. در هر مبارزه‌ای لازم است که منظور وهدف مبارزه بطور صریح وروشن معلوم باشد بلکه مبارزه اعلان روزی نگردد و دشمن بدون هیچگونه فشاری حاضر به قبول آنها باشد و کسانیکه دریک مبارزه شرکت میکنند باید منظور مشترک داشته باشند والا نتیجه‌ای گرفته نمیشود.

برای بدست آوردن هر نتیجه‌ای فداکاری که متناسب با آن نتیجه باشد لازم است. اگر ما از زندان میخواستیم که بما کتاب بدهند، بطور یقین کمتر فداکاری لازم بود، تا اگر توقع داشتیم که حتماً ما را بدون معطلی مرخص کنند. واقعاً اگر ما درزمان معین وتحت شرائط معینی اعتصاب گرسنگی میکردیم وازدولت کتاب میخواستیم، شاید پس از چندروز گرسنگی ما را راضی میکردند وقول هائی میدادند وبالاخره پس ازچندین ماه که موضوع اعتصاب بکلی فراموش میشد، بما کتاب هم میدادند.

اما اگر ما ازدولت رضاخان میخواستیم که ما را مرخص کنند، اگر همه صد نفر هم درزندان میمردند، تازه نعش های ما را هم چندروز پس از متعفن شدن اززندان مرخص میکردند.

بنا براین اگر یک عده تصمیم میگیرند که برای بدست آوردن منظوری مبارزه کنند، باید منظور مشترک داشته باشند، بهمان دلیل که میزان فداکاری آنها مشترک است. بدبختانه درمبارزه ما بازندان وحکومت رضاخان دراعتصاب گرسنگی شهریور ۱۳۱۷ منظور مشترک وجود نداشت. عده‌ای فقط میخواستند به توهینی که به ملکی توسط رئیس زندان وارد آمده بود، اعتراض کنند و دیگر هیچ منظوری نداشتند. عده‌ای دیگر پرونده را میخواستند واین عده البته اکثریت را تشکیل میدادند. دسته رشتی ها می خواستند که مرخص شوند.

آنها ادعا میکردند که ما پرونده‌ای نداریم و پرونده ما طبق مدارک قانونی قابل تعقیب نیست. وچون شهربانی بدون هیچگونه دلیل قانونی ما

۱۹ - روزنامه

همینکه ما پی بردیم که مبارزه علنی با زندان وعمال دور سیاه منتج به نتیجه‌ای نخواهد شد، تصمیم گرفتیم که در پنهان خود را برای جنگ سختی که در پیش داشتیم آماده کنیم . در این صورت لازم و ضروری بود که فرد فرد ما خود را فکراً و اخلاقاً و روحاً آماده کنند .

یکی از مهمترین وسائل برای تقویت روحیه افراد اطلاع از وقایعی بود که در دنیا رخ میداد . حوادثی از قبیل الحاق اطریش به آلمان هیتلری و قرارداد مونیخ و انحلال دولت چکوسلواکی و زمزمه محافل آلمان در باره دالان لهستان و دانتزیك از یك طرف و قرارداد اتفاق انگلیس و فرانسه و پیشنهاد روزولت به هیتلر و مذاکرات نمایندگان انگلیس و فرانسه در مسکو و بالاخره حمله آلمان به لهستان و آغاز جنگ وقایعی بودند که کاملا با سرنوشت ایران و سرنوشت ما ارتباط مستقیم داشتند .

بنابراین برای ما لازم بود که بهر قیمتی شده روزنامه بدست آوریم و از این اطلاعات برای خود کسب قدرت و نیرو کنیم . سابقاً در زندان روزنامه آزاد بود، اما بعداً بنا بدستور اکید رضاخان ورود آن بزندان قدغن گردید. و علت آن چنین بوده است :

یکی از مختلسین و دزدان محترم را چندی در کریدر هفت زندان قصر حبس کرده بودند و چون زندانیان سیاسی بلاتکلیف قدیمی احترام این دزد محترم را چنانکه باید و شاید رعایت نکرده و حتی از او دوری گزیده بودند، این مرد پس از رهائی از زندان برای تحکیم موقعیت خود گزارشی به رضاخان داده بود که زندانیان سیاسی در اثر خواندن روزنامه ها ببحث و مذاکره پرداخته و اخبار را

معهذا باین نکته نیز باید اشاره شود که هنوز مابین پنجاه و سه نفر سر این اعتصاب گرسنگی بحث و جدال باقی است.

هنوز عده‌ای معتقدند که اگر نفرات کریدور دفت اعتصاب را نشکسته بودند موفقیت نصیب ما میشد، درصورتیکه مخالفین معتقدند که ما در اثر اشتباهاتیکه در این اعتصاب کردیم، دکتر ارانی را از دست دادیم و اگر این مبارزه با آن اوضاع و احوال ادامه می‌یافت از حکومت بعید نبود که دو سه نفر دیگر از ما را قربانی کند و آیا نتیجه‌ای که ما میگرفتیم باندازه این قربانیها ارزش داشت یا خیر.

در هرصورت همین بحث و جدال است که ما را زنده نگاهداشته است، ولی از نظر عمومی و اجتماعی اعتصاب گرسنگی زندانیان سیاسی در زندان قصر که در آن دسته پنجاه و سه نفر نیز شرکت داشتند بار دیگر ثابت کرد که در ملت ایران نیز اشخاص فداکار و از خود گذشته وجود دارند و زجر و شکنجه های اداره سیاسی و انژکسیون و غذای مسموم حکومت رضاخان نیز نتوانسته است این روح را در ملت ایران بکشد و در این ملت نیز مانند همه ملت ها روح شهامت و دلیری زنده است.

من در هرمورد این مطلب را تکرار میکنم. زیرا این دروغ که ملت ایران دیگر فاسد شده و از آن هیچ کاری بر نمیآید بزرگترین سلاحی است که طبقه حاکمه و بیگانگان دشمن ایران بزیان طبقات زحمتکش و ستمدیده ایران بکار میبرند و هر ایرانی باشرافی موظف است که جداً با آن مبارزه کند.

روزنامه اند.

باهمیت این اتفاق فقط کسی که درزندان بوده است ، میتواند پی ببرد. مثل اینست که در کشور ایران شخص دیکتاتور بچشم خود ببیند که چندین کارخانه اسلحه‌سازی بطور قاچاق شب و روز توپ و تانك بزیان او میسازند. ن - د ازاین مشاهده وحشت کرد. او خیال میکرد که در حکومت او درزندان کسی جرأت نخواهد کرد روزنامه قاچاق کند، ولی وقتی مشاهده کرد که علنا روزنامه میخوانند، ازخود پرسید که چقدر روزنامه درزندان باید باشد که اینجا میتوانند علنا بخواندن آن بپردازند.

سخت گیری‌های غریب وعجیبی شروع شد. درهای آهنین کریدرها را که تا بحال اغلب بازبود، قفل کردند، هیچکس حق نداشت وارد کریدور شده و از آن خارج گردد، مگر آنکه از وکیل هشت اجازه داشته باشد. هر وقت کسی از کریدر خارج میشد، فوری پشت سر او در را قفل میکردند. این طرز بطور معمول مراعات میشد، ولی کدام آژان وظیفه شناسی حاضر بود همیشه وظیفه خود را انجام دهد. دو نفر رفیقی را که نزد آنها روزنامه یافته بودند، بسلول انفرادی تاریك بردند و آنها را قریب ده روز در مجرد تاریك نگاهداشتند ولی آنها بروز ندارند که روزنامه را از کجا بدست آورده اند.

عده‌ای از زندانیان سیاسی را استنطاق کردند. بازهم معلوم نشد که روزنامه از کجا بدست آمده است. از آن دو نفری که ده روز در حبس تاریك مانده بودند، یکی گفت که روزنامه را زیر دوشك خود پیدا کرده و نمیداند کی آنرا آنجا گذاشته است، دیگری بکلی اظهار بی اطلاعی کرد واظهار داشت که روزنامه را دست رفیق خود دیده است ولی عادت ندارد بپرسد که از کجا بدست او رسیده است. بالاخره زندان نتوانست بفهمد که زندانیان سیاسی ازچه راه این روزنامه رابدست آورده اند. ظاهراً یك مطلب مسلم بود. از زندانیان کسی بخارج زندان نرفته بود. بنابراین یکی ازمامورین زندان میبایستی روزنامه را بداخل زندان آورده باشد.

این واقعه در کلیه زندانیان سیاسی ومامورین زندان و بختیاری‌ها تاثیر بسزائی کرد. آنها متوجه شدند که این اشخاص آدم های مطمئنی هستند.

بنابراین آطمینان مامورین زندان بدسته پنجاه وسه نفر که اگر کسی برای آنها شئی قاچاقی بیاورد میتواند یقین داشته باشد که افراد پنجاه وسه نفر آنرا

بنفع خود تفسیر کرده واز آن نتایجی میگیرند که لطمه به تخت وتاج اعلیحضرت همایونی شاهنشاهی ارواحنافداه واردمیآورد . اعلیحضرت همایونی شاهنشاهی ارواحنا فداه نیز فوری دستوراکید صادرفرمودند که دیگر روزنامه بزندان واردنشود. ولی با این اقدام رآمدی هنگفتی برای زندانبانان باز شدوهرروز مبالغی ازجیب زندانیان سیاسی فقیروبیچاره بجیب زندانبانان سیرمیکرد، نرخ روزنامه درزندان قصر بتفاوت از ۵ قران تایکتومان بوده ودرروزهای اخیرما برای یکنصف روزنامه یعنی فقط نیم ورقی که حاوی اخبار خارجه بوده است ، حتی ۱۵ قران هم داده ایم .

معهذا درسالهای اول گرفتاری ما تهیه روزنامه درزندان چندان مشکل نبود ، زیرا بختیاری ها که ازاوضاع و احوال زندان قصر اطلاع داشتند ، بآسانی میتوانستند روزنامه بدست آورند و چون کریدر آن ها ، یعنی کریدر هشت در همسایگی کریدر هفت بود ، روزنامه را پس از قرائت و مطالعه بما میدادند .

تهیه روزنامه برای اینها ازاین نظر سهل بود که آنها مانند زندانیان سیاسی محدودنبودندو با مأمورین زندان بیشتر ارتباط داشته وگذشته ازاین پول بیشتری دراختیار داشتند .

ماروزنامه را ازآنها میگرفتیم وچندنفرباهم دسته ای تشکیل داده ، دریك .. اول جمع میشدیم و آنرا میخواندیم . سپس گاهی عین آنرا بکریدر دیگری فرستاده ویا آنکه اخبار آنراشفاهاً برفقای کریدرهای دیگرمیرساندیم.

این ترتیب بطورناگهانی برهم خورد وعلت آن واقعه ذیل است :

سابقا روزهای دوشنبه سرهنك ن ـ د رئیس زندان شخصاً کریدرها را بازدید میکرد . این تفتیش درآن دوران که سرهنك ن ـ د هنوز بمقام الوهیت زندان ارتقاء نیافته بود بدون تشریفات انجام میگرفت .

زندانیان هر کدام درسلولهای خود نشسته ویادرحیاطها گردش میکردند. بعداً این ترتیب بنظر سرهنك ن ـ د موهن آمد . اول قرار شد که هیچ کس دراطاقها نماند وهمه درحیاطها باشند وروزدوشنبه که بعداً تغییر کرد وروز پنجشنبه شد ،روز نظافت که واقعاً روز کثافت بود ،گردد . تمام اطاقها خالی ازاثاثیه زندانیان شود . یك روز دوشنبه دونفر ازدسته پنجاه وسه نفردر کریدرهفت روی تخت خوابهای خودخوابیده ومشغول خواندن روزنامه بودند. سرهنك ن ـ د از سوراخ دراطاقها بانها نگاه کرده دید که مشغول خواندن

بود فشار بحدی برسد که تحمل آن برای زجر شوندگان غیر میسر باشد. دراینصورت اگر کسی از سری اطلاع نداشته باشد، نمیتواند بروز بدهد و بهمین دلیل مصلحت ما نیز دراین بود که تا آنجا که ممکن است از اسرار بی‌خبر باشیم.

اما تشکیلات بدست آوردن روزنامه.

دکتر یزدی رژیسور این نمایش بود. هرروز درساعت معین بمحض اینکه وکیلی را که مامور آوردن روزنامه بود، میدید که بزندان آمده است، ازحیاط کریدورهفت ویا از کریدورهفت خارج میشد و پیش وکیل کریدور هفت که درهفت جلوی کریدورنشسته بود میرفت و آنجا باز با گفتگو میپرداخت ودر ضمن صحبتهای خوش مزه میکرد و وکیل کریدور هفت را بخنده میانداخت وخود نیز بلند میخندید. (خنده دکتر یزدی درتمام زندان معروف است و پرونده‌ها راجع بآن ترتیب داده شده است)

این خنده علامت این بود که ما آماده هستیم و وکیل آورنده روزنامه میتواند روزنامه را تحویل بدهد. اما گرفتن روزنامه ازدست وکیل زندان کار آسانی نبود. زیرا او وکیل نمیتوانست وحق نداشت وارد کریدور هفت شود، چه برسد باینکه بداخل یکی از سلولها بیاید و آنجا روزنامه را بدهد. وکیل در بعضی موارد استثنائی میتوانست ازمستراح کریدورهفت استفاده کند وفقط آنجا ما فرصت داشتیم که روزنامه را از او بگیریم.

درمحوطه مستراح نیز این امر غیرمقدور بود. زیرا زندانیان دیگر نیز میدیدند و چنانکه قبلا تذکر دادم، لازم و ضروری بود که کسی از آن اطلاع حاصل نکند. ازاین گذشته صحیح است که پنهان کردن این واقعه که هشت ماه تمام هرروز تکرار میشود درمحوطه کوچکی که در آن چهل و پنجاه نفر باهم در منزلند و از کلیه اتفاقاتی که رخ میدهد، با اطلاع هستند، غیر ممکن است، ولی درزندان ودر کلیه اموری که از لحاظ قضائی قابل تعقیب است بچشم دیدن و رای حدس زدن است. همه زندانیان سیاسی کریدور هفت پس از هشت ماه تا یکسال میدانستند که این وکیل بخصوص درمستراح روزنامه را تحویل میدهد، اما هیچکس بچشم ندیده بود که او روزنامه را تحویل داده است.

ترتیب تحویل دادن روزنامه در مستراح چنین بود. درمحوطه مستراح سه مبال بپهلوی یکدیگر قرار داشتند و فاصله مابین آنها دیوارهای چوبی

را لو نخواهند داد، فشاری را که زندان بر مامورین خود بقصد جلوگیری از اشیاء ممنوع الورود وارد میآورد، خنثی کرد.

ما در تمام مدتی که در زندان بودیم روزنامه داشتیم و بانواع و اقسام مختلف روزنامه وارد زندان کردیم. من فقط چند مورد را بطور مثال ذکر می کنم. مرد با انضباط و مبارز و دکتر یزدی بود - او بود که اصرار و غیرت و جدیت داشت در اینکه بهر قیمتی شده همه روزه روزنامه وارد زندان کرده و بخوانند واخبار آنرا باطلاع سایر زندانیان برساند.

در سالهای اخیر زندگانی ما را در زندان بکلی محدود کرده بودند. در آهنین کریدر هفت همیشه بسته بود. هر وقت یکی از زندانیان میخواست از کریدر خارج شود، کلید دار در را باز میکرد و فوری می بست و قفل میکرد. هیچ کس حق نداشت بدون اجازه وکیل داخل کریدر شود، زندانیان غیر سیاسی که باسم نظافتچی و آورنده غذا و مستراح پاک کن و غیره وارد کریدر میشدند خود از جاسوسان زندان بودند و اصلا وابداً نمیشد بآنها اطمینان کرد. معهذا لازم بود که یکنفر وارد کریدر شود والا بفرض اینکه روزنامه توسط یکی از مامورین بطور قاچاق وارد زندان میشد باز رساندن آن بما امر دشوار وشاید هم غیر میسر بود.

ازاین جهت لازم بود که برای بدست آوردن روزنامه تشکیلات مخصوصی وجود داشته باشد و این تشکیلات که بدست دکتر یزدی اداره میشد، بخوبی از عهده وظیفه خود بر میآمد. تقریباً هشت ماه و بلکه بیشتر، مرتب روزنامه داشتیم واغلب زندانیان سیاسی و پنجاه و سه نفر از مفاد آن اطلاع حاصل میکردند ونمیدانستند که این روزنامه بچه وسیله بدست ما میرسد.

شاید یک ماه تمام پنج شش نفر از دسته پنجاه و سه نفر روزنامه را هر روز میخواندند و جز دکتر یزدی هیچکس نمیدانست که این روزنامه بچه طریق بدست او رسیده است. در زندان ما تربیت شده بودیم که اینگونه سئوالهای بیجا از کسی نکنیم. در زندان هیچکس باین خیال نمیافتاد که اگر سری را بکسی فاش نمیکنند، ازاین نظر است که باو اطمینان کامل ندارند؛ صحیح است که دو نفر از رفقای ما امتحان بسیار خوبی دادند و زندان با وجودیکه ده روز آنها را در سلول تاریک نگاهداشت، نتوانست بفهمد که آنها روزنامه را از کجا آورده اند، ولی اگر اوضاع واحوال سیاسی روز اجازه میداد و بدست آمدن روزنامه در زندان برای خود رئیس زندان اشکالاتی در بر نداشت، ممکن

است و باصدای بلند راجع بمطالب آن بحث ومجادله میکردند. سپس هرچند روز یکمرتبه در صورتی که رفقای ما در کریدرهای سیاسی دیگر روزنامه ای در اختیار نداشتند، خلاصه اخبار برای آن ها فرستاده میشد. این خلاصه اخبار یا در روز ملاقات که ما باسایر زندانیان سیاسی و بقیه پنجاه وسه نفر تماس حاصل میکردیم ویا روزهائی که آن‌ها بحمام میرفتند واز نزدیک کریدرما رد میشدند، به آن‌هاداده میشد، ازاین حیث نیز ما استادشده بودیم. ما میتوانستیم در مقابل چشم چندین آژان وچندین جاسوس کاغذی را بجیب یکدیگر بگذاریم، بدون این که آن‌ها که ماموریتی جز جلوگیری از همین کار نداشتند، چیزی درک کنند.

مدتی این ترتیب ادامه داشت تا آن که مامور قاچاقچی از زندان منتقل شد وما باز در مضیقه افتادیم.

هروقت سخت گیری زندان شدت مییافت وآژان‌ها بدشواری میتوانستند روزنامه قاچاق کنند ودر نتیجه از عوایدشان کاسته میشد، خودآن‌ها برای وارد کردن روزنامه تشکیلات میدادند.

دوسه نفر باهم شریک میشدند ویکی دوروزنامه وچندلوله تریاک را بداخل زندان می آوردند ونقل این طرز قاچاق روزنامه که چندان بیشباهت بعملیات آرسن لوپن نیست، خالی ازلطف نمی باشد. درچهارطرف زندان قصرچهار برج وجود داشت. دراین برج ها آژانهای مسلح مشغول کشیک بودند وشبها بانور افکن دورا دورزندان رامواظبت میکردند که کسی فرار نکند. یکی ازاین برج هادر گوشه حیاط کریدر هفت بود. بطوری که زندانیان سیاسی بآسانی میتوانستند بااو صحبت کنند. آژانیکه در این برج پاس میداد، جزو مامورین خارج زندان بشمار میرفت، بدلیل اینکه برای رفتن به برج احتیاجی نداشت که از درزندان داخل شود. مدخل این برج در محوطه باغ خارج عمارت زندان بود. بنابراین آژان ماموربرج تفتیش میشد و میتوانست هرگونه شیئی قاچاقی را ببرج ببرد. این آژان با مامور دیگری در زندان تشریک مساعی میکرد.

ما با اوقرارمدار خودرا میگذاشتیم وپول روزنامه را باو میدادیم، آژان مامور برج شبانه روزنامه را ازبرج به حیاط کریدر هفت میانداخت وماصبح زود آنرابرمیداشتیم. یکروزقبل ازآنکه ماوارد حیاط شویم آژان مامور کریدر هفت روزنامه‌را پیدا کردوآنرا باداره زندان تحویل داد. باز

بود . ما بین این دیوارهای چوبی و دیوار مستراح باندازه یك وجب فاصله بود، بطوریکه ممکن بود که دو نفر که در دو مستراح نشسته‌اند چیز کوچکی مثلا کتاب و یا روزنامه را ردوبدل کنند .

همان موقع که دکتر یزدی پیش وکیل کریدر دفت میرفت و با او صحبت می کرد و می‌خندید ؛ یکی دیگر در مستراح وسطی نشسته بود و منتظر وکیل بود که می بایست روزنامه را بیاورد . رفیقی که در مستراح وسطی نشسته بود می بایست سطح مستراح را آب‌پاشی کند تا آنکه سایه کسانی که وارد محوطه مستراح میشوند در آب بیفتد .

وکیل آورنده روزنامه میدانست که باید در یکی از مستراح‌های طرفین مستراح وسطی برود . همینکه رفیق ما که در مستراح وسطی منتظر بود یقین حاصل می کرد که آورنده روزنامه آمده است ، یك اسکناس دو تومانی از پشت دیوار چوبی بوکیل آورنده روزنامه میداد و روزنامه را تحویل میگرفت .

گاهی این معامله یکی دوساعت طول میکشید واغلب مخاطراتی در برداشت زیرا یکی از علائمی که میبایست ردوبدل شود ، این بود که آورنده روزنامه باید دو مرتبه فین کند و چه اغلب اتفاق میافتاد که این علامت را فراموش میکرد. گاهی پیش میآمد که وکیل دیگری برای رفع حاجت بهمان مستراح میآمد. گاهی همه مستراح ها پر بود و وقت زیادی تلف میشد .

سپس پنج نفر باهم در یك سلول جمع میشدند ، یکی روزنامه را بلند می‌خواند و چهار نفر دیگر مطالب مهم آن را یادداشت میکردند . این خواندن روزنامه نیز بدون مخاطره نبود . یکبار دکتر یزدی و من مشغول خواندن روزنامه بودیم رئیس شهربانی و رئیس زندان باضرب چکمه در سلول ما را باز کردند .

خوشبختانه زمستان بود و ما پوستین بر تن داشتیم و توانستیم دریك چشم بهم‌زدن آن‌را پنهان کنیم ، بطوریکه آن‌ها متوجه نشدند .

کسانی که مطالب مهم روزنامه را یادداشت میکردند مامور بودند که رفقای کریدر را بچهارقسمت تقسیم کرده و اخبار را بآن‌ها نیز بگویند. دراین مورد نیز رعایت حزم واحتیاط لازم بود . گاهی اخبار خارجی که ارتباط مستقیم با زندگانی ما داشت. بحدی هیجان انگیز بود که رفقا فراموش میکردند که روزنامه خواندن واز اوضاع دنیا اطلاع داشتن در زندان قدغن

پستخانه ارسال میداشت .

نامه های زندانیان زندان موقت بزندان قصر ارسال میگردید و از آنجا بپستخانه ارسال میشد ، ماموری در زندان موقت روزنامه ای را در جوف پاکتی قرار میداد و در کیف بغلی جزو سایر نامه های سانسور شده و در پاکت گذارده شده بزندان قصر میفرستاد ، این پاکت روزنامه نیز از زیر دست مدیر زندان رد میشد و بیکی از مامورین تحویل میگردید که به پستخانه ارسال گردد و مامور دیگری این پاکت را بما میرسانید .

اما در مواردی که در اثر سختگیریهای بسیار شدید ، آژانها مرعوب میشدند و جرأت نمیکردند که روزنامه بداخل زندان قاچاق کنند ، ما چاره ای نداشتیم جز اینکه بخانواده های خود متوسل شویم و این کار را ما با کمال بی میلی میکردیم ؛ زیرا حتی الامکان میخواستیم جلوگیری کنیم از اینکه خانواده های خود را در این امور سیاسی درگیر کرده و بخطر اندازیم .

«امور سیاسی» از قبیل قاچاق روزنامه بزندان را نباید با اهمیت کم تلقی کرد ، یکی از کسان ما برای امتحان قلم یک سطر روزنامه را روی روزنامه نوشته بود و در این روزنامه لباس و اشیاء دیگر پیچیده و بزندان فرستاده بودند. معمولا زندان جلوگیری میکند از اینکه اینگونه کاغذها وارد زندان شود ، ولی آنروز آن روزنامه بنظر زندان مشکوک آمد و روزنامه را باداره سیاسی فرستاد که راز سیاسی را کشف کند . اینطور کارها «امور سیاسی» بشمار میرفت چه برسد فرستادن روزنامه بطور قاچاق بزندان . مدتی روزهای ملاقات کسان ما برای ما شیرینی و میوه میآوردند و زیر مقوای جعبه روزنامه چسبیده شده بود ، بدبختانه این طریقه یکبار کشف شد و دیگر این راه هم قطع شد .

یکی دوبار در دیگ پلو که بزندان آمد ، روزنامه فرستاده شد. چندین بار روزنامه در شکم کوفته جا گرفته بود ؛ کوفته هائیکه در داخل آنها روزنامه موجود است ، سبکتر از آبگوشت هستند و رو میایستند و این خود کمک بزرگی است . زیرا مامورین گاهی غذاها را تفتیش میکردند و کوفته ها را با چنگال باز مینمودند ، ولی چون این کوفته ها روی آبگوشت شناور بودند چنگال گیر نمیکرد و از آنها رد میشد .

طرقی که تا بحال ذکر شد ، دیگر کهنه و معمولی شده است ، فکر مخترع محتاج همیشه میتواند راه چاره ای بیندیشد و ما از طرق دیگری نیز استفاده

هم استنطاقات و تحقیقات و بازپرسی و بازجوئی شروع شد .

چندتن از آژانهارا توقیف کردند . یکی دو نفر از رفیقان مارا تهدید کردند ولی بدون نتیجه ـ بدتر ازهم آنکه همان آژانی که روزنامه را در حیاط کریدور هفت پیدا کرده و بادارهٔ زندان تحویل داده بود ، جزو مقصرین بشمار میرفت وچندین روز توقیف شد . این آژان بعداً بما گفت : «دفعه دیگر هروقت روزنامه پیدا کردم ، برای خود شما میآورم تادیگر مرا بازای خدمتگذاری توقیف نکنند .»

رئیس زندان سرهنگ ن ـ د آژانی را که برای خانبابای اسعد در زندان موقت روزنامه برده بود بیچاره کرد .

سه ماه این آژان را حبس کردند .

خانبابای اسعد بخوبی میدانست که اخبار مربوط به جنگ چگونه زمامداران را میسوزاند . ازاین جهت بهرقیمتی بود روزنامه تهیه میکرد ، زیر مطالبی از آن که بضرر حکومت و دولتر خانان بود ، خط میکشید و روزنامه را بوسیله آژان برای رئیس زندان میفرستاد . جای تعجب نیست . رئیس زندان از این حرکت او آتش میگرفت ، ولی چه میتوانست بکند؟ درسلول اوراقفل کردند و کلید آنرا پیش یکنفر صاحبمنصب زندان گذاردند ، بازروز بعد روزنامه‌ای برئیس زندان تحویل داد .

بالاخره زندان مجبور شد تمام سوراخ های سلول اورا گل بگیرد تااینکه ازرساندن روزنامه‌ها جلو گیری شود . خانبابای اسعد بالاخره بدست جلادان زندان کشته شد . اما این شهامت و دلیری هـای دیگر اوهرگز فراموش نخواهد شد .

شاهکار ما در وارد کرد روزنامه بزندان در ماههای اخیری که ما درزندان بسر میبردیم صورت گرفت .

ماموری روزنامه را در پاکت سربسته بما تحویل میداد و روی آن آدرس شخص مجهولی در یکی ازولایات نوشته شده بود . مادر وهله اول نمیتوانستیم این معمارا حل کنیم .

ولی بالاخره موفق شدیم .

زندانیان حق داشتند هر دوهفته یکبار به خانواده های خود نامه هائی به نویسند . اداره زندان این نامه ها را سانسور می کرد و سپس یا بخود زندانیان می داد که تمبر کنند و بفرستند و یا بوسیله مامورین با

۲۰ـ کتاب

منظره کریدرهفت وسایر حیاط هائیکه در آن دسته پنجاه وسه نفر باهم زندگی میکردند ، بیشتر شبیه به مدارس قدیمه بود تا بمنظره زندان . در زمستان اغلب پنجاه وسه نفر روی صندلی های راحت وروی چهارپایه وروی جای نفت نشسته بودند وزیرعبا ولای دستکش وزیر پوستین ورق کتابی را دردست داشتند وتحصیل میکردند .

بعضی خواندن ونوشتن یادمیگرفتند ، عده‌ای زبانهای خارجه ازقبیل انگلیسی وروسی وآلمانی ویافرانسه میآموختند .

بسیاری ازپنجاه‌وسه‌نفر درعرض سه‌سالی که در زندان بسر بردند ، اقلا دو زبان یاد گرفتند . احسان طبری بخوبی زبان انگلیسی وآلمانی و ترکی وکمی روسی آموخت .

ولی تهیه کتاب وحفظ ونگهداری آنها یکی ازدشوارترین مسائلی بود که‌ما باآن مواجه‌بودیم واین‌موضوع حتی بیش‌از روزنامه اسباب درد سر مارا فراهم آورده‌بود ، برای آنکه‌روزنامه را آژانها میتوانستند بهر نحوی شده قاچاقی وارد زندان کنند ، بدلیل آنکه حجم آن کوچک بود و به جور میشد آنرا پنهان کرد . ازاین گذشته روزنامه پس‌از قرائت دیگر قابل استفاده نبود وما میتوانستیم آنرا پاره کرده دور بیندازیم ؛ در صورتیکه موضوع مشکل درباره کتاب حفظ ونگهداری آن بود .

ازاین‌حیث ما مراحل بسیار مشکل ومختلفی راطی کرده‌ایم . چنانکه قبلا اشاره کرده‌ام ، درمرحله اول کتاب آزاد بود واداره سیاسی وخود زندان اغلب بدون هیچگونه اشکال کتابهای مارا قبول میکردند وپس‌از آنکه کتابها

کرده‌ایم که‌چون کسی تابحال موفق بکشف آنها نشده‌است ، من نیزازذکر آنها خودداری میکنم .

این نتیجه برهمه کس آشکار است . یك دستگاه فاسدو پوسیده از عهده‌مبارزه با علم و منطق بر نمیآید . بالاخره مادر زندان بودیم وخود آژانها وصاحب منصبها و مامورین زندان که‌شغلشان جلوگیری‌از ورود روزنامه بزندان بود ، برای ماروزنامه میآوردند ، درموردخانبابای‌اسعد تذکردادم که زندان نمیتوانست آژانهای خودرا منع کند از اینکه‌روزنامه بزندان بیاورند وحتی باوجودیکه آنهارا بکلی لخت می کرد و تفتیش مینمود ، بازروزنامه واردزندان‌میشد ، بطوریکه چاره‌ای نیافتندجزاینکه سوراخهای‌سلول اورا گچ بگیرند .

این طریقه گچ گیری در تمام‌زندان ودرتمام کشور متداول بود . چرا روزنامه بمانمیدادند ، برای آنکه‌مااز افکاروعقائد وحوادثی که درجهان‌رخ میدهد ، بی‌اطلاع باشیم ، زیراآنها بخوبی میدانستند که‌ماازاین‌وقایع‌درس میگیریم‌و ازآنهاتجربه میاندوزیم .

درتمام‌کشور نیزچنین بود : دورتادور کشور راسدی کشیده بودند که‌مبادا افکارآزادی خواهی‌در ایران نفوذ کند .

در مدارس‌ومجالس فقط افکاری که به‌نفع طبقه حاکمه‌دوره‌سیاه‌بود اشاعه میبافت ، ولی‌همانطوری که‌زندان نتوانست ازورود روزنامه‌بزندان قصرجلوگیری کند ، زندانبانانی که‌تمام‌ایران‌رااداره‌میکردند، نیز نتوانستند ازنفوذافکار آزادی‌خواهی‌جدید‌ممانعت نمایندو نتائج‌این‌افکارعنقریب‌درایران بطورموحشی برای زندانبانان جلوه گرخواهدشد .

دردست ما میدیدند ، میگفتیم که این‌ها جزو کتبی هستند که‌سابقا درزندان وجودداشته و کسی ازاین حیث نمیتوانست متعرض مابشود . هنگامیکه ما را اززندان موقت بزندان قصر انتقال دادند و در زندان قصر اثاثیه مارا تفتیش کردند بازچون‌هنوز تکلیف ماازلحاظ قضائی معلوم نشده‌و اتهام ما ثابت‌نشده بود وبعلاوه‌خانواده‌های ماامیدواریهائی داشتند ودرخارج‌زندان سخت‌تکاپو می کردند که‌ما را نجات‌دهند وحکومت باسلاح‌قانون‌میخواست باما مبارزه کند ؛ بازجرأت نکردند کلیه کتبی را که همراه‌داشتیم ازما بگیرند ، بهر کس اجازه دادند که‌یك کتاب همراه‌خود داشته باشد .

مثلا اگر کسی‌یك کتاب دوجلدی همراه‌داشت ، جلد دوم آنرامفید وجلداول آنرا مضر تشخیص دادند . پس‌از اعتصاب گرسنگی‌دیگر وضعیت‌ما ازاین حیث روز بروز سخت‌ترمیشد . هردو هفته یکبار اثاثیه‌مارا تفتیش میکردندوهر بارعده‌ای از کتابهای مارامیبردند وطولی نکشید که دیگر ما هیچگونه کتابی بطورمجازدراختیار نداشتیم .

البته‌بدون‌کتاب امرما نمیگذشت . بعداً وضعیت ازاین‌حیث‌هم سخت‌تر شدومبارزه‌ما برای کتاب بازندان صورت‌بسیار جدی‌بخود گرفت . از طرفی زندان‌برای آنکه ذهن‌ما راببندد ، کتب سایر زندانیان ازقبیل بختیاریها را نیز جمع آوری کرد . اگرچه برای آنهاچندجلد کتاب گذاشتند ولی‌با آنها گفته بودند که زندان‌درموقع تفتیش شدت‌بخرج نخواهد داد وبعضی از کتابهای آنهارا ندیده خواهد گرفت ، بشرط‌آنکه آنهانیز حتی‌الامکان بطور علنی کتابی‌دردست نداشته باشند؛زیرا اگرخدای‌نکرده سرهنك‌رئیس‌تفتیش کتابی درزندان‌ببیند ، دنیا آتش‌خواهد گرفت .

ماچاره‌ای نداشتیم جزاینکه کتاب قاچاق کنیم‌و درموقع تفتیش آنها راپنهان نمائیم . قاچاق کتاب درسال اوایل درزندان‌قصرچندان‌دشوار نبود . روزهای ملاقات خانواده‌های مابرای‌مالباس وخوراکی میآوردندو این‌اشیاء راپشت‌پنجره زندان درحضور مدیر ویك‌سرپاسبانان‌بخود ماتحویل میدادند، این‌اثاثیه‌را خودمان‌تاهشت‌اول میبردیم وآنجا آژانها آنهاراتفتیش می کردند. ازپشت پنجره‌زندان تاهشت‌اول قریب هفت هشت‌قدم راه‌بود ، و البته‌برداشتن کتب واشیاء ممنوع دیگری‌که‌خانواده‌های مالای‌لباس‌ها و دروسط خوراکیهای‌ماجا داده بودند ؛ درضمن‌عبور ازپنجره آهنی تاهشت اول و پنهان کردن آنها در جیب پالتو و لباس کار دشواری نبود . اما

را «مضر» تشخیص نمیدادند ، بمادرزندان تحویل میدادند .

مادرو هله اول پی نبردیم که علت جلوگیری از مطالعه وتحصیل ما در زندان چیست ، ولی بعداً مخصوصاً درجریان محاکمه این مشکل نیز برای ما حل شد .

اداره سیاسی وشهربانی درجریان استنطاق متوجه این نکته شدند که عده پنجاه وسه نفر که اغلب آنها ازروشن فکران بودند ، درنتیجه دشواریهای مادی پابند بافکار آزادیخواهی نشده بودند وبرخلاف تمام محبوسین سیاسی که باتهام کمونیستی درزندان گرفتارشده بودند این اشخاص ازحیث زندگانی مادی ابداً درمضیقه نبودند واز راه کتاب ومطالعه مجله دنیا فکر آزادی و دموکراسی درمغز آنها نمو ورشد کرده بود . البته حکومت دیکتاتوری که روز بروز شدیدتر میشد نیز بنوبه خود تأثیر بسزائی داشت .

ازهمین جهت درروزهای اول دستگیری پنجاه وسه نفر مامورین اداره سیاسی اصلا باین فکر نیفتادند که کتابهای ما رانیز جمع آوری وتوقیف کنند ، بعداً که درضمن تحقیق واستنطاق باین نکته برخوردند که اغلب پنجاه وسه نفر مشترک مجله دنیا بوده وبعضی از آنها ماهیانه برای نشر مجله مبالغی پرداخته اند ، پی بردند که کتاب درمنقلب کردن افکار آنها نقش مهمی را ایفا کرده است . ازهمین جهت توقیف وجمع آوری کتبی که بنظر آنها «مضر» میآمد ، آغاز شد وبهمین دلیل محاکمه پنجاه وسه نفر راباید «محاکمه کتاب» نامید ، زیرا اقوی دلیل جرم اغلب پنجاه وسه نفر این بود که کتاب خوانده ویا کتاب ترجمه کرده ویا کتابی را از کسی گرفته اند .

وقتی این خبر پس ازدو سه ماه که پنجاه وسه نفر گرفتار شده بودند ، بگوش «مقامات عالیه» یعنی شاه رسید ، قرار براین شد که دیگر کتاب به پنجاه وسه نفر داده نشود ، ولی حکومتی که ظاهراً خودرا مترقی وطرفدار فرهنگ می دانست وبرحسب ظاهرهم شده است ، مدارس ودانشگاه تاسیس میکرد ، نمی توانست از لحاظ انعکاسی که این امر درخارج داشت ، کلیه کتبی را که در زندان وجود داشت ، جمع آوری کند . ازهمین جهت مبارزه با کتاب مراحل مختلفی را طی کرده است . درمرحله اول دیگر با کتاب نمیدادند وپس ازچندی کتبی را که مادرزندان موقت داشتیم ، جمع آوری کردند ولی کتبی که سایر زندانیان درزندان داشتند آزاد بودو ماميتوانستیم درروز کتب جلدهای بطورقاچاق واردزندان کنیم ، واگر مامورین وصاحبمنصبان این کتب را

ازراه دیگری بازوارد زندان شد .

من یك کتب لغت انگلیسی دارم که سه بار وارد زندان شده و باز خارج شده است . آخرین بار من خودم این کتاب را منزل بردم .

مشکل اساسی نگهداری این کتب در موقع تفتیش بود . در یکسال اول توقف ما در زندان قصر تفتیش های بسیار دقیقی در زندان بعمل نمیآمد ، زیرا اشیاء ممنوع از قبیل چاقو و تریاك و تیغ پیش ما وجود نداشت و زندان که هنوز در مقام مبارزه جدی با کتاب و کتابداران بر نیامده بود ، چندان توجهی به کریدر زندانیان سیاسی نداشت و تفتیش اغلب سرسری بعمل میآمد . ما البته چاقو داشتیم ولی با آن شکمهای خود را پاره نمیکردیم و هر وقت که این چاقوهای ساخت زندان را ازما میگرفتند ، باز روز بعد چندتای دیگر ساخته و پرداخته میشد .

پس از اعتصاب گرسنگی سرهنگ ن - د رئیس زندان جدا بامادر افتاده بود و میکوشید بانواع واقسام مختلف که در اختیار او بود ، مارا اذیت کند و آزار دهد .

از این جهت مامورین زندان در موقع تفتیش واقعاً باکمال خشونت رفتار میکردند ، اینها در هر تفتیش مقداری از اثاثیه مارا میدزدیدند و میشکستند وزیرو رو میکردند و با کثافت آلوده میساختند . قبلا در موقع تفتیش زندانیان سیاسی نیز حضور داشتند. بعداً برای جلوگیری از اصطکاك با ما اگر ما در حیاط بودیم کریدر را تفتیش میکردند و برعکس . در سال اول پنهان کردن کتاب کار سهلی بود ، هر کتابرا هر جا هم که تطور برد همیشه لای رختخواب و وسط بالش و متکا و زیر تخت و زیر قالی وغیره پنهان میکردیم ، ولی بعدا اینکار دیگر امکان پذیر نبود . زیرا این مامورین زندان ابدا ابتکار نداشتند. مثلا اگر یکبار در متکا کتابی پیدا کرده بودند ، هر بار خیال میکردند که ما همیشه کتابهای خود را در متکا مخفی خواهیم نمود و از همین جهت ما ابداً باین فکر نمی افتادیم که یك شیئی را دو بار در یك محل پنهان کنیم ، مگر آنکه مامورین زندان پیدا نکرده باشند .

روی زمین جا برای پنهان کردن کتب ما باقی نمانده بود ، از این جهت ما مجبور بودیم از زیر زمین استفاده کنیم. اما استفاده از زیر زمین کریدر کار دشواری بود. کف کریدور سلولها از سمنت بودند و کندن آنها آسان نبود. از این جهت لازم بود که از باغچه های حیاط زندان استفاده کنیم .

اشکال بزرك استفاده از کتاب بود. برای آنکه کلیه کتب مجاز مارا جمع آوری کرده بودند و اگر کتابی در دست ما میدیدند حق داشتند بگیرند، ولی خوشبختانه از این حیث خود زندان بما کمك کرد. پس از آنکه ما مدتها اعتراض کردیم و تقاضا نمودیم و مراسلات متعدد برئیس شهربانی نوشتیم، بالاخره دولت موافقت کرد که خود زندان بما چند جلد کتاب بدهد و این کتب زندان از قبیل شاهنامه و خمسه نظامی و کلیات سعدی و یك جلد تاریخ ایران جدید وسیلهٔ خوبی در دست ما داد که کتب غیر مجاز خود را درجوف آنها پنهان کنیم. از دور آژانها و پاسبانان میدیدند که ما مشغول مطالعه کتاب قانون قرون [illegible] هستیم ولی درلای آن ما کتب خودرا پنهان کرده و مطالعه مینمودیم. هروقت آژان ویا پاسبان نزدیك میشد، غیب کردن آن نیز کار دشواری نبود.

برای وارد کردن کتاب بزندان ما وسائل مختلف در دست داشتیم، در کلیه این موارد ورود هریك کتاب مخارج زیادی در برداشت. چه اغلب اتفاق افتاده بود که برای کتابی که دو تومان قیمت داشت ما پنج تومان بآژانی که آن را وارد زندان کرده بود، حق الزحمه پرداخته بودیم.

گاهی کتاب را خانواده‌های ما زیر پلو میگذاشتند و برای ما میفرستادند. گاهی کتابها از راههای فرعی زندان مثلا از پنجره کارخانه که رو بباغ بیرون زندان بود و یا از راه آشپزخانه و یا از برج های زندان بدست ما میرسید. همان طوری که گفتم مشکل عمده نگاهداری این کتاب ها درزندان بود. بمحض اینکه کتابی بدست ما میرسید، جلد آنرا پاره میکردیم و اگر کتاب علمی و یادرسی مثلا کتاب دستور زبان آلمانی و یا انگلیسی و یا روسی بود که چندین نفر از آن استفاده میکردند، اوراق آنرا مابین چند نفر تقسیم میکردیم و هریك از زندانیان سیاسی موظف بود در عرض چند روز محتویات این اوراق راخوانده ودرموقع معینی آنها را با اوراق دیگری که مورد استفاده شخص دیگری بود مبادله نماید. منتهـا این طریقه در بارهٔ کتابهای لغت که انواع اقسام آن در زندان وجود داشت از قبیل آلمانی بفرانسه، فرانسه به آلمانی، آلمانی بروسی، روسی بآلمانی، انگلیسی به فرانسه، فرانسه بانگلیسی، عملی نبود، زیرا ما نمی توانستیم یك کتاب لغت را اوراق [illegible]یم واز همین جهت مکرر اتفاق افتاد که زندان کتابهای لغت مارا در موقع تفتیش گرفت وما بعداً از زندان خواستیم که این کتابهای توقیف شده را به خانواده‌هایمان مسترد دارد و چند روزی نگذشت که همین کتابها

مدیر زندان از فرط عصبانیت که امروز اقلادو هزار فحش رکیك از رئیس زندان خواهد شنید ، مثل خوك آبستن تلوتلو میخورد . چه مدادهای بزرك وخوبی آنروز ازدست رفت . چه کاغذهائیکه ما بخون جگر ازدفاتر زندان کنده بودیم و یااینکه آژانها برای ما آورده بودند . دراثر آن تفتیش فقط چند کتاب برای ما باقی ماند و آن کتابها رایکی دو نفر از یاران ما قبلا توسط آژانها بکریدر های دیگر فرستاده بودند و بقیه هرچه داشتیم و نداشتیم ازدست رفت .

ولی بدون کتاب امر ما نمیگذشت . باز از نو کوشیدیم و باز از نو کتاب وارد کردیم . ولی این بار دیگر این خزائن ونفائس مازیرزمین نیزازشر دشمنان علم و فضلیت مصون نبود ، لذا ما مجبور بودیم طرق تازه‌ای کشف کنیم من یك طریقه‌را که خود پیدا کرده‌ام ، ذیلا نقل میکنم :

من در زندان گرفتار آپاندیسیت شده بودم وازمنزل برای من یك کیسه یخ آورده بودند و این کیسه لاستیکی کمك شایانی بمن کرد . کیسه یخ غیر قابل نفوذ بود . من کتابهای خود رادر آن میگذاشتم و سر آنرا محکم میبستم ودر دیگی که در آن برای من غذا میآوردند ، میگذاشتم و دیك را پر از آب میکردم و در حوض میانداختم . کی میتوانست تصور کند که زیر آب ، روی کف حوض کتابهای ما پنهان هستند .

برخی کتابهای خود را روزهائیکه بیم تفتیش میرفت به کریدرهای دیگر میفرستادند و پس از تفتیش دو مرتبه میگرفتند .

درضمن ما اقدامات رسمی وعلنی برای تهیه کتاب نیز میکردیم . مکرر برئیس شهربانی و وزیر عدلیه مراسله نوشتیم واز آنها خواستیم که بما کتاب بدهند ، اتفاقا یکی از این تقاضاهای ما مؤثر افتاد . البته رئیس زندان تا آنجا که مقدورش بود ، جلوگیری میکرد از اینکه این تقاضا های ما بدست زمامدارانی بیفتد . ولی در مورد این مراسله دیگر چون قبلا با وزیر عدلیه توسط یکی از کسان ما مذاکره شده بود ، کاری از دستش بر نیامد .

یکروز برای ما مدیر زندان خبر آورد که بنا بر دستور شاه کتاب در زندان آزاد شده وهر کس هر کتابی میخواهد ، میتواند توسط خانواده خود سفارش دهد . منتها کتب زندانیان سیاسی باید قبلا باداره سیاسی برود واز آنجا بزندان فرستاده شود . این خبر مثل بمب در زندان ترکید . زندانیان

روزهای چهارشنبه معمولا روز تفتیش بود و روز سه‌شنبه و صبح چهارشنبه معمولاً پنجاه و سه نفر مشغول حفاری بودند. هر کس جعبه آهنی داشت و کتابهای خود را در آن میگذاشت و جعبه را زیر زمین چال میکرد. بعضی بحدی استاد شده بودند که میتوانستند چمن را بردارند و زیر آن این اشیاء نفیس خود را چال کنند و بعد دومرتبه چمن را روی او بنشانند.

چه اغلب اتفاق افتاد که کسی کتاب و اوراق خود را چال کرد و بعد دیگر نتوانست پیدا کند و یا اینکه در همان روزی که کتابها زیر زمین مدفون بودند باغچه را آب انداختند و موقعیکه ما کتابهای خود را در آوردیم جز خمیری از کاغذ چیزی نیافتیم.

بدبختانه این طریقه نیز کشف شد. اما نباید تصور کرد که مامورین زندان هوش و ذکاوت بخرج دادند و در ضمن تفتیش آنرا پیدا کردند.

موقعیکه یکی از پنجاه و سه نفر که چشمهای بسیار ضعیفی دارد و از فاصله چند متر هیچ چیزی را نمی بیند، مشغول حفر زمین و پنهان کردن دفترچه لغت بود، از پنجره کریدر شش که رو به حیاط کریدر هفت باز میشود یکی از دزدان که سابقاً در کریدر هفت نظافتچی بود، دید که شیئی قاچاقی در زیر زمین پنهان میشود. این زندانی دزد که ما او را قبلاً از کریدر خود بیرون کرده بودیم، بقصد انتقام ما را لو داد. همان روز وکیل و چندین نفر آژان آمدند و آن تکه باغچه را کندند و چندین دفترچه و کتاب پیدا کردند.

روز بعد ما غافلگیر شدیم. هر آژانی با یک سیخ وارد حیاط کریدر هفت شد. گمان نمیکنم که هیچ هیئت اکتشافی در ضمن حفریات و تحقیقات زمین شناسی باین همه نفائس برخورده باشد. بروایتی ۵۷ و بروایتی صد و اندی جلد کتاب از زمین در آوردند. کتابهای قطوری که رئیس زندان تعجب میکرد از چه راه وارد زندان شده است. دیکسیونر لاروس، تاریخ بیهقی، انواع و اقسام کتب طبی و ریاضی، رمانها بزبان های مختلف روسی و انگلیسی و فرانسه و آلمانی، یک نقشه اروپا که پس از الحاق چکوسلواکی بالمان چاپ و انتشار یافته بود. مختصر آنروز هرچه داشتیم و نداشتیم بردند.

صاحب‌منصب مامور تفتیش روی صندلی توی حیاط کریدر هفت نشسته بود و مجلات چاپ آلمانی و انگلیسی را که از زیر زمین در آورده بودند تماشا میکرد و نمیدانست که از تعجب بخندد و یا اینکه از غیظ فریاد کشد.

بدست ما میرسید .

اما ن از مترجم آلمانی آنها . این مرد ناشی «تاریخ ادبیات آلمان» را پشت جلد کتاب «سرگذشت ادبیات آلمان» ترجمه کرده و پشت کتاب دیگری «رمان راجع بعشق و گرسنگی» را «رمان راجع بعشق وجوانی» ترجمه کرده بود . مترجم در ترجمه این لغت شاهکار بی سوادی را بخرج داده است . کلمه جوانی در آلمانی «یوگند» و گرسنگی «هونگر» است. مترجم هاء اول را یاء اول خوانده و کلمه «هونگر» بشکل «یونگر» درآمده است .

چون «یونك» درزبان آلمانی بمعنی «جوان» است خیال کرده است که «یونگر» هم وجود دارد و آنرا «جوانی» ترجمه کرده است . مختصر این چنین اشخاصی که خود عامی صرف بودند ، میخواستند بما دستور بدهند که چه کتبی برای ما مفید وچه کتبی مضر است والبته هرچه نمی فهمیدند ، مضر تشخیص میدادند و بهمین دلیل همین دستگاه کلیه کتبی را که در موقع دستگیری درخانه‌های ما کشف کردند کتب «مضره» نامیدند .

ما دیگر در راه مطالعه افتاده بودیم ویکی از بزرگترین وظائف ما تکمیل معلومات سیاسی خودمان بودو ازاین لحاظ احتیاج مبرمی بکتب سیاسی داشتیم وچون اداره سیاسی ورود اینگونه کتب را مقتضی نمیدانست وما ضروری تلقی کرده بودیم، لازم بود که بهر قیمتی شده اینگونه کتب وارد زندان شود. ولی البته شرط اول رعایت حزم واحتیاط بود .

اگر یکی از کتب سیاسی کشف میشد ممکن بود که جان ما بخطر افتد ، اداره سیاسی دلیل تازه برای جرم ما پیدا میکرد . من ذیلا حکایت میکنم که چگونه یکی ازاین کتب وارد زندان شد وچگونه ما از آن استفاده کردیم. قبلا لازم است بگویم که عده‌ای از رفقای پنجاه و سه نفر سر این کتاب بخورد کردند و اختلاف نظرهای شدیدی رخ داد و آنگاه تصمیم گرفتند وطبق آن عمل کردند. عده‌ای معتقد بودند که این کتاب پس از ورود بزندان وقرائت باید فوری پاره ونابود شود. عده‌ای آنرا لازم نمیدانستند ومیگفتند: حیف است چنین کتابی که باین زحمت بدست ما میرسد ، نیست شود . باید کاری کرد که دیگران نیز از آن استفاده کنند .

بالاخره قرار شد که یک دسته پنج نفری این کتاب را بخوانند واز آن

گریدر هفت از فرط خوش حالی میرقصیدند . ولی باز رئیس زندان سرهنگ ن - د ازبدجنسی خود دست برنداشت . اومقررات جدیدی وضع کرد . هر- کس حق دارد فقط یك كتاب داشته باشد ، پس ازخواندن یك كتاب میتواند آنرا بدفترزندان تحویل داده و کتاب تازه بگیرد. این فکر بعدی بچگانه واحمقانه بود که فقط درمغز جلادانی مانند زمامداران شهربانی میتوانست پیداشده باشد . عده‌ای درزندان زبان یادمی گرفتند واقلا گذشته از کتابی که دردستشان بود ، احتیاج بیك كتاب لغت داشتند .

بعضی مطالعات علمی میکردند و بایك كتاب امر آنها نمی گذشت . چندتن ازدانشجویان مدرسه طب میخواستند دروس خودرا مطالعه کنند .

باز این بدجنسی اهمیت نداشت ، ماراه داشتیم که این نظامنامهٔ آنها راخنثی کنیم. دستورمیدادیم که کتابهای مارا باسم اشخاص مختلف به‌ادارهٔ سیاسی ببرند . یعنی چندنفر دانشجو که میخواستند کتب دروس خودرامطالعه کنند ، باهم قرارمیگذاشتند ، و کتب مختلف وارد میکردند . ازاین گذشته پس از چندی معلوم شد که ازدفتر زندان میشود دو یا سه جلد کتاب هم گرفت منتهی باید درازای هر جلد کتاب ۵ قران داد .

بزودی نرخ این طریقهٔ قاچاق کتاب نیز تثبیت گردید. کتاب کوچك ۵ قران کتاب بزرك يك تومان .

موضوع خنده آوراین بود که اشخاص کاملا عامی وبیسواد مامور بودنددراداره سیاسی کتب مارا مطالعه کرده وتشخیص دهند چه کتابی بحال مامفیدوچه کتابی مضراست .

هرچه‌اسم «سیاسی» روی آن بود ؛ قدغن بود . مثلا اگر مامیخواستیم یك كتاب اقتصادی درزندان داشته باشیم بزبان فرانسه غیرممکن بود ، برای اینکه اینگونه کتب را در فرانسه اغلب « اقتصاد سیاسی » می نامند . اما بزبان آلمانی چون همین کتاب ممکن است « اقتصاد ملی » نامیده شود مجاز بود .

مترجمین فرانسه و روسی این اداره که کتب را بررسی میکردند اصلا فرانسه و روسی بلد نبودند و کورکورانه يك كتاب را مفید و کتاب دیگری را مضر تشخیص میداند و یا اینکه خیلی گذشت داشتند بطوری که اغلب « کتب مضره » هم از زیر دست آنها رد می شد و

یک مطلب دیگر را باید تذکر دهم : شاید گذشته ازاین شاهکارها که من شرح دادم، کسان دیگری نیز ازطرق دیگری کتاب وروزنامه واردزندان کرده باشند که من از آن بی اطلاعم . همانطوریکه قبلااشاره کردم ما عادت نداشتیم از یاران خود بپرسیم که ازچه راه فلان شیئ قاچاق وارد زندان شده است.

یاد داشت بردارند و برای بقیه پنجاه وسه نفر مطالب آنرا حکایت کرده و بحث پردازند.

کتاب بدین نحو وارد زندان شد.

صاحب کتاب روزی در زندان بخانواده خود گفت که فلان روز در فلان ساعت زنی بخانه آنها میآید و آنها بدون گفتگوی زیاد با آن زن کتاب را باو بدهند. این زن بوسیله زن دیگری که کیپ روی خود را گرفته و شناخته نیشد کتابرا شبانه بیکی از دکانهای یکی از محله‌های دوردست شهر برد و آنجا آن را تحویل دکاندار داد، روز بعد شخص دیگری کتاب را از دکاندار گرفت و بزندان آورد. طریقهٔ آوردن این کتاب بزندان نسبةً سهل بود. همه روزه مقداری خوراکی ازقبیل قند و چای و تخم مرغ و روغن و خرما و ابزار و اثاثیه‌ای که برای کارخانه زندان لازم بود، وارد زندان قصر میشد. البته اداره زندان این واردات را نیز تفتیش میکرد ولی وقتی یك صندوق خرما وارد زندان میشد، دیگر کسی آنقدر توجه نداشت که خرما را دانه دانه بیرون بیاورد که مبادا لای آن کتابی پنهان باشد.

بالاخره کتاب بدست ما رسید. فوری جلد و اوراق زیادی آن از قبیل فهرست و پشت جلد وغیره پاره و نابود شد. خود کتاب بدوقسمت تقسیم شد. قسمت دوم آن زیر خاك رفت. قسمت اول آن دردست ما باقیماند. قرارشد که روزی بیست صفحه از این کتاب خوانده شود. هر روز صبح از ساعت ۸ تا ده دسته اول واز ساعت ده تا دوازده دسته دوم و بعد ازظهر دسته سوم این بیست صفحه را میخواندند. کتاب بزبان خارجی بود و همه این پانزده نفر بخوبی این زبان را بلد نبودند. درهر دسته اقلا دو نفر این زبان را بخوبی بلد بودند. آن دو نفر میخواندند و ترجمه میکردند و یکی دیگر یادداشت هائی از مطالب مهم کتاب برمیداشت. صبح روز بعد ده ورق اول که حاوی بیست صفحه مطلب بود، پاره و نابود میشد و ده ورق دیگر دست بدست میگشت. یکماه تمام نشده این کتاب خوانده و نابود گردید.

کسانیکه از مطالب آن یادداشت هائی کرده بودند، دسته‌های دیگری تشکیل داده بودند که مطالب این کتاب را بدیگران نیز بیاموزند. ولی بدبختانه این وظیفه انجام نگرفت، زیرا همان روزها وقایع شهریورماه پیش آمد کرد و دسته اول از پنجاه و سه نفر مرخص شدند.

من گمان میکنم که جز من کسان دیگری نیز یادداشتهائی از اوضاع زندان کرده و بخارج فرستاده‌اند. ولی چون این کار جنبه شخصی داشته، کسی لازم ندانسته است از آن اطلاعاتی بدست آورد. بنابر این آنچه من اینجا نقل میکنم، بیشتر کارهائیست که بدست خود من انجام گرفته است.

در یکسال اول توقف در زندان موقت برای من هنوز تعادل روحی برقرار نشده بود که از خود منصرف شوم و بیشتر به اوضاع و احوال کلی زندان بپردازم. بعض اینکه وارد زندان قصر شدیم، میتوان گفت که زندگانی من داخل مسیر آرامتری شده بود، بطوریکه من متوجه شدم که این وضعیت گذران است و آنچه اکنون برای من پیش آمد میکند نکات دقیقی است که در کار تکرار نخواهد شد و دانستن آن برای مردم ایران و کسانیکه در آینده در این سرزمین زندگانی میکنند قابل توجه است.

از این جهت بفکر افتادم آنچه در زندگی زندانیان عادی است یادداشت کنم. بعدا اتفاقات مهمی که در زندگانی اجتماعی پنجاه و سه نفر رخ داد، از قبیل اعتصاب گرسنگی پنجاه و سه نفر، محاکمه، اعتصاب ده روز مناعه‌ای، محاکمه گرگانی، محاکمه نورالدین الموتی، عفو عمومی، مرگ دکتر ارانی، تاثیر جنگ در زندگانی ما، دزدیدن ده نفر از زندانیان سیاسی من جمله چند تن از پنجاه و سه نفر و بالاخره قضایای شهریور و مرخصی پنجاه و سه نفر، وقایعی نبودند که در من بی تاثیر بمانند. از این گذشته گاهی زجر و مصیبت یکی از زندانیان سیاسی بحدی مرا منقلب میکرد که مجبور میشدم، این تأثرات خود را بشکل داستانهائی بدیگران منتقل کنم، در این داستانهائیکه من چند تا از آنها را در «ورق پاره‌های زندان» منتشر کرده‌ام، بعضی از پنجاه و سه نفر که زجر و مصیبت آنها جنبه شخصی داشته است، جلوه گر شده‌اند. از این گذشته باید در نظر داشت که من خود نیز مصائب کمرشکنی تحمل کرده‌ام که چون جنبه اجتماعی ندارد از ذکر آن خودداری میکنم، ثبت این وقایع و تاثرات که بمنزله دلداری بوده است، در ایجاد و برقراری تعادل روحی من کمک شایانی کرده است، مقصود من از ثبت این تاثرات اشخاص این بوده که به مصیبتهای فردی جنبه اجتماعی بدهم، تا برای عموم جالب توجه باشد. از این جهت داستانها را باید مجموعه‌ای از خیالبافی و حقیقت دانست.

برای من لازم بود بهر قیمتی که شده این اوراق را بخانه بفرستم، تا در آتیه بتوانم از آنها استفاده کنم.

۲۱ـ مداد و کاغذ

تهیه مداد و کاغذ وارسال نوشته ها ازداخل زندان بخارج نیز یکی از مسائل دشواری بود که ماهمیشه با آن مواجه بودیم .

درزندان اگر کسی یك تکه مداد و یا یك ورق دردست داشت مثل این بود که کسی در خارج زندان بدون اجازه مخصوص توپ و مسلسل همراه داشته است . درزندان موقت کاغذ سیگار وجعبه های آنرا نیز بما نمیدادند، معهذا کمتر زندانی سیاسی بود که همیشه مداد و کاغذ نداشته باشد. ازورود کاغذ بزندان اگرخودشان را هم میکشتند ، نمیتوانستند جلوگیری کنند. تهیه وحفظ مداد که البته کار بسیار آسانی بود. اگر کسی یکباریك مداد ازاداره سیاسی ویاازعدلیه ویاازمحکمه ویاتوسط آژانی بدست میآورد، همیشه میتوانست آنرانگاهدارد . اغلب پنجاه وسه نفر که درزندان درس میخواندند ویا زبان یاد میگرفتند دفترچه هائی ازکاغذهای سیگار ویا کاغذ قند ویا کاغذهائیکه درآن برای ماشیرینی وخوراکی میاوردند ترتیب داده بودند. بعضی اوقات نیزما کاغذ مورد احتیاج خودرا ازدفاتر زندان میکندیم .

اثاثیه مارا که اززندان بخانه میبردند ، برای جلوگیری از گم شدن آن دردفتری ثبت میکردند و این کاراغلب توسط خودما انجام میگرفت . باچند قران که به نظافتچی میدادیم میتوانستیم چندورق کاغذ دفتر را برای خود نگاهداریم. بالاخره متوجه این حقه ما شدند. بعداً اوراق این دفترها رانمره زدند ودیگر نمیشد کش رفت. اماهرطوری بود کاغذ تهیه میشد. مشکل عمده برای کسانیکه درزندان یادداشتهائی ازاوضاع زندان میکردند ویااطلاعاتی داشتند ارسال این یادداشتها بخارج زندان بود .

تومان چند کتاب از انبار بیرون میآوردیم .

وقتی که من دیگر راهی برای ارسال اوراق خود بخارج زندان نداشتم، یکی از این زندانیان سیاسی قدیمی مراجعه میکردم و اوراق خودرا باو میدادم. مقدار کثیری از اوراق من در انبار زندان ماند ، بعداً وقتیکه زندانیان نامبرده مرخص شدند ، نوشته‌های مرا نیز باخود بیرون بردند و بمن پس دادند. بدبختانه پس ازچندی این راه نیز قطع شد. زیرازندان متوجه شد که زندانیان سیاسی از کتب موجود درانبار استفاده میکنند وصلاح خودرا در آن دید که اساساً انبار را به خارج زندان انتقال دهد .

مدتها من اوراق خودرا زیر زمین پنهان میکردم تاآنکه راه بهتر و مطمئن تری برای ارسال آنها بخارج یافتم .

همانطوری که قبلا در فصل « کتاب» گفتم ، موقعی که کتاب درزندان آزاد شد ، مایك کتاب از دفتر زندان میگرفتیم و پس از مطالعه آن رابدفتر زندان مسترد میداشتیم و کتاب تازه‌ای بما داده میشد . من از این کتاب ها گذشته از قرائت ومطالعه آنها استفاده دیگری نیز میکردم .

جلد کتاب را پس ازمطالعه پاره میکردم . وجلد دیگری برای کتاب تهیه مینمودم. مقوای این جلد جدید اوراقی بود که من آنها را سیاه کرده بودم . بطوری که برای هرجلد صدوپنجاه تادویست ورق کاغذ لازم بود : مثلا نمایشنامه « میسیس وارن » تالیف برناردشاو را من درزندان ترجمه کردم و باوجودیکه ریز نوشته بودم ودو طرف اوراق را سیاه کرده بودم باز قریب صدو اندی صفحه شده بود واز تمام این اوراق جلد کتاب دیگری درست شده بود . کتب باجلد جدید آن دردفتر زندان بودوشبی که مرامرخص کردند ، این کتب را باخود به منزل آوردم وکار اول من باز کردن این اوراق بود . چند دقیقه که جلد را در آب میگذاشتم اوراق باسانی از هم جدامیشد ، بطوریکه امروز مورد استفاده من قرار گرفته اند .

گاهی نیز من اوراق را دربالش خود میگذاشتم وبخانه‌میفرستادم . اتفاقاً یکدسته از این اوراق روزی گیر افتاد وشرح آن گفتنی است .

ما چند نفر بودیم که باهم غذا میخوردیم . یعنی هرروز برای یکی از ماغذا میآوردند . روز شنبه نوبت من بود . صبح آنروز من ظرفهای هفته پیش را آماده میکردم و نظافتچی بادفتری اززیردهشت میآمد ، ازاین اثاثیه صورت برمیداشت وآنها را بادفتر بخارج زندان‌میفرستاد . دمدر کسی که

در سال اول که ما در زندان قصر بودیم ، از آنجا که سخت گیری های زندان به منتها درجه شدت خود نرسیده بود ارسال این اوراق از زندان بخانه نسبتاً سهل و ساده بود. در روزهای ملاقات ما اثاثیه خود را بوسیله یکی از نظافتچی ها به هشت اول زندان میآوردیم . در این هشت یکنفر وکیل و چندنفر آژان اثاثیه ما را تفتیش میکردند و پس از آنکه اطمینان حاصل میکردند که شیئی غیر مجازی در آن نیست ما میتوانستیم اثاثیه خود را برداشته و بخانواده های خویش تحویل دهیم .

از هشت اول تا در زندان ده پانزده قدم فاصله بود . من قبلا اوراق را در دستمالی پیچیده بودم و انداختن این بسته در سبد و یا بقچه اثاثیه کار دشواری نبود. قسمت عمده یادداشت های من و داستانهائیکه در «ورق پاره های زندان» بچاپ رسیده ، بدین طریق از زندان خارج شد .

گاهی نیز ، مطالبی را که کشف آن ممکن بود خطر جانی برای من داشته باشد روی پارچه مینوشتم و از بقچه آسترداری استفاده میکردم . بدین طریق که لبه بقچه را باز میکردم و پارچه را زیر آستر بپارچه ای میدوختم و حاشیه آنرا از نو دوخت میگرفتم .

ارسال اوراق از داخل زندان بخارج توسط آژانها بسیار مشکل بود. مامورین زندان بهیچ وجه حاضر نبودند نامه و یا مراسله و یا حتی کاغذ پاره ای از زندان خارج کنند . علت آن این بود که مامورین خیال میکردند که ما این مراسلات را بمقامات رسمی میفرستیم و بالاخره کشف خواهد شد و از این راه ممکن است آسیب زیادی بآنها برسد. من چندین بار با مامورین صحبت کردم و یکی از آنها قول هم داد ولی بالاخره حاضر نشد .

از این جهت وقتی که سخت گیری های زندان آغاز شد و ما روز بروز محدودتر شدیم ، من دیگر چاره ای نداشتم جز اینکه سرنوشت بسیاری از اوراق خود را بقضا وقدر واگذار کنم .

سابقاً زندانیان سیاسی کتب و اوراق بسیاری در اختیار داشتند. موقعی که اداره زندان ابتدا ورود کتب جدید را قدغن کرد و بعدا کتبی را که سابق در زندان بود ، جمع آوری نمود ، باین زندانیان اجازه داده شد که کتب خود را در صندوقی گذاشته و تحویل انبار زندان دهند .

انباردار زندان را نیز مانند سایر مامورین میشد با پول خرید . هر وقت که ما بکلی بی کتاب بودیم با انبار دار رجوع میکردیم و در ازای چند

« چیزی نیست . اهمیتی ندارد . شماچیزی ننوشته اید . شما ننوشته اید که مدیر زندان مواظب حال زندانیان بیمار است . »

« نه . این اوراق مال من نیست . »

« چطور مال شما نیست ؟ ما این اوراق را در بالش شما پیدا کرده ایم. جارجویل یعنی چه ؟ »

بالاخره یکساعت واندی ازمن سئوال کردند. جواب من همان یك کلمه « نه » بود ، وقتی بمن ثابت کردند که من خود در دفتر اثاثیه زندانیان بخط خود نوشته ام که بالش را با اثاثیه دیگر بمنزل فرستاده ام ، جواب من این بود که من بالشی بخانه خود فرستاده ام ولی این بالش بالش من نیست واگر مال من است ومن اشتباه میکنم ، ممکن است وبلکه یقین است که یکی چون با من دشمن است این اوراق رادراین بالش جا داده است .

اوراق من نمره نداشت و با رمز مخصوصی ترتیب آن هارا نشان گذاشته بودم. ازاین جهت اداره زندان نتوانست محتویات آنرا درست بخواند، بطوری که مقصودم را ازاول تا آخر بفهمد .

ولی یکی دوجمله مامورین زندان، مخصوصاً رئیس زندان ومدیر راآتش زده بود .

یکی این مطلب بود : «مریض را وقتی به بیمارستان زندان بردند ، طبیب معاینه اش کرد واظهار داشت که حالت او خطرناك نیست وتاشب نخواهد مرد، ولی پرستاران ازطبیب زندان بیشتر می فهمیدند؛ زیرا هنوزدکتر ازبیمارستان خارج نشده ، دندانهای طلائی اورا از دهانش درآوردندولباس های اورامابین خود تقسیم کردند وشب آن بیمار مرد . »

ویکی این مطلب بود : «عده زیادی در کریدرها از اسهال میمیرند ، ولی جرأت نمی کنند ببیمارستان زندان بروند، زیرا بخوبی میدانند که آنجا آنهارا خواهند کشت . »

انقلاب عظیمی در زندان برپاشده بود ، تمام آژانهارا جمع کرده وبآنها نشان داده بودند که چگونه باید اثاثیه زندانیان را تفتیش کرد وبچه نحو زندانیان اوراق قاچاق خودرا بمنزل میفرستادند .

درعین حال زندان بدگیری کرده بود . معمولا وقتی اوراقی اززندانیان بدست میآمد که جنبه سیاسی داشت ، اداره زندان مجبور بود پرونده ای ترتیب داده و پرونده را باداره سیاسی بفرستد .

برای ما غذا میآورد، اثاثیه را با محتویات دفتر تطبیق میکرد و بعد آنها را تحویل میگرفت ورسید میداد.

آنروز شنبه من ازجمله اثاثیه‌ای که بخانه‌فرستادم بالشی بود که در آن من اوراق خودرا پنهان کرده وبدینوسیله میخواستم بفرستم. این اوراق محتوی داستانی درشرح اوضاع واحوال مریضخانه زندان بود که من آنرا «جارجویل» نامیده بودم. جارجویل اسم روغن اتوموبیل است وروی قوطی حلبی این روغن اژدهای قرمزی نقش شده‌است. درآن‌ایام در زندان مرض اسهال هنگامه‌ای راه‌انداخته بودوروزی چندنفرازاین بیماری می‌مردند. من وضعیت روحی زندانی رامجسم کرده بودم که‌خود مریض است ولی چون میداند که‌رفتن به‌مریضخانه همان و مردن همان‌است خودداری میکند از اینکه بیماری خودرا بکسی‌اظهاردارد ودرنتیجه ازوحشت مرگ نزدیک‌است که‌اختلال حواس باودست دهد وچون دراطاق اوروزی قوطی حلبی‌روغن اتومبیل جارجویل بوده، مرگ‌را باشکال مختلف از جمله بشکل اژدها میبیند.

موقعی که نظافتچی وارد اطاق من‌شد، من‌همه اثاثیه خودرا آماده کرده بودم، فقط بالش ازیادم رفته بود. بالش را نیز ازروی تخت خواب خود برداشتم وپهلوی‌سایر اثاثیه‌ای که‌باید بمنزل برود گذاشتم. این‌عمل من موردسوء ظن‌نظافتچی که‌از جاسوسهای مخصوص‌زندان بودواقع شد. آن روز شنبه اثاثیه من‌رفت ومن بکلی بی‌خبر بودم.

روزسه‌شنبه روزملاقات بود. از خانواده خودپرسیدم که‌آیا بالش نیزرسیده‌است یاخیر. آنها انکار کردند. البته زندان‌منتظر بود که‌همان روزمن بروم پیش‌مدیرزندان وشکایت کنم‌ازاینکه چرابالش مرابخانواده‌ام تحویل نداده اند.

من‌زرنگتر بودم. اصلا بروی‌خود نیاوردم‌واز آنجا که‌هنوزامیدواری داشتم که‌ممکن است زندان متوجه نشده واتفاقاً بالش دریکی ازاطاق‌های خارج‌زندان مانده‌است برفیق های‌خود نیز حرفی نزدم. صبح‌روز بعدشاید ساعت ۱۰ بود که مرا بدفتر زندان خواستند.

پیرمردی که یکی ازپلیس های کهنه‌کاربود مرا استنطاق کرد.

«این اوراق مال‌شماست؟»

«نه»

ماهر دو رول‌های خود را خوب بازی کردیم، رول من این بود که باو چنین جلوه گر سازم که اگر من اقرار نمیکنم، بدلیل اینستکه نمی خواهم که عده‌ای از پاسبانان و مامورین بیچاره زندان مجازات شوند! زیرا اگر من اقرار کنم که این نوشته‌ها بقلم من است، البته خواهند پرسید که کاغذ‌ها را از کجا آورده‌ام. طبیعی است که کاغذ را مامورین زندان برای من آورده بودند، برای اینکه ما که در زندان بودیم.

رول او این بود: «مامورین زندان مخصوصاً رئیس و مدیر زندان شب و روز خواب ندارند، و فقط درفکر رفاه و آسایش زندانیان هستند و از وقتی که رئیس زندان از این قضیه اطلاع حاصل کرده است، دائماً در اضطراب و پریشانیست که سر این پرونده چه بلائی سر من خواهند آورد.»

رئیس زندان مخصوصاً وقتی که پی برد که من اینقدر درفکر مامورین او هستم و فقط بخاطر آنها فداکاری می کنم، بسیار منقلب شد و گفت: «شما مرا منقلب کردید. من امشب نمیتوانم تصمیم بگیرم. شما که اینقدر درفکر مامورین و آژانهای من هستید، پس چرا درفکر من نیستید. آیا من باندازه آن آژان برای شما قدر و قیمت ندارم؟ من این پرونده را که چندین مرتبه ثبت وضبط شده است، چگونه از بین ببرم، نه، نه. امشب نمیتوانم تصمیم بگیرم. امیدوارم که این دوسیه را یکجوری ... سعی میکنم.. خیلی دشوار است.» من بلند شدم واز اطاق بیرون رفتم.

فردای آنروز بمدیر زندان دستور داد که دوسیه را تعقیب نکنند.

درهرحال داستان «جارجویل» با این استنطاقات هنوز باید در دفتر زندان قصر موجود باشد و سند مهمی است از اینکه عمال دوره سیاه باچه ترس ولرزی با آنچه ما ورای فهم آنها بود، مبارزه میکردند وچگونه میخواستند مارا خفه کنند.

روزنامه کتاب و کاغذ جزو بزرگترین مبارزه‌های ما در زندان بشمار میرفت ودرعین حال باید تائید کرد که در تمام کشور این وضع برقرار بود.

بطور قطع این پرونده که در آن نظریه یکنفر زندانی راجع بزندان نوشته شده بود، درست بدرد اداره سیاسی میخورد. اداره سیاسی میتوانست این پرونده را قدری باشاخ و برگ بزرگ کرده، بآن جنبه جاسوسی داده، چندین نفر را توقیف کرده و پولهای کلانی بدست آورد.

ولی این پرونده برای خود زندان نیز ضرر داشت. اداره زندان و رئیس آن چنین برئیس شهربانی حالی کرده بودند که کسی در زندان کاغذ و مداد و کتاب ندارد و کریدرهای زندان مثل شبستان مسجد پاك و عریان است.

اگر این دوسیه باداره سیاسی فرستاده میشد، اولین سئوال اداره سیاسی و شهربانی این بود که این کاغذ و مداد از کجا آمده است. بعلاوه صحیح است که شهربانی از کشتاری که در زندان بعمل میآمد، اطلاع داشت، ولی میل نداشت که این مطالب روی کاغذ بیاید و خود زندان نیز مایل نبود که اداره شهربانی از جزئیات وضعیت ناگوار زندانیان اطلاعاتی بدست آورد.

مختصر آنروز از گوشه و کنار مامورین و دست نشانده های زندان برای من و رفقای من خبر آوردند که اگر خود من پیش رئیس زندان بروم، این قضیه حل خواهد شد و اگر این دوسیه بجریان بیفتد برای من خطر جانی در برخواهد داشت.

ما فوری مقصود آنها را فهمیدیم. رفقا نیز بمن توصیه کردند که پیش رئیس بروم و باو بگویم که این اوراق مال من است، ولی من البته اقرار نمیکنم؛ بدلیل اینکه ما با تجربیات تلخی که از اداره سیاسی کسب کرده ایم، مصمم هستیم که دیگر ارتکاب کوچکترین عمل را که مخالف منافع اداره زندان و شهربانی و دولت است، کتبی اقرار نکنیم. و اگر در نوشتن این اوراق کسی خطائی مرتکب شده، فقط من مسئول هستم و هر بلائی که دارند سر من بیاورند.

من بوسیله صاحبمنصب کشیك برئیس زندان خبر دادم که کار خصوصی دارم و میل دارم با او ملاقات کنم. ما این درس خود را نیز خوب یاد گرفته بودیم. اولا رئیس زندان تا اطلاع حاصل نمیکرد که برای چه ما میخواهیم با او ملاقات کنیم، ما را نمیپذیرفت و ثانیا وقتی میپذیرفت، ما اطمینان داشتیم که با تقاضای ما موافق است و اگر نمیپذیرفت، یقین داشتیم که رفتن پیش او اصلا فائده ای ندارد و از ملاقات او صرف نظر میکردیم. همان شب رئیس مرا احضار کرد.

نترسید، بخدا توکل کنید: انشاء الله مرخص خواهید شد.

ضمیمه احضاریهٔ ادعانامه‌ای بود که ازطرف مدعی العموم بدایت فقط. همان کسی که هرروز صبح از رئیس شهربانی دستور میگرفت، تدوین شده بود، اداره زندان خودداری میکرد ازاینکه ادعانامه را برؤیت ما برساند، برای تمام پنجاه و سه نفر فقط یك نسخه ازاین ادعانامه فرستاده بودند وپس از اعتراضات شدیدی که ازطرف بعضی از رفقای ما بعمل آمد، اداره زندان مجبور شد عده‌ای از پنجاه و سه نفر رابدفتر زندان خوانده وآن قسمت از ادعانامه راکه مربوط بآنها بود، بآنها نشان دهد.

تقریبا درباره کلیه پنجاه‌وسه نفر این جمله تکرار شده بود: «نظر به قرائن ودلائل موجوده واقرار صریح متهم عضویت ... درفرقه اشتراکی ثابت وگناهش مسلم است.»

بعدازظهر روز بیست و ششم مرداد ۱۳۱۷ ما را برای تعیین وکیل بدفتر استیناف بردند. تشریفات پرطمطراق احضارما بمحکمه خودحاکی ازاین بود که چقدر محاکمهٔ ماقلابی خواهد بود. تمام آنروز محاکم استیناف را تعطیل کردند، بعضی از دفتر ها را به عمارت دیگر وزارت عدلیه انتقال دادند.

آنروز بعد از ظهر پنجاه وسه نفر را از زندان قصر بدفتر استیناف بردند وشاید ۵۳۰ نفر آژان وبلکه بیشتر آنها را مشایعت کردند. آژانها همه مسلح بودند. دردراتومبیلی پهلوی هرزندانی یکنفر آژان نشسته بودو همه آنها درتحت فرماندهی یکنفر وکیل بودند. موقعیکه مامیخواستیم سوار اتومبیل شویم، آژانها تفنگهای خودرا بحالت دست فنك نگاه میداشتند و اتومبیل رامحاصره میکردند. دم درمحکمه عده زیادی آژان صف کشیده بودند، محکمه‌را نیز آژانها محاصره کرده بودند وحتی روی بام هانیز آژانهای مسلح پست میدادند.

عده زیادی ازمامورین تامینات وآژانهائیکه دم در صف کشیده بودند وصاحبمنصبان نظمیه ازسرهنك تانایب مانع میشدند که جمعیت مردم بمحکمه نزدیك شود.

دراطاقی که در آن ماهی بایستی وکلای مدافع خودرا «انتخاب» کنیم، پهلوی رئیس استیناف ع - ل ومدعی العموم ع - د، دونفر سرهنك نشسته بودند. یکی ازآنها رئیس زندان بود. جثه نحیف مدعی العموم وقیافه مردنی

۲۲ ـ مقدمه محاکمه

روز سوم دی ۱۳۱٦ قرار توقیف پنجاه و سه نفر صادر شد. پنج روز بعد تمام پنجاه و سه نفر را باستثنای دو سه نفر بقصر انتقال دادند. چند روز دیگر استنطاق پنجاه و سه نفر آغاز گردید و همانطوریکه قبلا اشاره کردم مستنطق ابتدا باك داشت ازاینکه متهمین را به پارکه احضار کند.

چند روز اول خوداو بزندان قصر آمد و سپس چون یقین حاصل کرد که با مردم بی آزاری سروکار دارد، جرأت پیدا کرد و آنها را به پارکه دعوت نمود و از آنجا مجددا برای جلوگیری از «تبانی» بسلولهای مجرد زندان موقت فرستاد. تا روز اول اسفند ۱۳۱٦ ما در کریدورها بودیم. آنروز بار دیگر ما را به فلکه و کریدور شش انتقال دادند. قریب شش ماه دیگر ما باز در فلکه بودیم. دراین مدت همه گونه صحبتها میشد. یکی خبر میآورد و میگفت این دوسیه‌ها قابل تعقیب نیست. دیگری میگفت که قرار است که محاکمه بزرگی تشکیل گردد. سومی خبر میآورد که برای جمعی قرار منع تعقیب صادر شده است. یکی اطلاع قطعی داشت که محکمه چند روز دیگر تشکیل خواهد شد.

چند روز بعد یعنی ششم مرداد ۱۳۱۷ ما را بار دیگر بهٔ زندان قصر انتقال دادند و روز ۲٦ مرداد ۱۳۱۷ روز تعیین وکیل بود. دو سه روز قبل از آن یکروز صبح ما را تك تك بدفتر رئیس زندان خواستند. رئیس و مدیر هردو با قیافهٔ بشاش و با کمال ادب احضاریه را بادستهای ما میرساندند. موقعی که من این ورقه را امضاء میکردم، دستم لرزید، رئیس زندان باصدای بلند خندید و گفت:

بود که بچه طریق این بی گناهان را مجازات کنند ، تا ارباب های او راضی شوند. رئیس استیناف تهران بود که در خارج برای خود از این نظر تبلیغات کرده بود. از یکطرف برای اینکه شهربانی را آرام کند، همه جا گفته بود که اگر اختیار در دست من باشد، همه آنهارا اعدام میکنم، برای آنکه این ها واقعاً مستحق اعدام هستند و از طرف دیگر هروقت یکی از کسان پنجاه و سه نفر را میدید سر شرمنده خود را پائین میانداخت و میگفت . تقصیر من چیست ؟ چه بکنم ؟ من مجبور هستم چندین مرتبه استعفا داده ام و کسی حاضر نیست ، حرف های مرا گوش بدهد . مدعی العموم استیناف نقش دیگری را بازی می کرد. او همه جا میگفت که من در این نمایش رولی ندارم و خواهید دید که روی من هم نخواهم آمد .

امروز همه اینها از خود دفاع میکنند ، و هریك خود را بیگناه میدانند. ولی از این نظر که همه آنها در لجن زار افتاده و آلوده شده بودند حق دارند ، منتها بعضی از آنها بحدی بکثافت خواری خو گرفته بودند که خیال میکردند اگر تپه هائی از نجاست را در دهان گیرند ، زیباتر جلوه خواهند کرد و هرچه بیشتر آلوده میشدند ، بیشتر لذت میبردند .

در همان پارکه بدایت اشخاصی بودند که از تدوین ادعانامه پنجاه و سه نفر سرباز زدند و این ننك را نصیب دیگران کردند .

چند این نفر مدعی هستند که وزیر عدلیه وقت با آنها تکلیف کرد که ادعانامه پنجاه و سه نفر را تدوین کنند ، ولی آنها پس از مطالعه پرونده ها معتقد شدند که این عده بیگناه هستند و از همین جهت زیر بار نرفتند .

هر کس پس از مختصر مطالعه پرونده های اداره سیاسی بطور واضح و روشن استنباط میکرد که «اعترافات» متهمین در اداره سیاسی با شکنجه و زجر و تهدید بر اثر دراز محروم کردن متهمین از غذا و وسائل زندگانی از قبیل رختخواب و غیره گرفته شده است و اگر می خواستند استنطاقات مستنطق پارکه را مدرك قرار دهند ، هیچگونه دلیلی بر بزه کاری متهمین در دست نبود . از این جهت برای تدوین ادعانامه ای که مورد نظر شهربانی و همدستان آن مانند وزیر عدلیه و سایر وزراء بود ، مدعی العمومی لازم بود که با کمال بی وجدانی با امید ترفیع رتبه و یا چند تومان اضافه حقوق جان پنجاه و سه نفر را فدای هوی و هوس و مطامع پست خود کند . از این گذشته در بعضی موارد مخصوصاً درباره متهمینی که حتی در پرونده های اداره سیاسی هم نمیشد دلیلی

رئیس استیناف در مقابل تنه‌های کنده دو سرهنگ نظمیه انسان را بیاد تصویر هائی میانداخت که در کتب درس فرنگی دیده میشود. گوئی دو سرهنگ با لباس زرق و برق‌دار و یاگونهای درخشانشان دو مامور عدلیه را کاملا مجذوب کرده بودند. مانند مارهائی که با چشمان گیرنده شان کبوترها را گیج و مست میکنند.

ما وکلای خود را انتخاب کردیم، یعنی معلوم بود ما حقی در انتخاب وکیل نداریم. آنها وکلای مدافع مارا انتخاب کردند.

رئیس استیناف بحدی مرعوب شده بود که اصلا از ترس اینکه رئیس شهربانی از او چپ بیفتد، حتی اجازه صحبت هم بما نمیداد.

این تشریفات، این آژانهای مسلح، این سرهنگ‌های فربه، این قیافه‌های مرعوب مدعی العموم و رئیس استیناف - درست شبیه به خیمه شب بازی بود. بچه هائیکه برای اولین دفعه نمایش خیمه شب بازی و یا پهلوان کچل را دیده‌اند این منظره را هرگز فراموش نمیکنند و بطور یقین زیباترین دقائق عمر بچه‌ها همین نیم ساعتی است که این منظره را مشاهده کرده‌اند. اما سحر و افسون این نمایش وقتی انسان در سنین متوسط متوجه میشود که مطرب پشت پرده حرکات این عروسکها را اداره میکند، به صورت دیگری در میآید. بر فراز این جلسه رسمی سایه مرگ در تلاطم بود، که با چنگالهای خونین خود نه فقط گلوهای مازندانیان و متهمین را بلکه گلوهای رئیس استیناف و مدعی العموم و حتی آن سرهنگ‌های نظمیه را نیز میفشرد. ما با تاسف باین منظره مینگریستیم. در حیاط ایستاده بودیم و دسته دسته مارا باطاق میبردند. وقتیکه انتخاب وکلای مدافع تمام شد، در یکی از اطاقهای طبقه بالا رئیس استیناف و مدعی العموم باهم صحبت میکردند. رئیس استیناف دست های خود را تکان میداد و ریش بزی او قیافه اش را مضحک‌تر میکرد. بنظر خود البته میخواست مشکل بزرگی را حل کند. مشکل بزرگ این نبود که چگونه با ترازوی عدالت چند صندوق پرونده‌ای را که از اداره سیاسی و بار که بدایت برای او فرستاده بودند بسنجد، دشواری عمده این بود که چگونه این امر را بپایان رساند، بطوریکه بخود آسیبی نرساند.

اگر باو میگفتند که همه آنها را با دست خود اعدام کن و راحت خواهی شد، حاضر بود، او حتی حاضر بود، همه را با دست خود یکی یکی خفه کند، ولی چنگال مرگبار ترس که گریبان گیر او شده بود، حل همین دشواری

مجازات خواهندشد وبا سایرین که آلت بوده اند ، کسی کاری ندارد .

وزیر عدلیه بیکی از کسان ما گفته بود : «محاکمه بزرگی که در ایران سابقه نداشته است ، تشکیل خواهد شد .»

وزیر عدلیه بیکی ازوکلا نیز عین مطلب را بدین نحو تکرار کرده بود : این وکیل دکتر آقایان که در محاکمه پنجاه وسه نفر شجاعت بی نظیری بخرج داد ، قبل از محاکمه پنجاه وسه نفر پیش وزیر عدلیه رفته بود وباو تذکر داده بود که « اگر محاکمه دستوری است ، خوبست که مرا معذور بفرمائید .» وزیر عدلیه در جواب گفته بود « نه ، دراین محاکمه باید معلوم شود که اصل قضیه چه بوده است. شما آزادید وکاملا میتوانید از موکلین خود دفاع کنید .»

از این گذشته یکی دوتا ازوکلائیکه برای ما از طرف خود محکمه انتخاب شده بودند ، بزندان آمدند وما حق داشتیم در حضور صاحبمنصبان زندان با آنها ملاقات کنیم وآنها برای اینکه از خانواده های ما پولهائی گرفته بودند واز جهت اینکه آنها نیز درتحت تاثیر تبلیغات شهربانی قرار داشتند ، بما وعده هائی میدادند .

صحیح است که بعضی از آنها عاقلتر از این بودند که فریب تبلیغات شهربانی را بخورند وپشت پنجره زندان برای اینکه متهم نشوند باپنجاه و سه نفر ارتباطی داشته اند ، بما حمله میکردند ، چنانکه یکی از آنها جوان تازه بدوران رسیده‌ای که گویا همانروز تلفونی خریده بود ، گفت که «من باشما مخالفم ، برای اینکه به‌تلفون ومیز تحریر خود علاقه دارم .» ولی اغلب آنها بما وعده ووعید میدادند وخواهی نخواهی تمام این اوضاع واحوال در روحیه ما تأثیر داشت. نکته دیگری را که چندین بار گفته‌ام باردیگر تکرار میکنم وآن تکامل تدریجی ما بود. ما در هر مرحله یك قدم فراتر می نهادیم، باین معنی که باپیچ ومهره اجتماع آشنائی بیشتری بهم میزدیم. بطور قطع در محاکمه پنجاه وسه نفر بازهم چشمهای ما بازتر شد ودر قضیه عفو عمومی دیگر اجتماع را آنطوریکه باید وشاید شناختیم .

از این جهت اغلب پنجاه وسه نفر پس از حضور در جلسه تعیین وکیل مشغول تهیه لایحه دفاعی خود شدند .

تبلیغات اداره سیاسی بحدی موثر افتاده بود که حتی خود مأمورین اداره سیاسی بمصداق « چوب را که بلند می کنند ، گربه دزده حساب کار

بر اتهام آنها پیدا کرد ، مدعی العموم خوش رقصی هائی بخرج داده بود که طینت وجبلت او را کاملا مجسم کرده است .

درباره اغلب متهمین این جمله تکرار شده بود ، (نظر به قرائن موجوده در پرونده امر و اقرار صریح متهم ...) ولی درباره کسانیکه حتی مدعی العموم آقای ف - ت نیز نتوانسته بود «اقرار صریح» بنویسد ، تقریباً بدین مضمون از مقدمات نتیجه گرفته بود «هرچند متهم اعتراف بجرم منتسب را انکار کرده است ولی همین انکار یکی از دلائل مجرمیت متهم بشمار میرود .»

روز ۲۶ مرداد ۱۳۱۷ روز تعیین وکیل بود و روز ۱۱ آبان ۱۳۱۷ جلسه محاکمه پنجاه و سه نفر در محل دیوان جنائی تهران آغاز شد. در این مدت چند روزی کاغذ و مداد و قلم و دوات برای زندانیان سیاسی دسته پنجاه و سه نفر آزاد بود و ما حق داشتیم لایحه دفاعی خود را تهیه کنیم . قبلا یك کتاب اصول محاکمات جزائی قاچاقی وارد زندان کردیم و این کتاب دست بدست می گشت .

شب و روز اغلب افراد دسته پنجاه و سه نفر صرف تهیه لایحه دفاعی میشد. هر کس لایحه را بمیل و طبق مذاق خود تهیه میکرد. یکی بیشتر بآن جنبه قضائی میداد، دیگری سعی می کرد با منطق و استدلال قضات را متقاعد کند که بیگناه است. سومی میخواست احساسات قضات را به نفع خود تحریك و جلب نماید. مختصر آنکه کلیه نفرات پنجاه و سه نفر با کلیه قوای خود میکوشیدند که با لوایح دفاعی خود را نجات دهند .

اینجا یك نکته قابل ملاحظه است . چطور ممکن است کسی با دیدن آن جلسه تعیین وکیل که در آن دو صاحبمنصب شهربانی رئیس استیناف و مدعی العموم را مرعوب کرده و ثابت کرده بودند که در این محوطه داد گستری و عدالت زور شهربانی حکمفرماست نه قضاوت و عدالت قضات ، باین فکر بیفتد که لایحه و دفاع نیز می تواند در تعیین سر نوشت آنها موثر باشند . باین سؤال چندین جواب می توان داد .

اولا دستگاه شهربانی در شهر شروع به تبلیغات کرده بود و وزرای وقت نیز که درس خود را خوب بلد بودند ، و هرچه شهربانی میگفت کورکورانه اطاعت می کردند ، نیز به تبعیت شهربانی همین انتشارات را تکرار میکردند. شهربانی در شهر منتشر کرده بود که نظر اعلیحضرت همایونی اینستکه در این محاکمه باید معلوم شود که بیگناه بوده و که گناهکار است. البته گناهکاران

۲۳ ــ محاکمهٔ پنجاه و سه نفر

تالار دیوان جنائی تهران که در آن محاکمه پنجاه‌وسه نفر بعمل آمد در روزهای یازدهم تا بیست‌ودوم آبان‌ماه ۱۳۱۷ و روز بیست و چهارم همان ماه ناظر یکی از بزرگترین وقایع دوره سیاه بوده است. مجالس بزم و رزمی که دیوارهای این تالار را تزئین میکند ، آنروزها در نظر ما متهمین جلوه وجلائی نداشت. اگر به‌تصویرهای شاهانی که بر این دیوارها نقش‌شده بود، روح زنده‌دمیده میشد ، بطور قطع بزم‌نشینان ورزم جویان سر شرمنده‌خود را بزیر افکنده ودست ازرزم وبزم برمیداشتند وبحال خود وملت ایران گریه میکردند . این‌خنده‌ها در نظر ما دهن کجی بود .

قضات ورئیس محکمه ، مدعی‌العموم ووکلای مدافع همه باردهای سیاه ویقه‌های سفید با یراق‌ها وآستین‌های گشادشان درمقابل این‌تصویرها واشعاری که در کتیبه‌ها نوشته‌بود ، مانند سوسك‌هائی بودند که‌درعروسی طاوس مهمان‌شده‌باشند . آژانهای‌شیره ای‌وصاحب‌منصبان شهربانی باتفنك هایشان که‌دورتا دور سالون صف کشیده‌بودند بیشترقضات رامسخره‌می کردند . از صف آرائی اینها ابداً استنباط نمیشد که برای‌حراست ماوقضات حضور یافته بودند .

پشت‌سر متهمین « تماشاچیان » نشسته‌بودند . کورو کچل ، چلاق ، وازده ، دهن کج ، پست‌ترین افراد اجتماع ، که‌هیچ کاری ازشان برنمیآید ، جاسوس‌ودو بهم‌زن،سخن‌چین ، آدم کش ، شرکای‌جیب‌برهای‌شهر ، کسانیکه آژانهای شیره‌ای نیز از آنها میترسیدند ، مامورین محترم اداره تامینات نمایندگان ملت‌ایران بودند که روزها سروقت درجلسات محکمه شرکت

خود را میکنند.» در ترس و وحشت افتاده بودند و تصور میکردند که در این محاکمه پای آنهائیکه متهمین را زجر و شکنجه داده اند توی کار کشیده خواهند شد. وگاهی بعضی از متهمین را باداره سیاسی دعوت میکردند و بزبان خوش ویا تهدید بآنها نصیحت میکردند که در محاکمه آرام بمانند و حرفهائی نزنند که برای خود اسباب اذیت فراهم کنند.

مستنطقین اداره سیاسی حربه غریب و عجیبی بضد ما بکار می بردند و میگفتند که بسیاری از مطالب پرونده شما هنوز کشف نشده و ما میدانیم که از چه کسانی این اسرار را میتوانیم بدست آوریم. اگر متهمین در ضمن محاکمه میانه روی را رعایت نکنند اینها نیز بار دیگر آنها را برای استنطاق باداره سیاسی خواهند کشاند.

همه و یا اغلب پنجاه و سه نفر لوائح دفاعی خود را تهیه کردند، ولی هیچکس اطمینان نداشت که میتواند در محاکمه از آن استفاده کند. بعضی حتی نسخه ثانی از لوایح خود ترتیب داده و آنها را پنهان کردند. بالاخره چند روز قبل از آغاز محاکمه پنجاه و سه نفر در دیوان جنائی تهران اداره زندان کلیه لوائح دفاعی را جمع آوری کرد و آنهارا سانسور نمود.

اینطور اقدامات غیرقانونی بهیچوجه دلیل نمیخواست و بما هم نگفتند که برای چه آنهارا از ما گرفتند، ولی اداره شهربانی مجبور بود بداند که متهمین چه مطالبی را روی کاغذ آورده و به قضات تسلیم خواهند کرد، غافل از اینکه اغلب پنجاه و سه نفر مخصوصاً نفرات تحصیل کرده آنها گذشته از این لویح نطق هائی نیز تهیه کرده و با ایراد این نطق ها بیشتر از آن لوائح اهمیت میدادند. تهیه این لوائح باین منظور بود که اسنادی در پرونده دال بر بیگناهی متهمین برای قضاوت تاریخ باقی بماند و بوسیله نطق ها متهمین در نظر داشتند قضات را متقاعد کرده و احساسات آنها را برانگیخته و بملت ایران ثابت کنند که چه ماشین سرد و بی روحی دستگاه اجتماعی آنها را بحرکت درمیآورد.

برسد، فقط به سجع و قافیه پرداخت و با عبارات قلنبه و تو خالی میخواست معلومات فروشی کند. او بکار بردن جملاتی از قبیل: «این ها میخواستند تیشه به ریشه ایران بزنند.» و «این هامیخواستند ایران را ویران کنند» تصور میکرد که میتواند متهمین را نیز فریب دهد. چنانکه قبلا گفتم در پرونده پنجاه و سه نفر کتب خارجی و اسامی نویسندگان ارو پائی اهمیت فراوانی داشت.

این معاون مدعی العموم نه فقط نویسندگان را اصلا نمی شناخت، آنقدرهم (برای حفظ آبروی خود) فرصت پیدا نکرده بود که بیك دائرة المعارف خارجی رجوع کرده و به هویت این نویسندگان پی ببرد تا اینکه فریدریش انگلس عالم معروف آلمان همکار مارکس را فریدریش انگلیسی نخواند.

امروز وقتی از این نامرد که پس از قضایای شهریور از ترس فرار کرد و چند ماهی آواره بود، میپرسند که این خوش رقصی چه بود؟ در جواب میگوید: «تقصیر من چیست؟ من مجبور بودم. اگر من اطاعت نمیکردم، وزیر عدلیه مرا نیز پیش شما میفرستاد،» اما وزیر عدلیه میگوید. «من چه میتوانستم بکنم، وقتی میدیدم که مدعی العموم از خود ابتکار بخرج میدهد و برخلاف میل من این ادعانامه را تنظیم مینماید.» در هر حقیقت هر دو آنها راست میگویند. هیچیك بدیگری تکلیف نکرد که چنین عملی را مرتکب شود و هر کدام خیال میکرد که اگر چنین رویه‌ای را اتخاذ کند، منظور دیگری را بر آورده است.

وکلای مدافع ما نیز باستثنای دو سه نفر همه در این حکم هستند. صحیح است که بدکتر آقایان پس از دفاع مدللی که از دکتر بهرامی کرد، وزیر عدلیه دستور داد که دیگر اینگونه نطق‌ها ایراد نکنند و با تذکر این جمله که شما از بلشویسم دفاع میکنید، باو حالی کرد که اگر رویه خود را عوض نکنند، او را از کار بیکار خواهد کرد، و در نتیجه همه وکلا مرعوب شدند و دیگر دست از پا خطا نکردند و مثل بچه آدم درس‌هائی را که در مکتب رضاخان خوانده بودند، در محکمه‌ ما نیز پس دادند، ولی اساساً حکومت میبایست چنان این مدافعین ملت را در وحشت انگنده بود که اینها نیز در حالیکه از ما میبایستی دفاع کنند، از خود دفاع میکردند. اینها همه میترسیدند که مبادا رئیس شهربانی تصور کند که با ما رابطه‌ای داشته‌اند.

وکیل دکتر یزدی بیشرمی را بجائی رساند که حتی در محکمه بما نیز توهین کرد. این آقای وکیل مدافع مداد خود را روی میز محکمه زد و فریاد

میکردند.

اینها ازطرف ملت ایران نظارت میکردند، قضاوت میکردند که قضات محکمه از راه عدالت منحرف نشوند وفرزندان ایران را بیگناه محکوم نکنند.

دریکطرف تالارمخبرین جرائد وبقول دکتر ارانی درمحکمه «نیمچه پلیس‌ها» نشسته بودند. واین بیچاره‌ها میترسیدند، گاهی لبخند میزدند. زمانی گریه می کردندومردم (چنانکه یکی ازخود آنها بعداً بمن گفت) منتظر بودند که بزندان افکنده شوند، بجرم اینکه بحال پنجاه وسه نفر تاسف خورده وبرای خاطر آنها اشك ریخته‌اند.

درروزهای اول همه تصور میکردند که محکمه پنجاه وسه نفر مستقل است ومحاکمه جدی است.

منشی محکمه از قول ح - رئیس محکمه همه جا انتشار میداد که اعضای محکمه مصمم هستند که عادلانه قضاوت کنند و رئیس محکمه حتی حاضر است که سر خود را فدای رای خود کند.

درمحاکمه پنجاه‌وسه نفر یك مطلب دیگرواضح وآشکارشدوآن این بود که قضات ووکلای مدافع بانطق های غرائی که ایراد کردند بخوبی ثابت نمودند که چه اشخاص بی‌سواد ونافهمی زمام امور کشور ایران رابعهده گرفته اند.

در محاکمه ای باین عظمت که درسرتاسر دنیا منعکس می گردید و روزنامه های پاریس وبرلن ومسکومقالات موافق ومخالف راجع به آن انتشار میدادند، میارزید که شخص باسوادتر از ا - ب راکه ازطرف مدعی العموم درمحکمه حاضرشده بود انتخاب کنند. این شخص بی سواد وعامی تصور می کرد که اگر کلمات فرانسه را غلیظ تر ادا کند، میتواند میزان معلومات خود را بیشتر جلوه دهد.

اگرواقعاً وزارت دادگستری دست رئیس شهربانی نبودوقضات شرافتمندتری دراین وزارت خانه وجودداشتند، حقش این بود که قضات ومدعی العموم محکمه پنجاه وسه نفر از مابین کسانی انتخاب شوند که بامعرفت ابتدائی جدید وفلسفه مارکسیسم وسوسیالیسم وکمونیسم آشنائی داشته باشند. فقط دراین صورت قضاوت عادلانه‌ای میسر بود.

١ - ب بامیداین که ازمعاونت مدعی العمومی بمقام مدعی العموم

عصبانیت میلرزید و فریاد می کشید ، وکلای مدافع پس از آنکه جلسه از رسمیت افتاد حتی باو نیز اعتراض هم میکردند ، وفقط عمیدی نوری بود که در مقابل همکاران خود ازاین متهم دفاع میکرد وچنین اظهـار داشت : « او حق دارد عصبانی شود ، اوازجان خود دفاع میکند . »

اگر یکی از وکلای مدافع به نمایندگی ازطرف طبقه روشن فکر و تحصیل کرده ایران با دکتر آقایان هم زبان میشد وبجای اینکه به متهمین حمله کند واقعاً دلیری بخرج می داد وبدستگاه ضعیف کش حکومت رضاخان دشنام می گفت ، و مسببین این همه بدبختی ملت ایران را بپای میز محاکمه دعوت می کرد ، بزرگترین ضربت را باساس متزلزل حکومت رضاخـان وارد آورده بود .

اما بدبختانه طبقه روشن فکر و تحصیل کرده ایران بحدی تو سری خورشده بود که هرچه بیشتر به آنها فشار وارد می آوردند ، بیشتر پشت خود راخم می کردند .

مادسته پنجاه وسه نفر که برای خاطر آزادی آنها به حبس رفته بودیم از فلان مقاطعه کار وقلدر وفلان دزدسرگردنه که لباسش راعوض کرده و چندستاره روی دوشش گذاشته بود ، چه توقعی داشتیم ؟ . از روشن فکران ایران کمك میخواستیم . کارگران ایران راخفه کرده بودند وآنها از فرط بیچارگی وفق نفس کشیدن نداشتند . ولی روشن فکران ایران میتوانستند در پنهان وآشکار درایران ودرخارجه بماو بملت ایران کمك کنند ، و چون وظیفه ملی خودرا انجام ندادند ، بزرك ترین لطمه رابه حیات وشرافت ایران وارد آوردند .

همین طمع وخست جبلی یك دسته از آنها در پرورش افکار که عقب صد دیناری شیرجه میرفتند وبیفکری و بی علاقگی بقیه آنها که هرگونه فشاری را تحمل میکردند ودم نمیزدند ، ملت ایران را به پرتگاه شهریور و نتایجی که بعداً بدان منتهی خواهد شد ، کشاند. از این جهت ما ازدفاع وکلای مدافع دلسرد شدیم. ازهمین جهت دکتر ارانی حق داشت در آخرین دفاع خود در محکمه بگوید که وکلای مدافع بیشتر از قضات و مدعی العموم بما ضرر رساندند .

این بود آنچه من راجع بدفاع از وکلای مدافع بطور کلی میخواستم بگویم . ولی بعضی از آنها درضمن دفاع ابلهی هائی به خرج داده اند که قابل

کشید که «عدالت ماورای همه‌چیز است.» ولی درعین حال برای اینکه خودرا تبرئه کند، بابکار بردن کلمه «لوطی‌ها» بما توهین کرد. قریب ده نفر وکیل پایه‌داد گستری دفاع از مارا بعهده گرفته بودند ولی بجز دو سه نفر از آنها هیچیک پرونده‌های مارانیز نخوانده بود.

بعضی‌ها عذرشان این بود که محکمه پرونده هارادراختیار آنها نگذاشته است، درصورتی که این ادعای آنها مقرون به حقیقت نیست، بدلیل آنکه یکی از وکلای مدافع پرونده چند نفر از ما را خوانده بود و خوب هم دفاع میکرد.

بقول دکتر ارانی این وکلاء بیشتر از مدعی‌العموم و قضات بما ضرر رساندند. نه‌این که واقعاً اظهارات آنها در سرنوشت ما تأثیری داشت، چنانکه رئیس محکمه پس از آنکه یکی دوبار وکلای مدافع درمورد خلاصه کردن اظهارات متهمین ازطرف رئیس ایراداتی گرفتند، درجواب آنها اظهار داشت «بسیار خوب، آنطوری که شما میگوئید باشد، مگر در دفاع تأثیری دارد؟» واقعاً اظهارات دوسه نفر از وکلای مدافعی که دراثر یك وظیفه وجدانی پرونده‌های ماراخوانده و خوب بیگناهی موکلین خودرا ثابت کردند، نیز مؤثر نیفتاد و آن متهمین نیز به حبسهائی که قبلا ازطرف وزیرعدلیه ورئیس شهربانی تعیین شده بود محکوم شدند.

اما ماانتظارداشتیم که طبقه روشن فکر ایران که یاران خود را در زنجیر استبداد و بیدادگری یك طبقه جنایتکار میدید، ودراین محکمه بطور قطع فرصت داشت که اعتراض کند، ولو بطور مخفی هم شده است باسم دفاع از متهمین وموکلین نظر ملت ایران را راجع باین تبه کاری ها ابراز دارد. ولی وکلای مدافع باستثنای دوسه نفر این وظیفه وجدانی وملی خودرا انجام ندادند وادعای آنها که اگر ما این رشادت را بخرج داده بودیم خودرا به مخاطره میانداختیم، نیز بکلی بی‌اساس است، بدلیل آنکه عبیدی نوری بدون این که متهمین دیگر را «لوطی» بخواند، از موکلین خود دفاع کرد و هیچکس او را بدار نیاویخت، به حبس نیفکند، این وکلاء باندازه‌ای تنزل کرده بودند که وقتی بعضی از متهمین درآخرین دفاع خود شدیداً باستبداد دوره سیاه باعتراض پرداختند، آنهارا ترس برداشته بود و به موکلین خود نصیحت وتوصیه میکردند که در آخرین دفاع نبایت بخرج دهند و کار خود را زارتر از حدی که هست نکنند. وقتی یکی از موکلین در محکمه ازفرط

تبه کاریها میشده است . نباید فراموش کرد که قانون ۱۳۱۰ که از طرف داور به مجلس پیشنهاد شدو طبق آن برای همیشه باصل آزادی عقیده پشت پازده شد واجتماعات از دونفر ببالا طبق قانون جرم تشخیص داده شد ، توسط این « وکلای ملت » تصویب گردید وآنها بانیان اساسی وحقیقی کلیه این کشتارها بودند ، ولی باز حضور یکی از آنها درمحکمه پنجاه و سه نفر واضح وآشکار میرساند که(آنطوریکه امروزادعا میشود)سرمنشاء کلیه این سیه روزیها که امروز ملت ایران‌را باین پرتگاه‌مخوف کشانده است ، یکنفر نبوده ورضاخان وشهربانی وهیئت دولت بپشتیبانی این‌طبقه مرتجع که در مجلس نشسته بودند و منافع طبقه قلدر وزورگو را حفظ میکردند ، اقدام کردند .

بدبختانه برای من میسر نیست که این جاشرح زندگانی خصوصی این«وکیل‌ملت»را ، آنطوریکه خوداو ودوستان نزدیك وخیلی نزدیکش میدانند ، بیان کنم ومفصلا بگویم که‌چگونه وکیل‌شد وزندگانی خانوادگی او بچه نحو اداره میشود وچه کسانی در خانه او آمدوشد دارند والبته من ادعا هم نمیکنم که همه « وکلای مجلس » از طریق زندگانی خصوصی کرسیهای مجلس را اشغال کرده اند ، ولی مجلسی که در آن یك چنین نماینده‌ای حضور دارد ، ملوث است وشایسته ملت ایران نیست .

توجه بیك نکته دیگر درتائید بیانات پیشین من ، مهم‌است . گفتم که تبلیغات شهربانی ووزیر عدلیه در خارج دائر براینکه محاکمه کاملا آزادو بدون هیچ گونه‌اعمال نفوذی خواهدبوددر بسیاری از پنجاه‌وسه‌نفر وقضات ووکلای مدافع نیزموثرافتاده بود. بطوریکه بعضی از آنهاخیال میکردند که میتوانند از خود واز موکلینشان کاملا دفاع کنند . در این آقای وکیل مجلس هم این تبلیغات تاثیر کرده بود و همین خود میرساند که وزراء و اولیای دولت باچه نظری باین « وکلای ملت» مینگریستند وچگونه‌آنها را بازیچه خود قرار میدادند .

نطقی که این «وکیل مجلس» درمحکمه پنجاه‌وسه‌نفر بعنوان وکیل مدافع یکی از متهمین ایراد کرد ، بسیارخوب ، مهیج وموثر بود . اگرچه از لحاظ قضائی دفاع اوهیچ ارزشی نداشت ، ولی باچند جمله ساده وتردار احساسات کلیه حضار را برانگیخت وبازبان بی زبانی براین طرز قضاوت اعتراض کرد . اعتراض اومخصوصاً از این جهت بود که چراقبل ازآنکه

ذکر است. یکی از این وکلا در ضمن دفاع از موکل خود به بعضی از متهمین دیگر ومنجمله بدسته ۵۳ نفر نسبتهائی میداد که حتی مدعی العموم و اداره شهربانی هم جرأت نکرده بودند چنین اتهامی بدسته پنجاه و سه نفر بزنند.

در محاکمه پنجاه و سه نفر بخوبی ثابت شد که این عده اگرهم تشکیلاتی داشته و نهضتی تشکیل داده بودند، نه تنها بهیچوجه منافع شخصی عایدشان نکردیده بود، بلکه برعکس پولهائی داده بودند. از جمله از دلائل جرم عده‌ای از پنجاه و سه نفر این بود که برای انتشار مجله دنیا و برای سایر مخارج از جمله اعزام اشخاص به ولایات از عایدات ناچیز خود کمك کرده بودند.

نهضتی که دکتر ارانی و عده دیگری از یاران نزدیك او برای روشن کردن اذهان طبقه تحصیل کرده ایران ایجاد نمودند، برای کمك بزندانیسان که در قصر سالها بلاتکلیف مانده بودند مبالغی جمع کرده و نیز برای ابراز حس همدردی با آزادیخواهان اسپانی که با دو دولت قوی آلمان و ایتالیا و مرتجعین داخلی میجنگیدند، مبلغ مختصری که گویا از ۵۰ تومان تجاوز نمی‌کرده است ارسال داشته بودند.

بنابراین دلائل قوی دردست بود که افراد دسته و پنجاه و سه نفر نه فقط ازهیچ مرجعی پولی دریافت نکرده بودند، بلکه پولهائی هم پرداخته بودند. معهذا ادعای این آقای وکیل «مدافع» برای خود شیرینی حاکی از پایه پست اخلاقی او بوده است.

بعضی از وکلای دیگر بحدی دریوزگی کردند که ما دسته پنجاه و سه نفر جز لبخند برای آنها چیز دیگری باقی نداشتیم و من هم بهمین مختصر قناعت میکنم. اما اظهارات یکی از وکلای مدافع که درعین حال وکیل مجلس شورای ملی هم بود، از لحاظ قضاوت تاریخی برای اشخاص بیطرف گمان میکنم جالب‌تر [illegible]ست.

ولی کسی تصور نکند که اظهارات این وکیل مدافع چون وکیل مجلس بود، مهم‌تر و پرمعنی‌تر است.

نه! بعقیده من حضور یکی از وکلای مجلس بعنوان وکیل مدافع در محاکمه پنجاه و سه نفر اگرچه در ظاهر کاملا اتفاقی بوده است، ولی در باطن معنای عمیقی دربر دارد. لازم وضروری بود که یکی از مجلسیان در این محاکمه حضور داشته باشد، تا بعدها «نمایندگان ملت ایران» نگویند که ما در این جنایات شرکت نداشتیم و قره مجری بدون نظارها مرتکب اینهمه

در محکمه پنجاه وسه نفر آن نطق مهیج را ایراد کرد وباین طرز قضاوت اعتراض کرد، هنوز مرکبی که با آن حکم حبس های دهساله و ۷ ساله و ٦ ساله و ٥ ساله نوشته شده بود، خشك نشده، برای تبرئه خود از خطائی که مرتکب شده بود بانهایت وقاحت و بی شرمی عیناً خلاف اظهارات خود را به ثبوت رساند.

منتهی آن نطق درمحکمه ایراد شد و کسی از آن اطلاع حاصل نکرد، ولی این نطق درروزنامه‌ها منتشر گردید تاملت ایران به پایه اخلاقی او پی ببرد. نظیر این گونه موجودات درمجلس ملی ایران نشسته بودند وبدبختانه معلوم نیست تا کی هم خواهند نشست.

یکی دیگر از وکلای مجلس درمحکمه پنجاه وسه نفر حضور داشت. اما او وکیل مدافع نبود. جزو تماشاچیان نشسته بود، گفتم که محاکمه پنجاه وسه نفر علنی بود، وبقول رئیس زندان برای مخبرین داخله وخارجه نیزجای مخصوصی تعیین کرده بودند. تماشاچیان همان مامورین آگاهی بودند که بالباس کرم خورده هر روز سر ساعت معین قبل از ورود متهمین و وکلا درسالن دیوان جنائی حاضر میشدند. فقط یکی دو نفر ازخویشاوندان نزدیك پنجاه وسه نفر که دارای مقامات عالی بودند از رئیس شهربانی اجازه خصوصی دریافت کرده بودند که درمحکمه حضور بهم رسانند.

یکی از این خویشاوندان نزدیك پنجاه وسه نفر ی - ا س «وکیل مجلس شورای ملی» ایران بود که یکی دوبار درمحکمه در صف تماشاچیان دیده شد.

گمان میکنم که فقط ذکر «وکیل مجلس» دوره سیاه بهترین معرف اشخاص است، ودیگر لازم نیست گفته شود که این وکیل بخصوص دارای چه مزایای تحصیلی واخلاقی بود، معهذا همه آنها از یك قماش نبودند، بعضی از این وکلا از بی چیزی وتنگدستی این خفت راتحمل کرده بودند، وچون کاری دیگر ازدستشان برنمی آمد، این ننك را قبول کرده بودند.

ی - اس از آنکسانی بود که درماموریت های مهم داخله وخارجه خوب بارخودرا بسته بود و یکی از طرق عایدی این مرد شریف هنگام تصدی یکی از قونسولگری های خارجه این بود، که بعدهٔ زیادی از کلاه برداران وقاچاقچیان بیگانه که در کشور خودشان مورد تعقیب بودند، تذکره ایرانی فروخته بود وازاین راه خدمت مهمی به میهن خود وبهتر بگوئیم به خود

این متهمین محکوم شوند، روزنامه فروش‌ها (بدست روزنامه نویسان و شهربانی) در شهر فریاد میزنند که « محاکمه خائنین ». از کجا معلوم شده است که اینها خیانت کرده اند؟ اگر او استنباط کرده بود که این عده بوطن خود خیانت کرده اند، حاضر نمیشد دفاع از آنها را در محکمه بعهده بگیرد. مخصوصاً چند جمله او « بد است. قبیح است، نکنید، خوب نیست » درست بکار رفت. سکوت مرگباری محکمه‌ را فرا گرفت. این کلمات از زبان وکیل مجلس درمحکمه خوب تأثیر کرد. بعقیده من و اغلب رفقا او در تحت تأثیر احساسات قرار گرفته بود و بطور قطع وضعیت دلخراش یکی از موکلین او بیشتر وی را متأثر ساخته بود. همین خود دلیل مقنعی است براینکه اشخاص بالذاته بدنیستند، اوضاع واحوال ومنافع مادی است که آنها را به‌جنایت وامیدارد.

همین « وکیل مجلس » دریك محیط آزاد میتوانست مرد باشرف ومفیدی بحال جامعه باشد. نمیدانم راست است یا دروغ، ولی گفته شد که پس ازنطق او دیگر روزنامه فروشان در کوچه و بازار « محاکمه خائنین » و « اعدام پنجاه وسه نفر » داد نزنند واساساً پس از چند روزی دیگر اصلا راجع باین محاکمه در روزنامه های ایران اشاره‌ای نشد، تا آنکه خبر محکومیت آن‌ها منتشر گردید.

این آقای وکیل‌مدافع که درعین حال « نماینده‌مجلس » بودوقتی هنگام صدور رای محکمه دید که همان موکلین‌او، مخصوصاً یکی ازآنها که شاید یکی ازبیچاره ترین و بیگناه ترین افراد پنجاه وسه‌نفر بود، به ٤ سال و ٥ سال حبس محکوم شدند، بهتر از هر کس دیگری فهمید که دستگاه قضائی ایران یکی از جانی‌ترین وخونخوار ترین دستگاههای قضائی دنیاست. بهترین دلیل من خود اظهارات او در محکمه بود. درهرحال این آقای « وکیل‌مجلس » درضمن دفاع‌از موکلین خوددرتحت تأثیراحساسات شخصی مطالبی گفته بود که بضرر اوتمام شد ومیبایستی بهر نحوی شده جبران کند. از همین جهت تقریباً چند هفته پس از محاکمه پنجاه وسه‌نفر در یکی از مجالس رسمی گمان میکنم در « کانون وکلا » نطق غرائی ایراد کرد ودر آن با کلمات شیوائی ثابت کرد که دستگاه قضائی ایران یکی از عادلانه ترین دستگاه های قضائی دنیاست. همان کسی که خودش از نزدیك ناظر جنایات شهربانی ووزارت عدلیه شده بود، همان کسی که

پی برد و بازهم به‌مجلس رفت ، امادیگر از فرط خجالت بدیدن کسان خود بزندان نیامد .

یك نفر دیگر جزو تماشاچیان گاهی به محکمه‌میآمد و آن برادر دکتر ب بود . این‌جوان را که‌قبل ازمحاکمه ماهرهفته بدیدن برادر خودمیآمد پس‌ازحضور درمحکمه چنان ترساندند که‌دیگر جرات نکرد تا روز های شهریور پایش رادم پنجره زندان بگذارد .

در محکمه چه خبر بود ؟ چه خبر بود که دستگاه حکومت سیاه آنقدر باك‌داشت که کسی ازجریان آن اطلاع‌حاصل نکند .

اگر واقعا پنجاه‌و سه‌نفر علیه امنیت کشور اقدام کرده‌بودند ، چرا نمی‌بایستی مردم دشمنان خود را بشناسند ؟ مگر محاکمه علنی نبود . مگر برای مخبرین روزنامه ها محل مخصوصی تهیه نکرده بودند ؟ چه‌شد که روزنامه هافقط ادعانامه مدعی العموم رامنتشر ساختند وفقط نیمی ازنطق دکتر آقایان‌را درروزنامه هادرج کردند ؟ چرادرمحکمه هیئت‌منصفه‌حضور نداشت .؟

آیامحاکمه افرادیك‌فرقه سیاسی آنهم بقول شهربانی فرقه کمونیستی ایران یك امرسیاسی نبود ومطابق‌قانون محاکمات سیاسی نباید درحضور هیئت منصفه بعمل‌آید ؟ آیا در خفا نگاهداشتن جریان محکمه ازاین جهت بود که‌دستگاه غدار و بی‌رحم‌شهربانی ازواکنش‌مردم‌ترس داشت. آیا وزیر دادگستری‌نمی‌توانست‌همانطوریکه قضات‌را مرعوب کرده‌بود، افراد هیئت منصفه‌رانیز وادار کند که‌مطابق‌میل‌شهربانی‌حکم بزهکاری کلیه‌افرادپنجاه‌و سه‌نفررا صادر کند ؟ جواب کلیه این سئوال هاراکی جز پنجاه وسه‌نفر و مدیران د[illegible]وره‌سیاه میتواندبدهد ؟

شهربانی ووزارت‌عدلیه ومجلس ودولت ورضاخان‌ازطرفی میخواستند که‌مردم از کمونیستی بترسند ، مبادا کسانی باشند که‌باین عقیده چشمك بزنند (ومقصود آنها از این محاکمه هیچ‌چیز جزمرعوب کردن جوانان و مردم‌ایران نبود) وازطرفی نمیخواستند مردم بفهمند که کمونیست بودن یعنی‌چه‌و کسانیکه به کمونیستی متهم هستند چه‌نوع اشخاصی میباشند. سالها تمام مرتجعین دنیا (در اروپا وامریکا بیش‌ازایران) بگوش‌مردم خوانده بودند که کمونیست هادشمن دین و آئین، دشمن خدا وپیغمبر، دشمن نظم و ترتیب ، مخالف عفت‌وتقوی وملیت ووطن‌پرستی هستند. سالها گوش‌جهانیان

و «میهن» انجام داده بود . درمأموریت دیگری دزدی ها ورشوه خواری او بحدی رسید که حتی رضاخان هم خود را مجبور دید اورا بزندان بفرستد .

اما کسان او متنفذ بودند و ازاین اقدام شاه جلوگیری کردند وبرای آنکه دست او ازدزدی کوتاه شود، اورا به‌مجلس فرستادند . این مردشریف ازدوستان صمیمی ورفیق قمار رئیس شهربانی بود .

موقعیکه چندتن از کسان نزدیك اورا جزودسته پنجاه‌وسه نفردستگیر کردند، به‌تکاپو افتاد ویکبار بقصد شفاعت از کسان خود پیش رئیس شهربانی رفت. درهمان جلسه اول رئیس شهربانی نوك اورا چید وباو تذکرداد که «اگر به‌مقام و حیثیت خود علاقمند هستید، راجع باین موضوع دیگر بامن صحبت نکنید، برای آنکه این کار خطرناکی است . » وواقعاً ی ـ اس تصور کرد که کسان او خطای غیرقابل عفوی مرتکب شده اند وازهمین جهت چند روز بعداز اعتصاب غذای ماروزی بدیدن کسان خود آمد وپس ازآنکه شرحی درتعریف و تملق از شاه ورئیس شهربانی گفت، وما را «دشمن جان و مال مردم نامید» اظهارداشت که « این دم شیراست، ببازی مگیر !» این «وکیل مجلس» نیز چون واقعاً علاقمند بود، بداند که کسان او چه گناه خطیری مرتکب شده اند، در محکمهٔ حاضر شد . درحقیقت کسان او از بی تقصیر ترین افراد پنجاه‌وسه نفر بودند .

بدین معنی که اصلا هیچ ارتباطی بااین نهضت نداشتند . یکی ازاین دو نفر خوشاوندی ـ اس چندین سال قبل از گرفتاری شاگرد دکتر ارانی بود و ۵ سال قبل ازتوقیف ماروزی به‌منزل دکتر ارانی رفته وآنجا باهم صحبت های سیاسی کرده بودند . وچون موافقتی مابین آنها درمذاکره و مباحثه حاصل نشده بود دیگر پس ازهمین یك بار ترك مراوده کرده بود . بهمین جرم م ـ س پنج سال محکوم به‌حبس گردید . اما تقصیر برادرش از این هم بیشتر بود !

قریب چهار پنج سال قبل از گرفتاری ما این برادر که در آن زمان در صحیه اصفهان کارمیکرد، مراسله‌ای به م ـ س نوشته بود که «مردم اصفهان ازتمدن دورهستند» ویاچیزی نظیر آن .

باین جرم این برادررا نیز به چهارسال حبس محکوم کردند و ی ـ اس خود بچشم این اوضاع رادید و بدوستی وصمیمیت رفیق قمار خود رئیس شهربانی

مردم چه میدیدند ؟

عده‌ای بالغ بر چند صد نفر از جوانان تحصیل کرده ، که فقط ۵۳ نفر از آنها گرفتار شده بودند ، دو تا دو تا ، سه تا سه تا ، در هفته یکبار گرد هم جمع میشدند و آنچه تمام ملت ایران فکر میکرد ، اینها بزبان میآوردند و با خود میاندیشیدند که بچه نحو باید ازاین فساد عمومی و غارتگری که بدست شاه اداره میشود ، جلوگیری کرد . تنها راهی که بنظرشان رسیده بود ، این بود که اگر بخواهیم ملت ایران را بیدار کنیم ، در وهله اول باید خود را تربیت کنیم ، قبل از هر چیز لازم است که چشمهای خود را باز کنیم . ازاین جهت دور هم جمع میشدند ، کتاب میخواندند ، ترجمه میکردند ، مجلهٔ منتشر میکردند و علیه مفاسدی که دولت وقت نیز نمیتوانست علنا با مبارزه با آنها مخالفت کند ، اقدام میکردند . تمام جرم و گناه دسته پنجاه و سه نفر همین بود .

یك قسمت عمده وقت در محاکمه پنجاه و سه نفر صرف این شد که از حسن میپرسیدند که آیا تو حسین را دیده‌ای و در خانه او آمد و شد کرده ای و در هفته در جلساتی که در خانه دکتر ارانی تشکیل می‌شده است ، حضور داشته‌ای و آیا تو فلان کتاب را از فلان کس گرفته‌ای و آیا این کتاب را تو ترجمه کرده‌ای و آیا مجله دنیا را میخوانده‌ای و چقدر برای کمك بمجله دنیا پول داده‌ای . این بود سئوالاتی که از پنجاه و سه نفر در محکمه میکردند . چون تقریباً هیچیك از پنجاه و سه نفر حتی در استنطاق های اداره سیاسی نیز اسمی از کمونیستی نبرده بود و اغلب گفته بودند که ما در اثر قرائت مجله دنیا با افکار مادیون آشنا شده بودیم ، قضات محکمه لغت ماتریالیسم را مترادف با کمونیسم گرفته بودند و اگر کسی در ضمن دفاع و یا صحبت اسمی از ماتریالیسم میبرد ، قضات و رئیس محکمه که مارکس را آخرین فیلسوف دنیا و دیگران را کافر و زندیق مطلق میدانستند این اظهار را اقرار تلویحی به کمونیستی تلقی میکردند . ازهمین جهت وقتی متهمین دیدند که با چنین ابلهان و بی شعورانی سر و کار دارند ، وطرز تفکر را جرم تشخیص میدهند ، هر وقت رئیس محکمه میپرسید که آیا در خانه دکتر ارانی و یا در یکی از جلسات دیگر که از سه نفر و گاهی حتی از دو نفر تجاوز نمیکرده است ، راجع به فلسفه مادی صحبت کرده‌ای ، فوری توطئه‌دار در جواب می گفتند ، نخیر ، از ماتریالیسم که سهل است از ایده‌الیسم هم صحبت نکردیم . در خانه دکتر ارانی صحبت از راه آهن ایران و کشتار خراسان بمیان آمده بود . این اتهام دلیل بر این بود که ما این کار نیست

پرشده بود از اینکه کمونیست ها باچشمهای ازحدقه درآمده خون میخورند وله له میزنند. بیست سال تمام بمردم دنیا و بایرانیان گفته شده بود که کمونیست ها باعلم وفضیلت دشمنند و هرجا عالم ودبیر ومهندس وروحانی را ببینند ، خفه میکنند وباکارد دل وروده اش را درمیآورند . مردم ایران شنیده بودند که جزاراذل واوباش وپاچه ورمالیده و کلاه برداران کسی دیگری کمونیست نمیشود . مردم ایران شنیده بودند که درمرام کمونیستی زندگانی یکنفر عالم مانند زندگانی یکنفر پهن پازن است وبسا اتفاق میافتد که یك روز به پهن پازن میگویند که تو امروز برو ودردانشگاه درس بده و به استاد می گویند تو امروز بروپهن پابزن . خود مأمورین اداره سیاسی که سالها شغل وحرفه آنها کمونیست کشی بود ، ازدیدن ما تعجب میکردند . بگو میگفتند «ماندیده بودیم ، کسی طبیب و درمحکمه مشغول طبابت باشد ، واز این کارها بکند ، » ازاین کارها ، یعنی قصد فکر کمونیستی داشته باشد ، ساده تر یعنی متهم بداشتن فکر کمونیستی باشد .

بااین فکر وعقیده مردم جهان وایران به کمونیستی مینگریستند واکنون عده ای استاد وپزشك وقاضی ووکیل دادگستری وشاعر ونویسنده وصاحب منصب ودانشمند وکارگررا گرفته بودند و بآنها میگفتند که اینها کمونیست هستند. مردم ایران میخواستند بفهمند ، اینها چه کرده اند ، چه جنایتی مرتکب شده بودند که کمونیستی درباره آنها مصداق پیدا کرده بود. آیادولت رضاخان میتوانست محاکمه را آزاد کند ، برای آنکه همه مردم بفهمند که این متهمین بطرز تفکر کمونیستی واین کسانیکه در تحت این عنوان فعالیت میکردند بودند ، چه نوع اشخاصی هستند . نه ، از این جهت لازم بود که محکمه مخفی باشد .

بااین تضاد دولت رضاخان مواجه شده بود . از یکطرف از لحاظ بین المللی وازلحاظ اینکه مردم مرعوب شوندودیگر فکرمخالفت بادستگاه سیاه در مغز آنها خطور نکند ، لازم بود که محکمه علنی باشد واز طرف دیگر برای آنکه کمونیسم همان معمای بغرنج و هیولای دهشتناك باقی بماند ، لازم وضروری بود که جریان محاکمه مخفی بماند . ولی دولت در مقصود خود موفقیت نیافت وبرعکس باآن محاکمه انقلابی بزرگترین تبلیغات را به نفع دسته پنجاه وسه نفر کرد . اگر محاکمه علنی شده بود ونطقهای دفاعی پنجاه وسه نفر و لوایح دفاعی آنها در روزنامه ها درج شده بود ،

معلوم نبود که این تقسیم بندی از چه نظر بعمل آمده بود و در حقیقت از روی حکمی هم که محکمه صادر کرد این تقسیم بندی جور در نیامد. ظاهرا کسانی که در ردیف اول نشسته بودند، آنهائی بودند که بیشتر اسم و رسم داشتند و در شهر بیشتر شناخته میشدند والا چه بسا در صفوف آخر کسانی نشسته بودند، که «تقصیر شان» بیش از «تقصیر» کسانی بود که در صف اول جا گرفته بودند.

محکمه پس از قرائت ادعانامه مدعی العموم پارکه و ایراد نطق غراء و بیمعنای معاون مدعی العموم استیناف، محاکمه را با سئوالات چندی از متهمین که در ردیف اول نشسته بودند، یعنی با دکتر ارانی و دیگران شروع و با سئوالاتی از آخرین نفری که در ردیف آخر نشسته بود ختم کرد. سپس مدافعه وکلای مدافع آغاز شد. اول وکیل دکتر ارانی بدفاع پرداخت و مدافعات وکلای مدافع با نطق وکیل متهمی که نفر آخر صف آخر بود پایان یافت. قاعدتاً می بایستی که آخرین دفاع متهمین نیز با مدافعه دکتر ارانی آغاز شود، ولی محکمه از بیم اینکه دکتر ارانی در محکمه اظهاراتی کند که دیگران تحریک شده و بیشتر از او چیزهائی بگویند، و هر یک روی دست دیگری بلند شود، مدافعه متهمین را با نفر آخر صف آخر آغاز کرد و در آخر محاکمه اجازه صحبت به دکتر ارانی داده شد.

خوشبختانه در این قسمت از محاکمه معلوم شد که دستگاه دوره سیاه نه فقط عده‌ای از شجاع ترین مردم ایران را روی نیمکت‌های جنایتکاران نشانده، بلکه جزو آنها اشخاصی بودند که جزو دانشمندترین و خادم‌ترین افراد این کشور بشمار میرفتند. هر یک از متهمین لازم میدانست که در ضمن دفاع از خودشان راجع بشخصیت خود بگوید و آنگاه برای محکمه معلوم شد که با چه کسانی سر و کار دارد، بدبختانه من نمیتوانم آنچه بعضی از رفقای پنجاه و سه نفر من در شرح فضائل خود گفته‌اند تکرار کنم، بدلیل آنکه تعریف آنها مانند تعریف از خود من است و این کار از من ساخته نیست و از این جهت از ذکر آن خودداری میکنم، ولی تکرار بعضی از گفته‌های نفرات پنجاه و سه نفر را که حاکی از رشادت و دلیری آنهاست، بی مناسبت نمی دانم. باید دانست که این مطالب در زمانی گفته شده است که در روزنامه‌ها و در مجالس سخنرانی و در نطق هائیکه در پرورش افکار ایراد میگردید، و در مساجد و پای منبرها و هر جا که دو نفر بیشتر حضور داشتند فقط از مسلک‌های اجتماعی ایران صحبت بمیان میامد و کسی جرأت نداشت بخود اجازه دهد کوچکترین عمل فلان رئیس

هستند. رئیس محکمه از دکتر ارانی میپرسید که چرا اظهارات گوستاولوبون را از جهات نامیده‌ای واین برای رئیس محکمه که ظاهرا در یکی از جلسات بار اول اسم گوستاولوبون راشنیده بود، اقرار تلویحی بود، بر اینکه دکتر ارانی کمونیست است وعلیه امنیت کشور قیام کرده است.

اگر محاکمه راعلنی میکردند، مردم ایران بخوبی می‌شناختند که‌چه کسانی علیه امنیت کشور اقدام میکردند، اگر محاکمه علنی میشد، مردم ایران آنچه ۱۸ سال آرزوی شنیدنش را میکردند درمحکمه ازز بان افراد پنجاه‌وسه‌نفر می‌شنیدند.

اگر محاکمه علنی میشد، مردم ایران میدیدند که کی دشمن جان ومال مردم است، وکلائی که درمجلس نشسته بودند وغارتگریهای طبقه حاکمه را باهلهله وشادمانی استقبال میکردند، ویا ۵۳ نفر. اگر محاکمه علنی میشد، نطق‌های پنجاه‌وسه‌نفر ملت ایران راتکان میداد، همچنانکه جلسه محکمه راتبدیل بمجلس روضه‌خوانی کرده بود وآژان‌شیره‌ای وروزنامه‌نویس جاسوس وصاحبمنصب آدم‌کش وتأمیناتچی های وازده ودزد وجیب‌بر وحتی قضات ورئیس محکمه که جوال‌دوزهم بپوستشان کارگر نیست، دستمال بدست گرفته وگریه می‌کردند. اگر محاکمه علنی بود، ملت ایران میدید که چگونه آن شیخ‌ظالمی که مسئول حقیقی کشتن دکتر ارانی است (بدلیل آنکه او حکم محکومیت دکتر را صادر کرد) دراضطراب افتاده بود ودائماً ازپشت‌پنجره بداخل‌تالار سرمیکشید که‌مبادا اختیار ازدست اودر رود واز کینی که باید دراثر محکومیت این‌عده‌بیگناه نصیبش گردد، محروم بماند.

اگر محاکمه علنی بود، مردم‌ایران لذت میبردند، زیرا میدیدند که چگونه دریك جلسه‌علنی اصلا اسمی از رضاشاه بمیان نمیآید و وقتی اتفاقاً یکی آنرا بزبان میآورد همه باانزجار وتنفر باومینگرند.

اگر محاکمه علنی بود، مردم ایران از نطق‌های مهیج بعضی از پنجاه‌وسه‌نفر استنباط می‌کردند که باچه آدم هائی سروکاردارند، برای آن که‌نطق های‌متهمین عده دیگران را تحریك نكند، محکمه بعقیده خود حیله بکار برده بود.

درمحکمه متهمین عده‌ای درردیف اول و دررأس آنها دکتر ارانی نشسته بود، درردیف های بعد کسانیکه به‌نظرشهربانی مظلوم‌تر وبی‌دست و پاتر بودند جا گرفته بودند.

ایستاده بود قابل مقایسه است. این مرد بوسیله منشی خود و در مجالس خصوصی گفته بود که من در این محاکمه پای جانت میزنم و اگر قرار شود از کار هم بیکار شوم حکمی که بنظر من صحیح است صادر خواهم کرد، ولی این پیر مرد هنگامیکه پای منقل تریاك نشسته بود و برایش خبر آورده بودند که شیخ ع ـ ل رئیس استیناف با یك نفر سرهنك شهربانی بدیدن او آمده است خود را بکلی باخت.

اتفاقاً یکی از کسان پنجاه و سه نفر در این مجلس تریاك کشی حضور داشت و موقعیکه این خبر برئیس محکمه رسید، رنگش پرید و فوری به خویش پنجاه و سه نفر گفت که شما خودتانرا در صندوقخانه پنهان کنید، اگر اینها شمارا پیش من به بینند، کار من زار است.

رئیس محکمه وقتی برگشت، گفت: کار از کار گذشته است، دیگر اختیار از دست من در رفته است.

[چه شده بود؟ شیخ ع ـ ل از طرف رئیس شهربانی دستور آورده بود که رای مبارك ملوکانه براین است که این عده سخت مجازات شوند و از طرف وزیر دادگستری دستوراتی در این خصوص بشما داده خواهد شد.

چه میشد اگر این پیر مرد از او امر غیر قانونی این شیادان اطاعت نمیکرد؟ اورا از کار بیکار میکردند؟ چه اهمیت داشت؟ آیا فقیر بود؟ آیا خانه و زندگی نداشت؟ نمیتوانست زندگانی خودرا بدون حقوق دولتی اداره کند؟ اورا می کشتند؟ چه اهمیت داشت. کسی که عمر خود را کرده بود و هر دقیقه ممکن بود بمیرد، اگر با یك عمل شرافتمندانه و دلیرانه میمرد، بهتر از این زندگی ننگین نبود؟ هیچ میدانست که اهمیت و عظمت ملتهای بزرك وابسته بهمین فداکاری هائیست که بعضی از افراد آن بخرج داده اند؟ اگر این رئیس محکمه از اطاعت از اوامر غیر قانونی رئیس بزهکار خود سرباز میزد، و حکمی را که خود منطقی و عادلانه میدانست، صادر مینمود، بزرگترین ضربت را بحکومت رضاخان وارد میکرد و بزرگترین خدمت را بجامعه ایران کرده بود. اما برای صد دینار حقوق شرافت خودرا فروخت و تاریخ ایرانرا ننگین کرد...

ولی قبل از آنکه من بذکر بعضی از نکات جالب توجه نطق های دفاعی بعضی از افراد پنجاه و سه نفر بپردازم، لازم است گوشزد کنم که بچه دلیل آن شب شیخ ع ـ ل و یك سرهنك شهربانی بخانه رئیس محکمه رفتند. در بدو

دفتر اداره‌ای را مورد انتقاد قرار دهد. در یك چنین موقعی شعبان زمانی یکی از پنجاه و نه نفر، یك نفر کفاش و پینه دوز که خود را «واسکی» معرفی کرده بود و واقعاً تا قبل از آنکه بزندان افتد وخواندن و نوشتن آموزد «واکسی» را «واسکی» تلفظ می‌کرد، چنین گفت: «خوبست بجای اینکه مرا یکسال و نیم در زندان نگاه دارید و بعد محاکمه کنید، قانونی وضع کنید و بگوئید که هر کس میخواهد کفشش را واسك بزند باید تصدیق عدم سوء سابقه داشته باشد. این چه وضعی است؟ تقصیر من چیست که کسی پیش من آمده کفشش را واسك بزند و بعد معلوم شده است که اهل این حرف ها بوده است.»

درموقعی که در تمام کشور هیچ کس حق نداشت کوچکترین عضو اداره را مورد انتقاد قرار دهد، نفرات پنجاه و سه نفر در جایگاه متهمین حرفهائی زدند که پشت رئیس شهربانی ودولت را لرزاند. یکی گفت: امروز ما را باتهام جنایت روی نیمکت‌های جنایتکاران نشانده‌اید ولی روزی خواهد رسید که جنایتکاران وقاتلین حقیقی روی این نیمکت‌ها خواهند نشست. این جمله با چنان حرارتی اداشد که رنك از صورت کلیه وکلای مدافع پرید و پس از خاتمه این دفاع وکلای مدافع از ترس جان خود موکلین خود را بکنار کشیده بآنها توصیه می کردند که با اظهاراتی از این قبیل وضعیت خود را سخت تر نکنند.

یکی دیگر گفت: شما با این محکمه خود را مفتضح خواهید کرد. من برای خودم هیچ تاسفی ندارم. بتاریخ ایران رحم کنید که روزی نگویند که یك چنین محکمه‌ای در این کشور تشکیل شده و چنین رای صادر کرده است. نطق عباس نراقی بقدری مهیج بود که آژانها وصاحبمنصبان وحتی قضات نیز دستمال بدست گرفته واشك میریختند. رشادت اعزازی همه حضار را مبهوت کرد. این جوان باچنان نفرتی نطق مختصر خود را ایراد کرد که میتوان گفت برای قضات موهن بود. گفت: من از این ننه من غریبم بازیها بیزارم وابداً از شما تقاضائی ندارم، من بیگناه هستم ومیدانم که مرا محکوم خواهید کرد واصلا دفاعی هم ازخود نمیکنم. برای اینکه کار من در دست شما نیست و کسانیکه باید حکم محکومیت مرا صادر کنند صادر کرده اند و من ابداً اهمیتی هم نمیدهم.

نطق این جوانمرد دلیر با رفتار رئیس محکمه که با یك پادم‌گور

سال حبس محکوم کرد .

چند سال، چهار سال ! هیچگونه سدی نمیتوانست جلوی سیل تاریخ را بگیرد .

قضاوت آنها مهم نبود ، قضاوت تاریخی مهم است واین جمله‌ای بود که چندین نفر از متهمین هریک بزبانی درمحکمه تکرار کردند :

یکی گفت : امروز شما در صدر این محکمه نشسته وقضاوت می کنید. روزی شاگردان مدارس راجع باین اوضاع قضاوت خواهند کرد . کاری نکنید که قضاوت آن شاگردان مدارس شما را محکوم کند .

یکی دیگر از پنجاه وسه نفر بااستدلالات منطقی خود ثابت کرد که شهربانی ووزارت عدلیه ومستنطقین وقضات محکمه بااعمال خلاف قانونی که مرتکب شده‌اند، مجرم هستند ، نه پنجاه وسه نفر ولایحهٔ دفاعی خودرا بااین جمله خاتمه داده بود ،

« امروز مارا محکوم خواهید کرد ، اما اگر واقعاً روزی وطن ما در خطر افتد ، خواهید دید که همین ما هستیم که سینه خود را سپر بلا کرده واز آزادی وامنیت این کشور دفاع خواهیم کرد .»

شاهکار محکمه پنجاه وسه نفر نطق دکتر ارانی بود. دکتر شش ساعت ونیم صحبت کرد . دوست ودشمن را بهت فرا گرفته بود. آژانها وصاحب منصبان شهربانی با دهن باز باونگاه میکردند.

متهمین می خندیدند ، قضات میترسیدند ودلهای همه شان می تپید . مدعی العموم وقاضی ، جاسوسان آگاهی و آژانها، روزنامه نویسان وصاحب منصبان شهربانی همه متوجه شدند که بایك مرد معمولی سروکار ندارند . آنجا در محکمه درمقابل آنها مردی ایستاده بود که بدرجات از آنها بزرگتر بود.

یکبار معاون مدعی العموم اسب میخواست ، نطق اورا قطع کند ، ولی رئیس محکمه باواجازه نداد ، رئیس محکمه مجذوب شده بود ، رئیس محکمه یك آن فراموش کرد کــه جیره خوار حکومت سیاه و همدست جنایتکاران است ، رئیس محکمه نمیتوانست اجازه بدهد که این کرمهای طفیلی آرامش ووقار مرد بزرگی مانند دکترارانی را برهم زنند.

معاون مدعی العموم خجالت کشید ونشست . قضات دوطرف رئیس محکمه دست زیر چانه زده وبه بیانات دکتر گوش میدادند . دکترسلیس، متین ومنجز صحبت میکرد . صدای فلزی او درتالار دیوان جنائی منعکس

امر رئیس شهربانی ووزیر عدلیه تصور میکردند که هم قضات ومتهمین بحدی مرعوب هستند که نه اینها جرأت خواهند کرد برخلاف مصالح دستگاه سیاه درمحکمه صحبت هائی بمیان آورند ونه آنها خواهند توانست درمحاکمه‌ای که این همه طرف توجه اولیای امور ، دوره سیاه است ، رأی برخلاف میل وزیر عدلیه ورئیس شهربانی صادر کنند ، بعلاوه در موقع صدور رای میشد احکام راب آنها دیکته کردو کسی جرات نداشت ـ که با آن مخالفت کند . اما اکنون هرروز ازمحکمه خبر میرسید که درموقع ایراد نطق از طرف فلان متهم ، قضات گریه کرده‌اند ودرمواقعیکه جلسات محکمه از رسمیت میافتاد ، وکلای مدافع وقضات باهم صحبت میکردند واز گوشه وکنار شنیده میشد که اغلب این عده بی گناه هستند وحتی مرد بافهمی مانند [illegible] آقایان میگفت که سی نفر تبرئه خواهندشد وشاید دوسه نفر بحبس های دوتاسه سال محکوم شوند، برای اینکه هیچگونه دلیلی بزیان آنها در دست نیست. رئیس شهربانی متوجه شد که اگر این عده بحبس های سنگین محکوم نشوند ، بکلی پیش شاه بی اعتبار خواهد شد .

زیرا به شاه چنین حالی کرده بود که اگر این عده تاچند ساعت دیگر گرفتار نشده بودند اساس سلطنت پهلوی واژگون شده بود واکنون محکمه تحت تاثیر احساسات متهمین رفته وبیم آن میرفت که با تبرئه قسمت عمده پنجاه وسه نفر خلاف اظهارات رئیس شهربانی دائر برخطری که ازطرف این جمعیت شاه را تهدید می کرد ، به ثبوت رسد .

از این جهت طبق اطلاعی که من راست یادروغ از نزدیکان شاه کسب کرده‌ام ؛ رئیس شهربانی باردیگر اعمال نفوذ کرده وبشاه چنین جلوه داد که محکمه پی به اهمیت محاکمه وتقصیر متهمین نبرده و میخواهد متهمین را تبرئه کند ، درصورتیکه شهربانی دلائل مکفی ومتقن در دست دارد که اینها مجرم هستند .

درنتیجه شاه وزیر عدلیه را احضار کرده وامر اکید صادر نمود که متهمین باید شدیداً مجازات شوند .

نتیجه این اصطلاح «شدیداً» این شد که با وجودیکه مدعی العموم استیناف ، فقط برای سه نفر اشد مجازات را تقاضا کرده بود(مدعی العموم بدایت فقط برای یکنفر)محکمه ، یعنی کمیسیونی که از رئیس شهربانی و وزیر عدلیه وشیخ ع ـ ل تشکیل شده بود ، ده نفر را به اشد مجازات ، یعنی ده

دکتر با چند کلمه اولی که با آن نطق خود را آغاز کرد ، کلیه حضار را مجذوب نمود .

دکتر چند ورق کاغذ در دست داشت و روی آنها یاد داشت کرده بود . با چشم نزدیك بین خود بآنها نگاه میکرد و بعد کلمات خودرا ادامه میداد.

دکتر با این رجزخوانی نطق خودرا شروع کرد و با کمال بی اعتنائی آغاز کرد .

« درسر تاسر این پرونده صفحه‌ای نیست که در آن چندبار اسم دکتر ارانی تکرار نشده باشد .

این دکتر ارانی کیست که اگر بطرف راست نگاه کند ، جبال‌البرز به تزلزل درمیآید ، اگر بطرف چپ نظر افکند ، اقیانوس کبیر متلاطم میشود ، اگر دست چپش‌رادراز کند ، اعتصاب میشودواگردست راستش‌راتکان دهد ، انقلاب میشود .

شهربانی یك بانی تزلزل وتلاطم ، اعتصاب وانقلاب را باسم دکتر ارانی معرفی کرده ومن باید دکترارانی حقیقی را بشما معرفی کنم .»

این بود دکترارانی که شهربانی معرفی کرده بود ، ولی دکترارانی حقیقی از این چند جمله ای که با آن نطق خود را خاتمه داد به بهترین وجهی از آب بیرون میآید : «من‌میدانم که شما نمیتوانید مرا تبرئه کنید ، چنین تقاضائی هم ازشما ندارم ، زیرا میدانم دکتر ارانی راکه شهربانی دستگیر کرده ، تبرئه کردن کاردشواری است . اما درعین حال شخصیت و شهامت شما درهمین جا معلوم میشود . مطمئن باشید که بیست سال دیگر همه مازیرخاك هستیم و بیست سال عمر ارزش ندارد که مرتکب این دسه جنایت شویم .

بنا براین کاری کنید که با تف ولعنت اسم‌شما را بزبان نیاورند واین عده بیگناه راکه درمقابل شما نشسته اند ومرا تبرئه کنید .»

دکتر محکمه را متوجه کرد که اولین دفعه یك عده از روشن‌فکران وکارگران باسواد ایران درمحکمه جنائی بجرم داشتن یك عقیده اجتماعی به پیشگاه قوه قضائی دعوت شده‌اند . از همین جهت جریان این محاکمه درچهاردیواراین‌تالارمحبوس نمی‌ماند وتمام دنیامتوجه آن است . بنابراین قضات نباید تصور کنند که با صدورحکم «وگزارش آن بمقامات مافوق» این محکمه‌تمام میشود. این محکمه یك محکمه تاریخی‌است ودراین محکمه

میشد . دکتر رویش برئیس محکمه بود ، ولی گوئی ملت ایران و تاریخ ایران را مخاطب قرارداده بود. یك مشت لاشخور ویك مشت مامور لك ، این قشنات ومدعی العموم وآژان وصاحبنصب، چشمهای خودرابکوه عظیمی که درمقابل آنها دهن باز کرده بود ، بقیافه صمیمی ودلنشین دکترارانی دوخته بودند .

ما لذت میبردیم . مامتهمین چند ساعت از زیباترین ساعات عمرخود رابسر میبردیم . این بزرگوار را میخواهند محکوم کنند . کی حق قضاوت دارد ؟ رئیس محکمه ای که درپای منقل تریاك ازدیدن شیخ ع ـ ل خود را باخت ، مدعی العموم که برای صددینار اضافه حقوق ازروی نعش پنجاه وسه نفر ردشد ، اینها میخواستند دکتر ارانی را محکوم کنند . دکترارانی حکم صادر میکرد. اومحکوم میکرد ، اوقانون هزاروسیصدوده ، شهربانی عدلیه ، را محکوم میکرد .

او بود که همه محکمه رازیر منگنه گذارده بودو کسی جرأت نطق زدن نداشت . مالذت میبردیم ، اینجا یکی بود که از ما دفاع میکرد ، یکی بود که ازصدمه رساندن بخود برای تبرئه ما باکی نداشت . ماهر یك از خود دفاع کردیم . او از همه ما دفاع کرد . او در این نطق خود ثابت کرد که دررشادت ورك گوئی وبی باکی بزرك همه ماست . چهار ساعت صحبت کرد . وقت گذشته بود . کی جرأت داشت کلام او را قطع کند .

مرد بی‌شرم وروئی که عاری از هر گونه احساسات آدمی باشد ، میتوانست بخود جرأت دهدوسیل کلمات اورا سدنماید . معاون مدعی‌العموم یك مرتبه این گستاخی را بخرج داد ،ولی باردیگر از عهده اوهم ساخته نبود . رئیس محکمه باکمال ادب گفت :

« آقای دکتر، اگر بازهم مطالب گفتنی دارید ، جلسه راتابعد ازظهر تعطیل کنم والا چند دقیقه صبر کنید ، وبعداً ادامه دهید .»

جلسه بار دیگر بعد ازظهر تشکیل شد و دوساعت ونیم دیگر دکتر صحبت کرد .

درروزهای آخر دیگر وکلای مدافع مرتب درجلسات محکمه حضور نمی یافتند ولی آنروز جمع بودند ، حتی یکی دو نفر از آنها که هیچوقت شرکت نکرده بودند ، بعدازظهر سروقت درجلسه دیده شدند .

اساساً مفهوم قانون را مورد مطالعه قرار دهیم و ببینیم که چه نقشی به قانون تعلق میگیرد .

دکتر ارانی پیدایش بشر و اجتماع را در نظر گرفته و معتقد است که افراد در مقابل یکدیگر دارای حقوق و وظائفی بوده‌اند و یکی از اساسی ترین این حقوق حق حیات و آزادی بوده، یعنی افراد حق داشتند در مقابل رنجی که میکشیدند، بطور تناسب استفاده کنند، و یا بعبارة دیگر در مقابل [illegible] رنج افراد حق داشتند از نتیجه کار خود استفاده کنند و اگر واقعاً چنین وضعی برقرار بود یعنی هر کس آزاد بود در اینکه رنجی که متناسب با وضعیت جسمی و روحی خود بود تحمل کند و حق داشته باشد از مزایای دسترنج خود استفاده نماید و این حق برای همه یك سان باشد و کسی متعرض دیگری نشود در این صورت میتوان گفت که عدالت حکمفرماست . بعقیده دکتر ارانی عدالت واقعی در حفظ آزادی این حقوق و وظائف میباشد « و مردانی مانند ارسطو به تضمین این حقوق بوسیله قیام ها و اعتراضات شدید فتوی میدادند . »

دکتر ارانی عدالت را بخورشیدی تشبیه کرد که قانون قالب آن است. قانون هیچ نقش دیگری ندارد، جز اینکه حفظ و برقراری عدالت را تضمین کند. اما اگر قانون که ضامن عدالت است ، از عهده این مقصود بر نیاید و یا بزبان دیگر اگر قشری که خورشید را فرا گرفته بحدی کدر شود که نور خورشید از آن عبور نکند، لازم است که این قشر و قالب درهم شکسته شود تا آنکه نور خورشید و لمعات عدالت بار دیگر عالم تاب شود و همه کس از آن برخوردار گردد .

بنابراین قانون که در وهله اول مقدس و مطاع بنظر میرسد، ممکن است در نتیجه عوامل و شرائط مخصوصی نه فقط عدالت را تضمین نکرده ، بلکه ظلم مطلق بباشد.

دکتر ارانی گفت که « قوانین مانند حبابهای رنگارنگ تیره و گاه شفاف دور نور ثابت عدالت واقعی را فراگرفته است . » و بهمین دلیل که اجتماع در تغییر و تبدل است ، این قوانین که حافظ و حامی عدالت باید باشد ، نیز در تغییر است ، چه بسا اتفاق میافتد که قانونی که روزی مانند حباب شفافی نور عدالت را پخش میکرده ، تیره شده و مانع از پرتو افکنی عدالت شده است . ولی نکته مهم اینستکه آیا اقلیتی که این قوانین را وضع کرده ، توانسته است منافع تمام افراد را در نظر گرفته و بعدالت

او (دکتر ارانی) نمیتوانست فقط ازخود دفاع کند ، بلکه وظیفه عالی و وجدانی اودفاع ازکلیه افراد پنجاه وسه نفر بود که درمحکمه حضورداشتند ویا نداشتند .

دکترسپس به فرق فاحشی که مابین این‌محکمه ومحاکم‌دیگرموجود است اشاره کرد و گفت :

درمحاکم‌معمولی دریك طرف متهم و درطرف دیگرمدعی العموم و مابین آنها شخص ثالثی ، شخص بی‌طرفی بنام قاضی نشسته است که دعوی ودفاع طرفین راگوش داده وبدون این که منافع شخصی را رعایت کند یعنی بدون اینکه دعوی طرفین درمنافع شخصی اوتاثیری داشته باشد ، حکم صادرمی کند .

درمحاکم سیاسی وبخصوص دراین محکمه وضعیت چنین نیست . از یك طرف ما پنجاه وسه‌نفرودرطرف دیگرقاضی ومدعی‌العموم نشسته‌اند . ما پنجاه وسه نفرنماینده طبقه مترقی ، روشن فکروستمدیده ایران هستیم وشما نماینده طبقه حاکمه . این دعوای ما اینجا هم حل شدنی نیست . حق یا با ماست یابا شما ! تاریخ قضاوت خواهدکرد که کدام‌یك‌ازماحق داریم . دراین محکمه سه‌سند مهم موجود است :

ازادعانامه مدعی‌العموم، دفاع‌مایکنفرمان وراى‌قضات مطالب‌بسیاری کشف میشود :«من ترس ندارم ازاینکه مطالب را کماهوحقه بگویم ، ولی شما هم ازشنیدن آن نترسید . . . . از قدرت ملت که منوط باین گوشه است ، هراسان باشید. » سپس دکتر به تحلیل وتجزیه قانون وعلت اصلی ایجاد آن‌پرداخت وبا استدلال کاملامنطقی ثابت وروشن کرد که اساساً قانون ۱۳۱۰ برخلاف عدالت تدوین وتصویب شده است : ومن‌سعی میکنم آنچه او بطور اختصار بیان داشت ولی برای قضات محکمه بعلت اینکه با طرزتفکروفلسفه او آشنائی نداشتند ، نا مفهوم ماند ، تشریح کنم . دکتر ارانی‌طرفدارفلسفه ماتریالیسم دیالکتیك بود. طرفداران این فلسفه معتقدند که هیچ شیئی ، هیچ موضوعی‌رانمیتوان مستقلابدون توجه به‌محیط اطراف آن وتأثیراتی که دنیای خارج دراین شیئی‌دارد وتاثیراتی که این‌شیئی در دنیای‌خارج دارد ، موردمطالعه قرارداد . بعلاوه همه‌چیزدرحرکت‌وروبتکامل است . بنا براین اگر بخواهیم درباره قانون هزاروسیصد وده که‌طبق‌آن پنجاه وسه نفرمحاکمه ومحکوم شدند ، قضاوت کنیم ، لازم است حتی

اصحاب دعوی شخص خارجی نباید در آن حاضر باشد نه فقط سه تن افسر شهربانی نشسته بود، بلکه یک افسر کم رتبه پستی متکلم وحده و مدیر جلسه بشمار می رفت.» یکی از بی اهمیت ترین مامورین اداره سیاسی گفت:

«محکمه سک که باشد که بدون اجازه شهربانی کسی را تبرئه یا محکوم کند، اگرفکر تبرئه خود را دارید، نظر مساعد شهربانی راجلب کنید. مثل گنجشک که شوهر خود را قویترین حیوانات میداند این میر غضب ها نیز ادارات خود را مافوق شما و قوه قضائی و شرافت و وجدان میدانند.»

سپس علناً بقضات و مدعی‌العموم حمله کرد. واز هریک ازآنها پرسید که آیا شما واجد شرائط قانونی هستید وآیا در مقابل ترهینی که داور به قوه قضائی وارد آورد اعتراض کردید.

دکتر ارانی پرسید که اگراز کشف حقیقت بیم ندارید، چرا محکمه‌را علنی نکردید وچرا هیئت منصفه‌را دعوت نکردید. چرا پرونده های عدلیه را پوچ فرض کردید وادعا نامه‌هارا روی مندرجات پرونده های شهربانی تدوین کردید.

آنگاه شرحی راجع بـه متهمین گفت و آنها را خادم وثوابکار و برگزیده ترین نمونه ملت ایران و مایه افتخار ایران دانست و اضافه کرد که اگر ادعای دادستان نیز مجرز شود، تازه بازهم همین دسته زنده بودن ملت ایران را ثابت کرده است.

هنگامیکه نطق دکتر ارانی با این جمله که «اول اینها وبعد مرا تبرئه کنید،» تمام شد، ما نفس تازه ای کشیدیم.

رئیس محکمه ختم جلسه را اعلام داشت وپنجاه وسه‌نفر که در آن جلسه حضور داشتند درر دکتر ریختند ومانند مرید های ازجان گذشته‌ای که حاضر بهمه گونه فداکاری هستند دور مراد خود را گرفتند، یکی دست اورا میفشرد، دیگری اورامیبوسید، سومی بازویش را تکان‌میداد. دکتر ارانی می‌خندید، سرتکان میداد. بعضی از تکه‌های نطق خود را تکرار میکرد ومارا متوجه نیش هائیکه در نطقش به زمامداران زده بود، مینمود.

این منظره وکلای مدافع راکه تاآن زمان (بنابر انتشارات شهربانی)

واقعی درقالب قوانین صورت عملی داده باشد. قانون همیشه به نفع اقلیتی بزیان اکثریت وضع شده است. دکتر ارانی باچند مثل تاریخی نشان داد که طبقه حاکمه چه جنایاتی باسم قانون مرتکب‌شده است. سقراط راباسم قانون زهر دادند. (رئیس محکمه اینجا نطق دکتر ارانی را قطع کرد واظهار داشت که باوجود این سقراط جام شوکران را نوشید، ومنظور او این بود که با وجود این بنظر سقراط اطاعت از قوانین لازم بود). دکتر بالاخره چنین نتیجه گرفت که فقط آن قانون مقدس است که حافظ منافع توده باشد وسپس توجه خود را به قانون هزارو سیصد ده که درجلسه مطرح بود، معطوف کرد. دکتر اظهار داشت که این قانون برخلاف اصل بیستم وبیست‌و یکم قانون اساسی وضع شده ومنافع اقلیت را برمنافع اکثریت ترجیح داده، آزادی عقایـد را رسما قدغن کرده و توهین کمر شکنی به ملت ایران وارد آورده است، هر قدر در هویت آن مجلس و تشریفات قانونی تشکیل آن ومنافاتی که قانون مزبور باروح قانون اساسی دارد و سوء استفاده ایکه مجلس از حقوق خود بدون توجه باحساسات عمومی کرده است، بیشتر دقت کنیم، این قانون مفتضح ترو کثیف تردر نظرما جلوه میکند، بهمین جهت ما آنرا بیادگار محکمه تاریخی امروز «قانون سیاه» می‌نامیم وبرای حفظ شرافت ملت ایران نفرت شدید خود را از آن اظهار می‌داریم.»

بعقیده دکتر ارانی قانون هزار وسیصدوده توهین کمر شکنی بملت ایران واردآورده است. زیرا هرقدر تمدن یك ملت عالی تر است تحدید عقاید درآن کمتر است. درتبت هرکس بت های محلی‌را نپرستد، محکوم باعدام است. دکتر برای عواملی که موجب وضع این قانون گردیدجنبه ارتجاعی شدید قائل شد وآنرا «ننك توحش» نامید.

دکتر پس از این مقدمه در تشریح هویت این قانون وواضعین آن به قوه مجریه وقوه قضائی پرداخت و بآنها ثابت کرد که در جنایات شهربانی مامورین عدلیه نیزشریکند وقضات اساساصلاحیت محاکمه ندارند، زیرا برای استحقاق این مناصب قبل از هر چیز انصاف، راذت، شهامت وعلاقه بعدالت ووظیفه لازم است، در صورتیکـه سیاست اداری و داخلی شهربانی هیکل ضعیف قضات را مانند علف در مقابل باد می لرزاند؛ «خود شما هم تصدیق دارید که ملعبه هستید. درجلسه مقدماتی محکمه که جز

او نشسته بودند، طرف راست آنها در پشت تریبون بلندی مدعی‌العموم و طرف چپ روزنامه نویسان نشسته بودند . در مقابل رئیس محکمه درچند صف اول ما متهمین جا گرفته بودیم و پشت سرما « تماشاچیان » یعنی مامورین آگاهی مشغول انجام وظیفه بودند ، همان کور و کچل هائی که شریک دزد ورفیق قافله بودند . در جلوی تریبون روزنامه نویسان و کلای مدافع نشسته بودند . اما روز ۱۴ بهمن روز صدور رأی ، وضعیت بکلی تغییر کرده بود .

آنروز روزنامه نویسان اصلاحضور نداشتند . از و کلای مدافع دلیر ترین آنها دکتر آقایان آمده بود ، ما متهمین را در ردیف آخر قرارداده بودند، یعنی همان جائیکه روزهای قبل مأمورین آگاهی نشسته بودند ودر فاصله‌مابین ما وقضات مامورین آگاهی جا گرفتند . ظاهراً اعضای محکمه از واکنش متهمین بیم داشتند واز جان خود میترسیدند . آنروز عده‌صاحب منصبان شهربانی وآژان‌ها چندین برابر شده بود .

بیرون محکمه نیز برعدهٔ آژانها و صاحبمنصبان افزوده شده بود ، سرهنگ پا ـ ن ، جولان میداد ومردم راکه میخواستند خودرا بدرمحکمه برسانند وکسان ماراکه میخواستندازسرنوشت عزیزانشان اطلاعاتی بدست آورند کتك میزد وبه حبس میفرستاد .

این قصاب باشی در هر دوره ای چه در دوره مشروطه وچه دردوره رضاخان نقش‌میرغضبی راانجام داده وآزادیخواهان ایران اورابزرگترین دشمن خود میدانند . معلوم نشد که‌این مرد چه کیفی میبرد از اینکه به بیوه زنان ودختران که گرفتار یك چنین روزگار سیاهی شده بودند اذیت وآزار رساند .

چندین سرهنگ پهلو به پهلوی مادرمحکمه ایستاده بودند ومی‌خندیدند، موقعیکه منشی محکمه احکام محکومیت پنجاه‌وسه‌نفر را میخواند و فریاد میکشید . . . دهسال ، دهسال ، دهسال . . . هفت سال ، پنج سال . . سرهنگ رئیس زندان هریك را به سرهنگ های دیگری که پهلوی او ایستاده بودند ، معرفی‌میکرد وآنها می‌خندیدند ، قرائت آراء تمام نشده، آژانها و صاحب منصبان یك‌قدم جلوتر آمده ومارا بکلی محاصره کردند. این احکام بحدی‌شرم آور بود که رئیس محکمه وقضات نیز مجبور شدند از ما معذرت بخواهند . رئیس محکمه اظهار داشت : محکمه بسیار متاسف

تصور میکردند، که افراد پنجاه‌وسه‌نفر دکتر ارانی را دوست ندارند؛ بعلت اینکه مسبب بدبختی و گرفتاری خود میدانند، مبهوت کرده بود. همه‌از ذوق وشوق وعلاقه‌ای که بدکتر ارانی ابراز میشد؛ درتعجب بودند؛ شاید هم تعجب میکردند از اینکه بایك چنین مرد بزرگی مواجه شده و افتخار استماع بیانات کسی را داشته اند که نظیر آن‌هرصد سال‌یکمرتبه هم پیدا نمیشود.

آنروز محکمه تعطیل شد وروز ۱۴ آبان ما را برای استماع رای محکمه دعوت کردند.

این عمل‌خود نیز خلاف قانون بود. علاوه بر اینکه محکمه تعطیل بردار نیست، مخصوصاً پس از ختم محاکمه قضات حق ندارند از محکمه خارج شوند وباکس دیگری صحبت کنندتاآنکه رای خودرابدهند. مقصود قانون گذار این بوده که قضات کاملا در تحت تأثیر مذاکرات بمانند و اشخاص دیگری نتوانند درآنها اعمال نفوذ کنند، ولی قانون گذارحدس نمیزد که‌رای محکمه پنجاه وسه‌نفر قبلا توسط‌رئیس شهربانی ووزیر عدلیه وشیخ عـل صادر شده بود وروز خاتمه محاکمه قرار بود که این رای به اعضای محکمه انشاء شود.

اما روز ۱۴ آبان منظره محکمه دیدنی بود.

دیگر از آن جلال وجبروت دروغی، از آن‌جامه های بلند و آستین گشاد که تقلید لوس‌از لباس های آخوند های فرنگی قرون گذشته است، اثری دیده نمیشد. در روزهای محاکمه قضات بااین جامه های مزین تقلید درآورده بودند، ولی رای محکمه که از طرف مقامات عالیتر بآنها انشاء شده بود، چنان آنهارا گرفته بود که دیگر خودشان خجالت میکشیدند ادا در بیاورند. قاضی تبدیل به جیره خوار رئیس شهربانی شده بود. لباسهای ورچروکیده، کت های تنك و بی ریخت، شلوار های بی اطو، صورت نتراشیده، هیکل های خمیده و مرعوب بهترین قالب بـرای روح بندگی بود که این کاسه لیسان در وجود خود پنهان داشتند. اگر ممکن بود، همه آنها، هرسه‌نفر آنها باهمان لباسی که روزی ۱۸ تا ۲۰ ساعت عمر خود را در آن بسر میبرند، باپیراهن وزیر شلواری درمحکمه حاضر میشدند، شاید مناسب‌ترهم بود.

درروزهای دیگر در صدر محکمه رئیس محکمه ودرقاضی، وردست

میبایستی ا ـ ب معاون مدعی العموم هدف آنها قرار گیرد .

شاید هم این تصور صحیح نیست و آنروز ع ـ ی مدعی العموم چون اطمینان پیدا کرد که این عده به حبس خواهند رفت وشاید قسمت اعظم آنها دیگر از حبس بیرون نخواهند آمد، جرأت پیدا کرد، ومخصوصاً خود درمحکمه حضور یافت تا برئیس شهربانی ووزیر عدلیه حالی کند که اودر این نمایش نقش بزرگی را بازی میکرده واز همین جهت مخصوصاً روز قرائت احکام در محکمه حضور یافته است .

امامنظره بیرون محکمه دلخراش بود ، مردم باوجودیکه آژانها باباتون سرآنها میریختند ، ازته خیابان باب همایون تادم توپخانه در پیاده روها صف کشیده بودند . مادران وخواهران و کسان پنجاه وسه نفر بدرخت های کهن تکیه کرده واشك میریختند .

تنهاامید آنهااین بود که یکباردیگر مارا ببینند، لگدآژانها ، توهین مأمورین ، خطر بحبس رفتن راتحمل میکردند ، فقط باین امید که یکبار دیگر مارا ببینند . چه بعضی ازآنها تصور میکردند که این آخرین باراست ودیگر هرگز مارا نخواهند دید .

این منظره وحشتناك همه مارا متأثر کرد ، ماالبته ازاین حبس های شدید وحشت کردیم . صحیح است که هیچیك ازما خشونت ووحشیگری عمال دوره سیاه رابدین میزان تصور نمیکرد ، امانباید گفت که این احکام برای ماکاملا غیرمترقبه بود . برعکس آنروز روز سه شنبه روزملاقات مابود و آنروز صبح کسان مابدیدن ماآمده بودند ووقتی یکی ازپنجاه وسه نفر اظهارداشته بود که ممکن است تبرئه شود ، باوتذکرداده بودند ، نباید خوش بین باشد، مااغلب خودرا برای دوسال وسه سال حبس آماده کردیم بودیم، فقط تاثیری که این احکام در ما کرد این بود که ما را عصبانی و آشفته میساخت ولی بکسی رقت قلب دست نداد ، کسی گریه نکرد ، بعضی از فرط عصبانیت می خندیدند ، بعضی بکلی مبهوت شده بودند ، اماوقتی کسان خودرادرخیابان دیدیم که گریه میکردند وسرهای خودرا بدرخت ودیوار تکیه داده و زار میزدند وآژانها ومامورین بالگد وباتون آنها را متفرق میکردند ، دیگر سخت ترین وسردترین پنجاه وسه نفرنیز بی تاب شدند واغلب آنهااشکهای خودرا بادستمالهایشان پاك کردند . یکی از پنجاه وسه نفر که در ناگوارترین اوقات دست ازشوخی ومزاح برنمیداشت ، درحالیکه اشك از چشمش میریخت ،

است ازاینکه‌عده‌ای ازجوانان را باین حبس‌های شدید محکوم کرده است. یکی از قضات دستش را زیر چانه زده بود واز فرط خجالت بزمین مینگریست.

اما ماهم می‌خندیدیم. ما بابلهی و کوته بینی این‌عروسك ها که‌وسیله جنایت دیگران شده بودند، می‌خندیدیم. من یاد گفته‌دکتر بهرامی افتادم که درسال اول گرفتاری‌ما میگفت، اگر مرااز از ده‌سال بیشتر محکوم کنند، برای من هیچ فرقی ندارد، میتوانند هزار سال محکوم کنند. دکتر بهرامی اطمینان داشت که اوضاع‌دنیا و بالنتیجه اوضاع ایران بدان نحو قابل دوام نبود.

دکتر ارانی یاواقعاًاز فرط تأسف ویااز نظراینکه میخواست بیاران خود دلداری دهد، می‌خندید ومیگفت: « همه شما در موقع عروسی‌عفو خواهید شد والااین حبس ها مسخره است.» دکتر ارانی باآن قلب‌پاکی که داشت، نمیتوانست‌تصور کند که جوانان بیست، بیست وپنجساله‌رابجرم اینکه کتابی خوانده ویا ترجمه کرده‌اند، میتوان به پنجسال حبس محکوم کرد.

روزچهاردهم آبان درموقع قرائت‌آراء برخلاف روزهای‌دیگر بجای معاون مدعی‌العموم اسب که هرروز درجلسه‌شرکت میکرد، خودمدعی‌العموم ع‌ـ‌ی در محکمه حضور یافت.

علت این تغییر رول برای مامعلوم نشد. آیا اسب باتمام وقاحتی که درمحکمه ابراز داشت خجالت کشید از اینکه در موقع قرائت احکام خود را نشان دهد وظاهراً این‌دلیل منطقی است، برای اینکه او نیز بایدمتوجه شده باشد که زمام داران وقت را نیز [illegible] مضحکه قرارداده‌بودند. چونکه اوبا وجود آن نطق غرا وخوش رقصی های دیگر فقط برای دوسه نفراز متهمین تقاضای اشد مجازات کرده بود، درصورتیکه محکمه ده نفر را باشد مجازات یعنی بده سال حبس محکوم کرد. شاید هم ترسیده بود و از این جهت در محکمه حضور نیافته بود. در اینکه کلیه اعضای محکمه باترس ولرزوارد‌محکمه شدند، شکی نیست وخودتشریفات مخصوص آنروز بهترین دلیل این مدعاست واگر واقعاً افراد پنجاه وسه نفر طرفدار هرج و مرج بودند ویا انقدر کودکانه فکر میکردند که با کتك زدن ویا کشتن یکی از این مارمولك ها آتش کینه آنها خاموش خواهد شد، البته

نفر مرعوب شده بودند که برای نجات خود مجبور شدند، این متهمین را به حبس‌های شدیدتری محکوم کنند.

بطور یقین اگر اینها در محکمه ازلی مسا که دیشاند، حبس‌های آنها از چهار سال و پنج سال تجاوز نمی‌کرد، ولی در این محکمه شش سال برای آنها حبس تعیین کردند. یکی از این متهمین نورالدین الموتی بود، بزبان این مرد پخته و متین و در عین حال آشفته و عصبانی که خود سالها در وزارت عدلیه مشغول قضاوت بوده، هیچ گونه دلیل وجود نداشت و تنها قرینه‌ای که بر مجرمیت او پیدا کرده بودند، این بود که دو نفر از کسان نزدیک او جزو فعالین دسته پنجاه و سه نفر بودند. موقعی که نورالدین الموتی حکم ظالمانه را شنید، بحدی عصبانی شد که اختیار از دستش در رفت و آنچه در دل داشت، گفت. نورالدین الموتی، با صدای بلند، بطوریکه تمام کسانیکه در حیاط محکمه بودند شنیدند، فریاد زد که: «تو عا ـ م رئیس این محکمه با صدور این رأی خود را شریك جرم و جنایت ح ـ . و رئیس محکمه اول دسته پنجاه و سه نفر کردی. ولی روز محاکمه شما نزدیك است. طولی نخواهد کشید که ما از طرف ملت ایران حکم مجرمیت شما را صادر و به مجازاتی که شایسته جنایتکارانی مانند شماست، خواهیم رساند.

چند ماه دیگر صبر کنید! دوره ظلم و بیداد گری سپری شد، عنقریب نوبت ما خواهید رسید. زنده باد آزادی، مرده باد ارتجاع.»

قضات و مدعی العموم ح ـ که در آن جلسه حضور داشتند، جیره خواران و کاسه لیسانی که در دوره دیکتاتوری مثل قارچ از زمین مرطوب میرویند از شنیدن این حقایق بکلی خود را باختند و فوری گزارش بلند بالائی بمقامات عالیه داده شد.

نورالدین الموتی سر این قضیه زجرها ک ـ . یکی از پست‌ترین مامورین اداره سیاسی کسی که در دوره دموکراسی معلوم شد که حتی برای یك دولت خارجی عملیات جاسوسی می‌کرده است و در نتیجه مدتی بحبس رفت، جرات کرد که بمردم محترم و دلیری مانند نورالدین الموتی توهین کند و ناسزا گوید و حتی او را شکنجه دهد، برای این که از او اقرار بگیرد.

نورالدین الموتی مردی نبود که باك داشته باشد از اینکه آنچه در یك محکمه رسمی در حضور عده زیادی گفته بود تصدیق کند، اما او نمیتوانست برخلاف آنچه گفته بود اظهار بدارد. نورالدین الموتی گفته بود: زنده باد آزادی!

بدیگران میگفت: «حالا چندسال داریم که گریه کنیم ، این دفعه آخر است که شهر را می بینیم ، بگذارید کمی خیابانها را تماشا کنیم ، ممکن است بتول و شمسی هم جزو آنها باشند.» بتول وشمسی نمیدانم بچه جهت در نظر افراد پنجاه و سه نفر مظهر و دهن کجی دمشق شده بود .

شب وحشتناکی بود ، آنشب پانزدهم آبان ، دیوار های زندان مثل کابوس روی ما افتاده بودند . اما هنوز یك امید دیگر بود. عروسی ؛ عفو عمومي !

این بود محاکمه ای که در تاریخ باسم محاکمه پنجاه وسه نفر نامیده شده است .

در این محاکمه همه پنجاه وسه نفر حضور نداشتند . پرونده چند نفر از آنها بحدی عاری از دلیل وقرینه بود که حتی قضاتی مانند شیخ ع ـــ ل و دیگران ازقبیل ح ـ و هم نتوانستند آنها را مجرم تشخیص دهند واز همین جهت قبل از تشکیل محکمه پرونده ها را به مدعی العموم ارجاع کردند که پس از جمع آوری دلائل کافی تری به محکمه مسترد دارد . مدعی العموم هم این پرونده را به شهربانی فرستاد ومدتی این پرونده ها بقول دکتر ارانی مانند فوتبال از شهربانی به عدلیه واز عدلیه بشهربانی فرستاده میشد. نظر عدلیه این بود که این دلایل کافی نیست واگر شهربانی معتقد است که این متهمین مجرم هستند ، باید دلائل بیشتری اقامه کند .

شهربانی پس از آنکه چندین بار بعضی از این متهمین را برای استنطاق احضار کرد و موفق نگردید که دلائل بیشتری پیدا کند ، پرونده را به عدلیه فرستاد وچنین اظهار نظر کرد که ما دلائل بیشتری نمیتوانیم جمع آوری کنیم ومحکمه باید طبق همین دلایل قضاوت کند . چندین بار این پرونده ها از عدلیه به شهربانی و برعکس رفت و آمد کردند ، تا آنکه ظاهراً رئیس شهربانی حقیقت را به وزیر عدلیه گوشزد کرد: «که شهربانی غیرقابل خطاست ، واگر کسی را دستگیر کرد حتما آن شخص مجرم است. بنابراین مهمترین دلیل بر مجرمیت اشخاص همین دستگیر کردن شهربانیست و بالاخره پس از مدتی محکمه دیگری جهت محاکمه این بقیه پنجاه وسه [illegible] تشکیل شد . واقعاً اغلب این چند نفر «بی گناه» بودند ، یعنی اصلا هیچ ارتباطی با پنجاه وسه نفر نداشتند وحتی دکتر ارانی را اصلا ندیده ونمی شناختند . اما قضات این محکمه که در تحت ریاست عا ـ م تشکیل گردید ، بعضی از جریان محکمه اولی پنجاه وسه

۴۲ — گناه پنجاه و سه نفر

دکتر ارانی در محکمه پنجاه و سه نفر در ضمن نطق دفاعی خود اظهار داشت که این عده نه فقط گناهکار نیستند، بلکه در عین حال ثوابکار نیز هستند و کلیه افراد پنجاه و سه نفر که دانسته جان خود و کسان خود را بمخاطره انداختند، ایمان قطعی دارند، باین که کوچکترین قدمی برضد منافع توده عظیم ایران برنداشته، سهل است، با وجود کثرت خدمت تا کنون عملی نکرده و در راه مایه افتخارات ایران بوده‌اند. بنابراین اگر من عنوان این فصل را «گناه پنجاه و سه نفر» نامیده‌ام، مقصود این نیست که ما واقعاً گناهکار بوده‌ایم، بلکه حل این موضوع است که بچه اتهامی افراد نهضتی که در اثر کار پنجاه و سه نفر بوجود آمده بود و دکتر ارانی پایه افکار آن را عقیده‌ای نامیده بود که از «آزادی، صلح و جلوگیری از فقر و فحشاء و خونریزی» صحبت می‌کند، گرفتار شده بودند و آیا این نهضت مفید بحال ایران، بحال ملت ایران و یا بهتر بگوئیم اکثریت ملت ایران بوده است یا خیر.

در همان روزهای اول که ما از زندان خارج شدیم، هر جا کسی ما را میدید، اولین سؤالی که از ما می‌کرد، این بود «راستی شما چه می‌خواستید بکنید؟» برخی دیگر میپرسیدند: «آیا شما کمونیست بوده‌اید؟» شکی نیست در این که چند نفر از پنجاه و سه نفر ایمان کامل داشتند که رهائی از فقر و مذلت و فساد و خونریزی که سرتاسر جهان را فرا گرفته، میسر نیست، مگر اینکه اصول مارکسیسم در اقتصاد و در اجتماع معتبر شمرده شده و مورد استفاده قرار گیرد. ولی مارکسیسم طرفدار منطق دیالکتیک است و طبق این نظریه بحث در هیچ موضوعی مستقلاً و بدون در نظر گرفتن اوضاع و احوال اطراف آن

مرده باد ارتجاع! ولی مامورین متوجه شدند که بیان این جمله جرم نیست . از طرف دیگر بعقیده آنها دوره رضاخان دوره آزادی بوده و با اظهار این جمله «زنده باد آزادی» دعا بجان حکومت سیاه شده است. برای اینکه از او انتقام بکشند ، این جمله را چنین تعریف کردند . مرده باد آزادی ! زنده باد ارتجاع .

بالاخره نورالدین الموتی را بار دیگر بمحکمه دعوت کردند و آنجا او را بده سال حبس محکوم کردند. ولی با این حبس نیز آتش کینه این تبه کاران خاموش نشد . پس از چندی طرح تازه‌ای ریختند که او و چند نفر دیگر را از بین ببرند. خوشبختانه اوضاع بین المللی این نقشه آنها را بر باد داد.

این بود محکمه پنجاه و سه نفر. این بود جریان وقایعی که شاید بزرگترین لطمه را بحکومت دوره سیاه وارد آورد . این بود محاکمه اشخاصی که شاید روزی موفق شوند بزرگترین خدمت را بملت ایران انجام دهند .

از دیرزمانی آن روز فرا رسیده است که کمونیستها آشکارا برای مردم دنیا اراء ، مرام وتمایلات خودرا بیان نمایند وبرضد افسانه کودکانه شبح کمونیسم یك بیانیه ازطرف حزب انتشاردهند .»

بطور کلی کمونیست‌ها معتقدند که رژیم سرمایه داری که میوه ومحصول عصر ماشین است ، تضادی در اجتماع کنونی ایجاد کرده ، ازیك طرف ثروت در دست عده محدودی متمرکز شده ، ازطرف دیگر وضعیت کارگران روز بروز رو بوخامت میرود وچون این وضع بدین منوال نمیتواند دوام داشته باشد ، کارگران برای حفظ حیات خودمتشکل شده واین اتحاد وهمدستی آنها طوری استوار وپایدار خواهدشد که روزی قدرت را ازدست سرمایه‌داران ونمایندگان آن‌ها که دولت ودستگاه دولتی است بدرآورده ، وخود آن‌ها که مولدین ثروت‌هستند، مورغین ثروت‌خواهندشد. رژیم‌سرمایه‌داری گذشته ازمعایبی که درداخل کشورها دارد، برای آنکه بیشتر محصول تولید کندو آسانتر محصولات خودرا بفروشد ، محتاج بمزدورانی که کار خود راارزانتر میفروشند وبازارهای جدیدی که درآن محصولات صنعتی آسان‌تر فروخته میشود خواهد بود ؛ هردو آنها رادر ممالکی که پایه تمدنشان بپایه تمدن کشورهای مترقی اروپا وامریکا نرسیده ، جستجو میکند ودر نتیجه میان کشورهای سرمایه دار جدال ایجاد میگردد وسیاست استعماری بجنگ و خون‌ریزی منتهی میشود. درحالیکه در کشورهای سرمایه‌داری طبقه استعمار شونده یعنی کارگران وزارعین مزدوربضد استعمارکنندگان تشکیلات خودرا تقویت میکنند ، در ممالك مستعمره و نیم مستعمره نیز اقلیت کوچکی که منافع خودرا تامین‌میداند باغاصبین بیگانه‌ساخته‌واکثریت مردم که‌ازاستثمار سیاسی‌واقتصادی‌صدمه‌میکشند، بشرط آنکه روح آزادی‌خواهی دراینهامشتعل گشته ویا بعضی بوضعیت خود واقف گردند، تشکیلات های خودرا تقویت کرده ، خواهی نخواهی برای درهم شکستن زنجیرهای استعماردست اتحاد بسوی کارگران کشورهای سرمایه‌دار درازکرده وبدین طریق‌صنف واحدی بضد سرمایه‌داران تشکیل میدهند .

اکنون با این‌مقدمه نظری باوضاع واحوال ایران ونهضت پنجاه و سه‌نفر بیفکنیم .

نقشه وطرز عمل یك نفر کمونیست ایرانی میبایستی روی مقتضیات ایران طرح گردد واگر یك نفر کمونیست ایرانی بخواهد در ایران برنامه

جائز نیست ، کمونیسم آنطوری که مارکس و انگلس در قالب کلمات ریخته اند ، امروز علمی است با قواعد مشخص ، تا آن حد که اگر یك مسئله مشکل اجتماعی باتمام معلومات آن بیك نفر کمونیست که در کشور اسکیموها زندگی می کند و یکی دیگر که در جزائر هند هلند زیست مینماید داده‌شود، جواب هردوآنها، بشرط آنکه‌ازمارکسیسم وماتریالیسم دیالکتیك اطلاع کامل داشته باشند یکی است. هردو آنها یك مقصود اجتماعی دارند: منتهادرمراحل مختلف تکامل هستند. طرقی که برای نیل بدین منظور اتخاذ می کنند ، متفاوت ازیکدیگر است وباید چنین باشد ؛ زیرا اوضاع اجتماعی واقتصادی و فرهنگی و صنعتی سرزمین اسکیموها متفاوت از اوضاع اجتماعی واقتصادی وفرهنگی وصنعتی جزائر هند هلند است .

تا بحال کمونیست در دنیا بدوصورت جلوه گر شده است . تاقبل از جنك کنونی عده‌ای شبح کمونیسم را که درسرتاسردنیا مابین طبقات ستمدیده رخنه کرده‌است، بصورت هیولای وحشتناکی مجسم کرده ، اتهام کمونیستی را داغ ننك ورسوائی دانسته ومعتقد بودند هر اتفاق سوئی که در گوشه‌ای ازجهان می‌افتد ، ازسرچشمه کمونیستی آب میخورد .

برخی دیگر معتقدند که کمونیسم بسیار مسلك خوبی است ، منتهاهیچ وقت عملی نخواهد شد . اینها تخیلات وتصورات خیرخواهانه‌ای را که برهیچ پایه عملی استوار نیست ، کمونیسم تلقی کرده ، اگر روزی از مصائب ومذلات طفل بی پدر ویابیوه زنی متاثر شدند ، ودرنتیجه تشکیل بنگاه خیریه کوشیدند از بدبختی آنها بکاهند، با وجودیکه بانواع واقسام مختلف ازدسترنج همنوعان خود سوء استفاده کرده ومتمول میشوند، خودرا کمونیست میدانند. اینها معتقدند که کمونیست کسی است که نباید غذای لذیذ بخورد؛ لباس تمیز بپوشد، ازهنر وصنعت وعشق ومناظرطبیعی استفاده کند، و اگر آنها خود باین نعمات پابندند ، بدلیل آنست که آن‌ها قلباً کمونیست هستند ولی در حقیقت کمونیست بار نیامده‌اند .

روی همین نظر بود که قریب صدسال پیش برای اولین بار بیانیه‌ای ازطرف مارکس وانگلس باسم «مانیفست کمونیستی» منتشرشد . درمقدمه این بیانیه چنین نوشته شده است :

«شبحی اروپا را فرا گرفته، شبح کمونیسم؛ تمام قوای اروپای کهن اتحادیه مقدسی برای دنبال کردن وازبین بردن این شبح ایجاد کرده‌اند.

در اوضاع ایران موفق باصلاحاتی شوند، شرط اول تربیت خود آنهاست. از این جهت درپنهان دور هم جمع شدند و بامطالعه کتب اجتماعی واقتصادی آزادیخواهان دنیا و بحث در مسائل روزمره ایران میکوشیدند به کنه مطالب که در خلال سطور روزنامه‌های ایران خوانده میشد پی ببرند.

نهضت پنجاه و سه نفر را نمیتوان تشکیلات نامید، زیرا تشکیلات آن درشرف ایجاد بود و هنوز نضجی نگرفته بود.

طرز کار آنها از نظر تشکیلاتی چنین بود که دو نفر یا سه نفر هر هفته باهم جمع میشدند وراجع بقضایای روز باهم مذاکره و بحث می کردند واگر بازهم وقتی برای آنها زیادی میماند، کتابی مطالعه میکردند ویا از زبان های خارجی بزبان فارسی ترجمه میکردند. هر کس موظف بود جوانان دیگری را که ازنظام وبیداد گری وفشار واختلاف زیاد داران بتنگ آمده بود ومیکوشید که باآن مبارزه نماید، جلب کند ووقتی که از آن ها اطمینان حاصل میشد، بجلسات سه نفری دعوت میشدند.

تنهافعالیتی که این دسته درعرض دوسال واندی ابراز کردند، انتشار مجله دنیا بود. دکتر ارانی حق داشت درمحکمه پنجاه وسه نفر بگوید که «من و مطبوعات ایران بوجود مجله دنیا مفتخریم.» انتشار این مجله کار مارا تسهیل کرد، وعلت آن تاثیر قاطع وقانع کننده مندرجات این مجله در میان جوانان بود. این نکته دیگر مسلم شده بود که هرجوانی که یك شماره مجله دنیارا می‌خواند وبعد دنبال شماره بعدی آن می آمد، دیگر مسخر ما بود واگر کوچکترین شهامتی داشت، حتما جزو این نهضت میشد.

هریك ازاعضاء ـ کلمه عضو کاملا صحیح نیست ـ برای آن که تشکیلات تازه درشرف ایجاد بود ـ موظف بود که ماهیانه مبلغ جزئی از حقوق و عوائد خودرا بابت حق عضویت بپردازد واز بعضی نیز مبلغی برای کمك به زندانیان سیاسی که درزندان قصر بسرمیبردند، گرفته میشد.

ولی اغلب جوانانی که در این جلسات سه نفری شرکت میکردند، هیچ اطلاعی نداشتند که این افراد با اشخاص دیگری ارتباط دارند. و بهمین جهت نمی‌شد از آن‌ها حق عضویت گرفت، مگر این که باسم ترجمه کتاب خودشان پول جمع میکردند وباآن ازفرانسه کتاب واردمیکردند.

اگر چه در ادعانامه ونیز درضمن بیان ادعا از طرف مدعی العموم هیچ اشاره‌ای نیست، حاکی از اینکه نفرات پنجاه وسه نفر ویا تشکیلات

حزب کمونیست آلمان ویا یکی از کشورهای صنعتی دنیارا که در آن کارگران صنایع دارای تشکیلات منظم وقدرت پابرجائی هستند، واین قدرت ازطرف دولت وطبقات استثمار کننده نیز برسمیت شناخته شده وعامل مهمی درسیاست کشورهای آنها بشمار میرود، برنامهٔ خود تلقی کند، این عمل وطرز تفکر اوسر بدیوار کوفتن است وچنین شخصی ابداً کمونیست نبوده وازفلسفه مارکسیسم ومنطق دیالکتیک بکلی بی اطلاع است. یك چنین شخصی را درزبان سیاسی «پرووکاتور» مینامند ووجود او را نه فقط بحال کارگران واستثمار شوندگان مفید نمیدانند، بلکه مضرهم میشمارند.

بعلاوه وجه مشخص اهالی کشورهای کوچك ونیم مستقل ومستعمره از کشورهای صنعتی ومعظم اینستکه درممالك صنعتی کارگران ودهقانان فقط ازطرف طبقه حاکمه خودآن مملکت استثمارمیشوند و دیگرعناصر بیگانه هیچگونه ازآنها سوء استفاده نمیکنند، درصورتیکه در کشورهای اولی قوه وقدرت دردست استثمار کنندگان خارجی است وطبقه استثمار کننده داخلی درحمایت آنها بغارتگری میپردازد. بنابراین در کشورهای کوچك ونیم مستقل ومستعمره طبقات ستمدیده مجبورند دروهله اول باسرمایه داران خارجی و بعداً با سرمایه داران داخلی مبارزه کنند، واین مبارزه وقتی مقدور و میسر است که در اهالی این کشورها روح ملی ووطن پرستی ایجادشود. پس مهمترین ماده برنامه کمونیست ایران باید حفظ استقلال ایران و تقویت روح ملی وایجاد تشکیلات ملی ووحدت ملی ایران در مقابل سرمایه داران خارجی باشد. بنابراین بفرض اینکه چندنفر پابند بعقیده ومسلك کمونیستی بوده اند، نهضتی که آنها بوجود آوردند، جنبه کاملا ملی داشته وجوانانی که بابخطر انداختن جان خود وخانواده شان دراین نهضت شرکت کردند، همه روی این اصل جمع شده بودند که اصول زور گوئی واستبداد رضاخان ودزدی و اختلاس وارتشاو آدم کشی اطرافیان او ومذلت وبدبختی و بیماری و گرسنگی وبی ایمانی وانحطاط اخلاقی اکثریت مردم ایران را روبزوال میکشاند و باسرعتی که دنیا روبجنك میرفت، ایرانیان فداکار وآزادی خواه مجبور بودند با ایجاد تشکیلاتی از این فلاکت ملی ایران جلوگیری کنند.

اغلب جوانان ایران ازاین وضع ناراضی بودند، ولی فقط شماره کمی از آنها حاضر بودند، جان خود را بخطر انداخته دراین مبارزه شرکت کنند. کسانیکه حاضر بفداکاری شدند، یك اصل را میدانستند که اگر بخواهند

ازاین‌جهت آنها را دیو آدم کش وخون‌خوار قلمداد میکرده‌اند. تصور کنید هنگامی‌را که نهضت اسلام در میان‌قبائل عرب ایجاد گردید وقدرت وسلطه دربارساسانیان‌راتهدید میکرد ، اگر آنروز ازیکی ازامرای‌دربارساسانی راجع باین‌نهضت سؤالی میشد ، چه‌جوابی میشنیدیم ؟ کتبی که در آن دوره نوشته شده بود حاکی از خونخواری و توحش علمداران اسلام است ، در صورتی که اگر بخواهیم بدون‌هیچگونه تعصبی‌از لحاظ اجتماعی‌قضاوت کنیم ، بطور قطع نهضت دوره کراسی اسلام بشریت را یك‌قدم بیش‌سوق داده است ودلیل اضمحلال‌دولت ساسانیان تضادی بوده که دراجتماع آنروز ایران وجود داشته است ونهضت اسلامی این‌جریان را تکان شدیدی داده‌و تسریع کرده است . از همین جهت میبینیم که مسلمانان در کلیه میدان های نبرد بامقاومت ضعیفی‌مواجه‌شده وهمه‌جا مردم ایران از آنها استقبال کردند وفقط‌در بعضی نقاط، شاید بدلیل‌آن که اوضاع اجتماعی این صفحات‌رضایت بخش‌تر بوده ، مردم پایداری سخت‌تری ابراز داشته‌اند .

جمله‌ای که‌از بیانیه کمونیستی مارکس وانگلس نقل کردم تاقبل از جنك‌هنوزدرتمام دنیا مصداق داشت. هنوزهریك‌از حزب‌ها مخالفین خودرا کمونیست میدانستند ، هنوز هر اقدام اصلاحی که ازطرف بعضی از زمام‌داران اروپا بعمل‌میآید بعنوان یك عمل کمونیستی تلقی میگردید .

بنابراین اگرزمامداران دوره شیاه نهضت پنجاه وسه نفررا یك نهضت کمونیستی قلمداد کرده‌اند، تنها این‌ادعای آنها بهیچوجه دلیل نیست که واقعا این نهضت کمونیستی بوده است . اما اشتباه نشود ، بسیاری از منظور هاو آرزوهای آنها ممکن بود که باآمال وآرزوهای کمونیستها توام باشد واین‌مطلب بسیارمهم است. اگرپرده وحشتناکی که ازطرف سرمایه‌داران دنیاروی شبح کمونیسم کشیده شده ، برداریم، وبدون رعب‌وترس بآن نظر افکنیم، خواهیم دید که بسیاری‌ازمواد برنامه آن‌همان است که‌اغلب آزادی خواهان وخیرخواهان دنیا طالبند . منتهی اجرای این مواد دربعضی از کشورها ممکن ومیسر است ودر بعضی از کشورها اساسا تا موقعیکه آن اوضاع واحوال ایجادنشده آب درهاون ریختن و کوبیدن . مثلا کمونیستها معتقدند که‌تمام کارخانه‌ها باید ازتصرف افراد بدرآیدو بدست اجتماع‌سپرده شود . اما اگردریك‌دهکده سیاهان افریقا که اصلا کارخانه وماشین که‌سهل است یك چرخ چاقوتیز کنی نیز بخود ندیده ، سیاهی پیداشد و گفت‌ده‌که

ویامرکز آنها ارتباطی بامقامات خارجی داشته‌اند ، معهذا نظر باینکه در اثر یاس و نا امیدی که در نتیجهٔ شکستهای سیاسی نصیب آزادیخواهان و جوانان ایران شده است ، در ایران کنونی چنین مرسوم شده که هر نهضتی را و حتی جوش و شور و پشت کار هر فردی را بمقامات خارجی نسبت میدهند ، لازم است مخصوصا تذکر داده شود که این تشکیلات ناقص و نا - تمام با هیچگونه مقام خارجی ارتباطی نداشته و بهیچوجه از آنها دستوری و یا کمکی اخذ نکرده است. اما البته دکتر ارانی و چند نفر از رفیقان دیگر او مخصوصا چون از عدم رضایت محصلین و سایر ایرانیان مقیم خارجه نسبت بدستگاه استبداد اطلاع کامل داشتند ؛ میکوشیدند که با آنها در تمام اروپا و آمریکا ارتباط حاصل کرده و چون دست آنهارا برای جمع آوری اعانه بطرق مختلف بازتر میدانستند از آنها کمك بطلبند .

معهذا اتفاقی نیست که باین نهضت پنجاه و سه نفر زمامداران دوره سیاه نسبت کمونیستی داده‌اند. در هر دوره هر وقت جریانی ایجاد شده که بزیان منافع طبقه حاکمه بوده ، فوری باین نهضت بدترین و ننگین ترین تهمت‌ها زده میشده است. بطور قطع اگر نهضت و پنجاه و سه نفر در صدر اسلام بوجود آمده بود در نظر طبقه حاکمه کلیه افراد پنجاه و سه نفر ملحد و زندیق بشمار میرفتند. اگر افراد پنجاه و سه نفر در دوره استبداد و اوائل مشروطیت زندگی میکردند ، همه آنها را بابی و بهائی میخواندند و در دوره پهلوی که اساس سلطنت بر مبارزه با طبقه ستمدیده از لحاظ داخلی و بر مخالفت با حکومت شوروی از لحاظ خارجی مبتنی بود ، تعجبی ندارد اگر نهضت پنجاه و سه نفر را زمامداران و تعزیه گردانان دوره سیاه کمونیستی دانسته‌اند . اشتباه نشود در صدر اسلام واقعا ملحد و زندیق و در دوره استبداد و مشروطیت واقعا بابی و بهائی وجود داشته‌اند ، اما ملحد و زندیق و بابی و بهائی و کمونیست و بلشویك آنطوریکه در دنیای واقع میزیسته‌اند هیچ ارتباطی باتصویریکه طبقه حاکمه برای ترساندن مردم از آنها طرح کرده بوده‌اند نداشته‌اند . ملحد و زندیق بابی و بهائی هر یك تصور میکردند که نجات بشریت فقط از راهی که بنظر آنها صحیح آمده ؛ میسر است و این راه را می‌پیمودند ؛ ولی چون این طریقه آنها منافع طبقه حاکمه را تهدید میکرده و با نها صدمه میرسانده ، و طبقه حاکمه نمیتوانسته است عقاید آنها آنها را انتشار دهد و از این راه با آنها مبارزه کند (زیرا انقلابیون منافع خود را با منافع طبقه محکوم توأم میدانستند)

۲۵ - عدل و دادرسی

اغلب پنجاه و سه نفر قبل از آنکه در روزهای دهم اردیبهشت سال ۱۳۱۶ گرفتار شوند، کوچکترین تماسی با مأمورین دولتی و اجتماعی حتی با آژانهم نداشتند و نمیتوانستند تصور کنند که این دستگاه دولتی دوره سیاه بچه نحوی میگردد.

از این جهت در روزهای اول وقتی افراد پنجاه و سه نفر در سلولهای زندان موقت متوجه شدند که اگر دو قران بآژان بدهند، یك ساعت در سلول باز میماند، و اگر پنج قران به وکیل بدهند، روزی نیم ساعت میتوانند در حیاط زندان قدم بزنند و اگر دو تومان به صاحب منصبان بدهند، ارتباط آنها را با خانواده هایشان برقرار میکنند، در وهله اول بغض و کینه آنها متوجه آژانها و مامورین پست شهربانی شده بود؛ بطوریکه اگر یکی از آنها ریا صاحب منصبان مامور زندان بزندانیان توهین میکردند، ما خیال میکردیم که با شکایت از آنها پیش رؤسای شهربانی که کارشان در زندان دیده میشد نمیتوانیم دادخود را بستانیم. هرچه بیشتر در زندان ماندیم و در جریانی که پرونده ما طی میکرد بیشتر با ادارات و دستگاههای دولتی تماس حاصل کردیم دیدیم که نه، همه از یك قماش هستند. عدلیه بدرجات بدتر از نظمیه بود. جنایاتی را که مامورین شهربانی از عهده ارتکاب آنها بر نمیآمدند، به وزارت عدلیه واگذار میکردند و این آقایان دروغی را که با کمال خونسردی با بیشرمی اوامر میدادند. درجریان محکمه دخالت و کلای مجلس نیز تاحدی مشهود گردید، اما نه چنانکه باید و شاید. ولی خوب، از وکلای مجلس که هرچند هفته یك بار قیام و قعود چند تا از دستیاران خودرا بزندان می افکندند، کسی توقعی نداشت

من کمونیست هستم و معتقدم که تمام کارخانه‌های صنایع سنگین این دهکده باید ازید تصرف افراد خارج شده و بدست اجتماع دهکده، سپرده شود، یک چنین کمونیستی خود را مسخره کرده واصلا کمونیسم را نفهمیده است. ازطرف دیگر اوضاع واحوال دنیا که در اثر تمرکز سرمایه ازیک طرف وفزونی لشکر بیکاران وبیچارگان از طرف دیگر ایجاد شده، بسیاری ازدولتها رامجبور کرده‌است که بعضی ازمواد برنامه کمونیست‌هارا اجرا کنند، بدون این که اساسا خود معتقد بکمونیسم بوده وبدان علاقمند باشند. اگرحزب کمونیستی درایران وجودداشت، البته باحکومت مخالف بود، پنجاه وسه نفر هم مخالف بودند. بنابراین فقط مخالفت پنجاه وسه نفر باحکومت رضاخان دلیل بر کمونیست بودن آنها نبوده است.

اکنون بادرنظر گرفتن آنچه راجع بهدف وطرزکار پنجاه‌وسه نفر گفته‌شد، شکی نیست در این که وجود این نهضت برای ایران کاملا مفید بوده واگر در دوره رضاخان باشکستی مواجه شدند، نه فقط در زندان خود راآماده ومسلح برای نبردهای بعدازشهریور که درانتظار آن‌ها بود، کردند، بلکه بملت‌ایران‌هم درس فداکاری ورشادت داده وبدنیافهمانند که درایران نیز مردان ازجان گذشته‌ای وجود دارند واین قبیل جوانان هستند که در روزمبادا ازحیثیت وشرافت ملت ایران دفاع خواهند کرد.

است . عفو عمومی که بمناسبت عروسی ولیعهد در اردیبهشت ۱۳۱۸ داده شد بخوبی ثابت کرد که طرفداران این حکومت دورهٔ سیاه چه اشخاصی هستند و دولت در مقابل چه طبقه ای حاضر است گذشت کند و رأفت بخرج دهد .

عفو عمومی در زندان قصه‌ای دراز دارد. عفو عمومی بهترین وسیله در دست زندانبانان برای آرام نگاهداشتن زندانیان بود، اغلب از زندانیان قدیمی چه سیاسی، ویا غیرسیاسی که در زندان بسر میبردند، اشخاصی بودند که بدون هیچگونه محکومیت قانونی روزگار شومی را بسر میبردند. برای بعضی از آنها مخصوصاً کسانیکه از ایلات گرفتار شده بودند، ولو اینکه مقصر هم بودند، محکمه‌ای تشکیل نشده بود. بعضی از اینها در محکمه‌های قلابی از روی هیکل و سن بحبسهائی محکوم شده بودند و اکنون چندین سال بود که حبس‌های خود را کشیده بودند ولی باز در زندان بسر میبردند .

از ایلات و قبایل اشخاصی در زندان بودند که سه سال و یا چهار سال محکوم شده ولی بیش از ده تا دوازده سال در زندان بسر برده بودند و هنوز هم تکلیف آنها معین نشده بود .

اغلب زندانیان سیاسی بجز عده معدودی که بجرم جاسوسی محکوم شده بودند، ده سال و بلکه بیشتر بلاتکلیف بودند ، و هیچ مرجع قانونی حکمی در باره آنها صادر نکرده بود ، البته آرام نگاهداشتن آنها در زندان بسیار مشکل بود و اولیای زندان مجبور بودند که بوعده و وعید آنها را آرام کنند .

روحیه زندانی مانند روحیه اطفال است . با یك کلمه دروغ میشد ماهها آنها را فریب داد و بزرگترین حربه زندان بر ضد این زندانیان بلاتکلیف قدیمی داستان عفو بود .

البته زندانیان سیاسی قدیمی چون بکنه مطلب پی برده بودند ، فریب نمی‌خوردند ، ولی زندانیان غیرسیاسی مخصوصاً کردها و لرها که هیچگونه امیدی برای رهائی خود نداشتند ، تنها با امید زندگانی میکردند . هر سال قضیه عفو عمومی بشکل جدیدی تجلی میکرد ، مخصوصاً در تابستان این اخبار جعلی مثل برق در سرتاسر زندان منتشر میشد . در تابستان محبوسین بعلت گرما در حیاط میخوابند و از همین جهت فرار آنها از زندان کمی آسان تر است .

ممکن بود کسانی جرات کنند که شبها از تاریکی استفاده کرده ،

وامیدی‌هم نبود که‌از این‌ها کاری بر بیاید .

در آن ایام در تمام ایران یك تبلیغ مؤثر بود و اغلب مردم که بکلی امیدشان ازاین اوضاع ننگین قطع شده بود ، بخود تسلیت میدادند ومیگفتند که‌شاه ازاین جریانات اطلاعی ندارد و اطرافیان اودیوار چین دورش کشیده ونمیگذارند که‌او اطلاع حاصل کند که‌چه اوضاعی در این کشور حکمفرماست . مردم بخود تسلیت میدادند که اگراو بداند که‌چه دست های خون آلودی بزیان اواقدام می کنند ، این‌دست ها راقطع خواهد کرد. البته این تبلیغات درزندان مؤثر نبود ، زیرامابچشم خودمیدیدیم که‌اشخاصی بهمین جرم که بعضی ازحقایق رابشکل عریضه باطلاع شاه‌رسانده بودند ، ولواینکه اظهارات آنها مسلم‌ونیز به‌ثبوت رسیده بود ، به‌زندان افتاده‌و از هستی ساقط شده‌بودند . معهذا وقتی‌پنجاه وسه‌نفر بآن حبس‌های شدید محکوم شدندوامیدشان ازهرجاقطع گردید، طبیعی‌است این‌تبلیغات که‌رأس برخلاف میل‌شاه صادرشده دربعضی ازنفرات مؤثر بود . یك مطلب نا گفته نماند ، مادلائلی‌در دست داشتیم که‌در بعضی مواردرئیس شهربانی ازاوامرشاه‌نیز اطاعت نمیکرد. درمحاکم‌نظامی‌اگرمتهمی محکوم‌شده‌بودوحکم‌او بامضای شاه‌هم رسیده بودبمحض‌اینکه رئیس‌شهربانی باآن‌مخالفت میکرد محکمه تجدیدمیشد ومتهم به مجازات شدیدتری میرسید .

ظاهراً رؤسای ارتش‌چندان‌ازشخص رئیس شهربانی حساب‌نمی بردند وحکمی که‌بنظر آنها مطابق میل شاه‌بود صادر میکردند و چون رئیس شهربانی ازعهده این صاحب‌منصبان ارشد ارتش برنمیآمد مستقیماً پیش‌شاه اقدام‌می کردوحکم آنهارالغو مینمود .

درهرصورت مکرر اتفاق افتاده است که‌رئیس شهربانی با احکامی که ازطرف‌محاکم نظامی‌صادر شده‌بود ، مخالفت کرده‌وخشونت‌بیشتری بخرج‌داده است . همین‌برای بعضی دلیل‌شده‌بود که رئیس‌شهربانی بدرجات ازشاه خشن‌تروظالم‌تراست والبته‌درخارج‌نیز عده‌ای به‌نفع‌شاه ازآن‌استفاده میکردند ومقصررارئیس شهربانی قلمداد‌میکردند . امادرقضایای‌عفو عمومی سال۱۳۱۸ این‌حباب رنگارنگ‌زیبا نیزترکید ومحوشد و دیگر هیچ اثری ازآن باقی نماند .

قضایای عفوعمومی قیافه‌درنده حکومت دوره سیاه رابه مهیب‌ترین وجهی برای‌ما نقاشی کرد. آنگاه‌فهمیدیم که این حکومت برچه‌پایه‌ای استوار

شاه درجواب گفته بود که ما نمیتوانیم کسی را بیخودی مرخص کنیم، گرفتاری اینها برای مابقیمت گزافی تمام شده وهرچه هم که نگاهداری آنها دز زندان گران تمام‌شود بازمیارزد که درزندان بمانند.

با وجود این قضایای عفو عمومی سال ۱۳۱۷ و ۱۳۱۸ نمیتوانست درزندانیان سیاسی بکلی بدون تاثیر بماند.

صحیح است که زندانیان سیاسی قدیمی وچند نفر از پنجاه وسه نفر باکمال بدبینی باخباری که راجع بعفوعمومی از خارج میرسید، نگاه می کردند. ولی اغلب پنجاه وسه‌نفر مخصوصا پس‌ازآن حبس‌های شدیدی که کاملا برخلاف انتظارآنان بود، امیدواری‌هائی داشتند.

ازهیچ مرجع ممکن نبود که راجع بقصد دولت دائر براعطای عفوعمومی به‌محبوسین اخبارخوشی نرسد. بعقیده من‌اظهارات راست ویادروغ‌اشخاص ومحافل رسمی وغیر رسمی ایران در آن روزها وتشبثات مشروع وغیر مشروع دسته‌های گوناگون وافرادوبالاخره خونسردی شاه که باندازه‌یك پوست‌پیازهم به‌حرفهای این‌پهلوان کچل‌هااعتنانکرد وبالاخره عفو عده‌ای ازدزدان ومختلسین‌وماموریـن تامینات وشهربانی، کسانیکه پای متهمین را توی بخاری گذاشته سوزانده بودند وزن های آبستن را در حین استنطاق آن‌قدر زجر وشکنجه داده بودند که بالاخره مرده بودند، بخوبی نشان میدهد که چه وضعیتی دراین‌مملکت جگیفرمائی داشته است. از وزیر، از وکیل وقاضی ومستنطق، از صاحب‌منصب شهربانی وارتش، از رئیس‌الوزراء ورئیس‌مجلس، ازرئیس‌دفترمخصوص شاهنشاهی وپیشخدمت‌مخصوص، ازبزرگان ومتنفذین، ازهمه‌جاخبرمیرسید که بمناسبت عروسی در روزهای اردیبهشت ۱۳۱۸ محبوسین‌سیاسی عفوخواهندشد.

یا این حرف اساساً صحیح بود، یعنی واقعاً وزراء وبطور کلی تعزیه گردانان حکومت دوره سیاه تصمیم بودند، برای جلب مردم‌همه رامرخص کنند، یا آنکه این حرف بکلی بدون اساس بود واین مراجع رسمی اصلا دروغ می گفتند. درصورت اولی یعنی اگردولت واولیای امورچنین تصمیمی داشتند وفقط شاه باآن مخالف بود وازهمین جهت عملی نگردید، معلوم میشود که چه مردان ناقابل وبی اراده‌ای کشورمارا اداره میکردند وبطور قطع تنها شاه مقصراوضاع وخیمی که امروز کشورمابا آن مواجه شده، نبوده؛ بلکه همه این زمامداران دراین گناه غیر قابل عفوسهیم

از دیواری بالارفته وخودرا بباغ دورزندان برسانند .

در سالهای قبل از دستگیری پنجاه وسه نفر درزمان ریاست سرهنگ رخ یکی دو روز قبل از آنکه زندانیان شب در حیاط بخوابند ، مدیر زندان اغلب کردها ولرها را بخط میکرد وبآنها مژده میداد که « رای مبارك ملوکانه براین قرار گرفته که عده‌ای اززندانیان قدیمی را مرخص کنند .

از همین جهت کمیسیونی تشکیل شده و زندان صورتی از کلیه محبوسین قدیمی تهیه کرده و کمسیون مشغول مطالعه دوسیه‌هاست . طولی نخواهد کشید که همه شما مرخص خواهید شد . بروید ودعابجان اعلیحضرت همایونی کنید . تایکی دوماه دیگر همه‌شما مرخص خواهیدشد . »

این دروغ‌هاولوآنکه هرسال تکرار میشد ، ولی بازبدون تاثیرنبود . زندانبانان همیشه وسیله‌ای پیدا میکردند که برای اعطای عفوعمومی مناسب باشد . موقعی که تیمورتاش گرفتار شد ، زندانبانان شهرت دادند که این وزیر مخالف عفو محبوسین قدیمی بوده وحالا که اوازکار افتادهٔ دیگر کارها روبراه خواهدشد . یك بار دهسال حکومت رضاشاه را وسیله قرار دادند . بار دیگرمسافرت ولیعهد بفرنگستان دلیل امکان عفوعمومی شد، دفعه دیگر مراجعت ولیعهد راوسیله قراردادند .

ولی سالها گذشت ، یك نفر مرخص نشد که سهل است ، چندین بار اتفاق افتاد که محبوسینی پس ازچندین سال توقف درزندان بالاخره اعدام شدند . اما محبوسین سیاسی قدیمی هیچوقت فریب این حرفها را نخوردند وبرعکس آن‌ها دلائل قطعی داشتند که فکری که تا بحال درخاطره شاه و سایر زمامداران خطور نکرده ، فکر عفو زندانیان است . ازقول تیمورتاش در زندان نقل میکردند که روزی خبر رسید که در ایتالیا بمناسبتی عفو عمومی داده شده است. تیمورتاش شاهرا متوجه کرد که برای جلب قلوب مردم خوب است که ما در ایران نیز عده ای از محبوسین مخصوصا آنهائی‌راکه تابحال نتوانسته‌ایم برایشان دوسیه‌ای ترتیب داده ومحکوم کنیم ، باسم عفو عمومی آزاد سازیم .

گذشته از این نگاهداشتن این‌عده در زندان برای ما گران تمام می شود . مخصوصا ازاین لحاظ که ممکن است بر تعداد محبوسین ما افزوده شود وبرای آنها باندازه کافی جا نداشته باشیم .

بگو بهت بدهم . آقای رئیس هم گفت:

قربان ، محبوسین سیاسی . هنوز کلمه عفو را نگفته ، شاه لگدی بآقا زد و آقا مثل گوفته قلقلی از پله های قصر افتاد پایین .»

اما در داخله زندان عده‌ای اطمینان قطعی داشتند که حتما در روزهای اردیبهشت ۱۳۱۸ عفو خواهند شد . کسانیکه اطمینان داشتند باینکه عفوعمومی شامل حال آنها خواهد شد ، اشخاصی بودند که بعقیده ما درهیچ جای دنیا هیچ قانونی آنها را ازحبسی که بدان محکوم شده بودند ، معاف نمیکرد . عفوعمومی در همه جای دنیا شامل حال محبوسین سیاسی میشده است وعلت آن نیز واضح است . جرم سیاسی جنبه فکری دارد. مرد سیاسی فکر میکند که اگر کشورش طبق طرز فکر او اداره شود به نفع جامعهٔ اوست وابداً تعمد ضرر رساندن بکسی را ندارد . محبوسین سیاسی مجرمینی هستند که مدعی خصوصی ندارند وبفرض اینکه گناهی مرتکب شده اند ، دراثر این گناه بجامعه ضرر رسیده است وازهمین جهت جامعه میتواند ازحق خود صرف نظر کند وآنهارا ببخشد . درصورتیکه دزد ویا قاتل ویا کسانیکه مرتکب اعمال منافی عفت شده اند ، مدعیان خصوصی دارند وتاوقتیکه آنها ازحق خود صرف نظر نکرده اند ، کسی نمیتواند جرم آنها را نادیده بگیرد وآنها را عفو کند .

ازهمین جهت طبق قوانین دنیا وزیر عدلیه ویاشاه فقط یك ثلث از مجازات مجرمین غیرسیاسی را میتوانند ببخشند ، یعنی این ثلث از مجازات که از جنبه عمومی جرم بتمام جامعه تعلق میگیرد ، دراختیار وزیرعدلیه ویا شاه به نمایندگی ازجامعه است .

یك مثال مطلب را کاملا روشن میکند ، جزو کسانیکه در روزهای اردیبهشت ۱۳۱۸ عفو شدند دونفر مامور تامینات بودند . یکی از آنهاپای متهمی را برای اینکه از او اقرار بگیرد در بخاری گذاشته و سوزانده بود و دیگری زن آبستنی را شبانه باداره تامینات آورده و در اثر زجر وشکنجه تاصبح کشته بود. هردو آنها بسه چهارسال حبس محکوم شده بودند. صحیح است که این دونفر مجرم بجامعه ضرر رسانده بودند ولی ضرر آنها بیشتر به کسان آن زن آبستن وآن متهم پاسوخته رسیده بود .

شاه حق نداشت کاملا از سر تقصیر آنها بگذرد وآنها را ببخشد . مدعیان خصوصی آنها بیشتر ازشاه حق داشتند ولی از آنها کسی سئوالی

وشریك بوده‌اند . بدلیل اینکه دراثر بی لیاقتی آنها کشورما باین روزگار کنونی افتاده است . درصورت دوم اگر دردستگاه دولتی تصمیمی مبنی بر عفو محبوسین سیاسی گرفته نشده بوده است واین زمامداران دروغ میگفته‌اند، باید بپرسیم که این دروغ را کلیه این زمامداران بچه دلیل منتشر میکرده‌اند. یا از قدرت ملی در بیم و ترس بودند و برای رهائی از شر ستمدیدگان آنها را فریب میدادند و یا اینکه واقعاً با انتشار این دروغها برای نیل به آرزو و آمال خود تبلیغات میکردند ، یعنی تشخیص داده بودند که ستم وظلم ازحد گذشته است واگر لازم است که این دستگاه حفظ شود ، باید کمی رافت ومحبت بخرج داد. ممکن است فرض کرد که شاه در بدو امر با عفو عمومی محبوسین سیاسی موافقت داشته و حتی جزو برنامه رسمی عروسی قرارداده بود ، ولی درو هله آخر از بیم آنکه اساس سلطنتش واژگون شود، از آن صرف نظر کرده است واین خود دلیل ضعف حکومت رضاشاه بوده ومحکومیت وفنای اورا در برداشته است .

درهرصورت هرجوری که بخواهیم قضایای عفوعمومی را تفسیر کنیم، جز بی لیاقتی زمامداران وترس و بیم از قدرت ملی وضعف حکومت گذشته ، چیزدیگری از آب درنمیاید .

اما دلائلی دردست است که واقعا روزیکه چند نفر از «وکلا» به نمایندگی ازطرف کلیه «وکلای مجلس» برای عرض تبریك پیش شاه رفته بوده اند ، رئیس مجلس ازشاه تقاضای عفو محبوسین سیاسی را کرده بوده است ، وشاه درجواب گفته بوده‌است« ببینیم!»، بعد هم ندیده است .

این واقعه کوچك باشاخ وبرك های غریب وعجیبی درزندان منتشر شد . بالاخره یکی از پنجاه وسه نفر که همه وقت بانظر شکاکی باین گونه اخبار مینگریست وجز بذله گوئی ومسخره گی راه دیگری برای منصرف کردن رفقای خود ازاین تصورات باطل نداشت، این واقعه را باین شکل بیان میکرد :

«شاه وارد اطاق نشده ، آقای رئیس خودش را کرمبی زد بزمین. شاه کمی صبر کرد ، دید بلند نمیشود ، خیال کرد که مرده ، رفت دستش را بگیرد ، دید گوله گوله اشك ازچشمهایش میبارد. پرسید: چی میخواهید؟ هرچه میخواهید بگوئید بهتان بدهم. آقا بلند شد ، دو دو زانو خودش زد بزمین ؛ بالاخره شاه دلش رحم آمد وقربان وصدقه اش رفت که هرچه میخواهی

رضاخان بر همه ما دیگر آشکار شد.

برای ما حبس و تبعید و آزار و شلاق و شکنجه و دربدری بود، و برای پشتیبانان حکومت سیاه، ولو آنکه دزدی کرده، رشوه گرفته و عمل منافی عفت مرتکب شده و قتل کرده بودند، آزادی و سایر نعمات دیگر زندگی.

اما هنوز بدبختی دیگری در انتظار ما بود.

نکرد و هردو آنها درروزهای اردیبهشت ۱۳۱۸ آزاد شدند.

تمام کسان دیگری که آزاد شدند از این قبیل اشخاص بودند، دزدها، قاتلین، مختلسین، مرتکبین اعمال منافی عفت، رشوه خواران را شاه عفو کرد ولی یکنفر از زندانیان سیاسی از زندان بیرون نرفت و خود این عمل حکومت را بتمام کسانیکه تا آنروز در ماهیت آن شك و شبهه داشتند، شناسانده. محبوسین سیاسی نه فقط عفو نشدند، بلکه روز بروز فشار و صدمه بر آنها طاقت فرساتر میشد. برای بعضی از متهمین سیاسی دوسیه های جدیدی ساخته شد.

پرونده اعتصاب پنجاه و سه نفر که شهربانی حتی در موقع محاکمه پنجاه و سه نفر جرات نکرد آنرا آفتابی کند، بجریان افتاد و مامورین عدلیه که بکلی خودرا باخته بودند، روزبروز افراد پنجاه و سه نفر را به محاکمه جدیدی دعوت می کردند و حبس های تازه تری برای آنها می بریدند.

در همین ایام بود که نورالدین الموتی را بجرم اینکه در محکمه « زنده باد آزادی و مرده باد ارتجاع » گفته بود زجر ها و شکنجه ها دادند.

درهمین ماههای پس از اردیبهشت ۱۳۱۸ بود که انور خامه‌ای در اثر توهینی که باو ورفقای دیگرش شده بود، ده روز تمام اعتصاب غذا کرد وچیزی نمانده بود که این جوان بکلی نابود شود.

منظره رقت بار آن روزیکه مادر بیچاره این جوان پشت پنجره آهن از یك متر فاصله پسر خودرا در حال نزع دید، برای ما زندانیان هرگز فراموش نخواهد شد.

در همان ایام شعبان زمانی را در حالیکه دودستش را ازپشت زنجیر کرده بودند، پیش رئیس زندان بردند و رئیس زندان بمدیر دستور داد که اورا بزمین بکوبد و آژانها با باتون سر او ریختند. درهمان ایام گرکانی رادر سلول تاریك انداخته بودند و یکی از آن آژانهای منفور، همان مامورینی که چندی پیش دم دکان نانوائی با گلوله بمردم حمله کرد، بدون اینکه از طرف کسی باو دستوری داده شود گرکانی را بشلاق بست، بطوریکه این جوان آرام از هستی وجان خود گذشت وفریاد کرد: «مرده باد زندان ارتجاع: مرده باد رئیس شهربانی، مرده باد رضاشاه!»

با این عفو و با این محاکماتیکه ما تحمل میکردیم ، تا آنکه ...

دکتر ارانی با فداکاری و شهامت و بزرگ منشی و با غرور و تکبر و در عین حال تواضع و فروتنی که مخصوص او بود، پی استواری ریخته که ثمرات و آثار آن بعدها جلوه گر خواهد شد.

اسم دکتر ارانی نیز امروز معنا و مفهوم خاصی پیدا کرده است. دکتر ارانی یعنی مقاومت در مقابل شدیدترین و سیاه‌ترین استبدادهای جهان، دکتر ارانی یعنی فکر روشن، یعنی سر نترس، یعنی از جان گذشتگی، یعنی ایمان به موفقیت. مفهوم دکتر ارانی ناقض مفهوم رضاخان است: اگر رضا خان را بمنزله ستمگری زورگوئی وطن فروشی و خائن سازی بگیریم، مفهوم ضد آن دکتر ارانی یعنی رحم و محبت یعنی مقاومت، یعنی سخاوت، یعنی معنی و حقیقت. با مرگ دکتر ارانی نقش تاریخی که بعهده این بزرگوار واگذار شده بود، خاتمه نیافته، شهامت بی نظیر و مقام ارجمند اخلاقی او در دلهای هوا خواهانش ریشه دوانده و بارهای گران بهائی خواهد داد.

مرگ دکتر ارانی از آن مصیبت هائیست که کلیه کسانی که در زندان بوده و اسم او را شنیده و یا یکبار او را در سلولهای مرطوب کریدور سه و چهار زندان موقت دیده بودند، هرگز فراموش نخواهند کرد.

ضربت ناگوار و غیر قابل تحملی با مرگ دکتر ارانی بر تمام پنجاه و سه نفر بدون استثناء وارد آمد. من امروز هر وقت می‌شنوم که کسی از نزدیکان خودم هم باشد، فوت کرده است، ابداً تعجب نمیکنم؛ زیرا فوری بیادم میآید که دکتر ارانی هم مرد. دکتر ارانی، که برای زندگانی برای نجات دیگران خلق شده بود، دکتر ارانی که برای رهائی حق از چنگال ظلم و نکبت و بدبختی زائیده شده بود، مرد، چه تعجبی دارد اگر فلان پیره زن در بستر مرگ جان می کند.

چطور دکتر ارانی مرد، جزو اسراریست که بعدا کشف خواهد شد، جزو رمزهائیست که حل آن با سرنوشت ملت ایران توام است. هر روز یکه ملت ایران توانست قاتلین دکتر ارانی را بکیفر برساند و مجازاتی را که شایسته این گونه مردم اوباش است، درباره آنها اعمال نماید، یک قدم در سیر ترقی و تکامل فراتر نهاده و فقط وقتی ملت ایران میتواند جزو ملل راقی دنیا بشمار آید که از قتل ظالمانه امثال دکتر ارانی جلوگیری کنند و راه ترقی و تکامل آنها را تضمین نماید.

۲۶ - مرگ دکتر ارانی

صدها سال تاریخ دوره‌های پرتلاطم زندگانی ملتی را طی میکند، فقط یك مرد بزرك که مانند مشعل فروزانی قرنها میدرخشد، بوجود میآورد. ملت ها زنده میشوند ودر میگذرند، اسم آنها از صفحات تاریخ حك میشود، ولی اسم این مردان که موجود و مخلوق این ملتها هستند همیشه زنده می ماند. درتاریخ فداکاری و شهامت این مردان فراموش نشدنیست. چه بسا اتفاق میافتد که مشخصات و خصوصیات دوره‌ای باسم مرد بزرگواری که موجود و مخلوق این دوره است، مجسم میگردد. میگویند دوره پریکلس، فرانسه ناپلئون، انگلستان کرامول. بعضی در اهمیت و نفوذ مردان بزرك بحدی غلو کرده وتصور میکنند که آنها خط سیر تاریخ را تغیر داده اند، ولی در حقیقت این مردان بزرك که محصول اوضاع مادی دوره های خود هستند، توانسته اند آمال و آرزوی اکثریت مردم دوره خود را در قالب عمل ریزند و از همین جهة اسامی آنها نماینده مفهوم آن آرزو و آمال است.

کلمه شکسپیر امروز مفهوم خاصی دارد، یعنی دوره تجدد ادبی در انگلستان، یعنی دوره هنر وصنعت در این کشور. وقتی اسم واشنگتن را می شنویم بیاد جنگهای آزادیخواهی و مبارزه های دمکراسی میافتیم. با اسم لنین تکان و حرکت مردم ستمدیده و زنجیر شده در نظر ما تجلی میکند.

دکتر ارانی یکی از آن نوابغی است که هر چند صدسال یکبار در زندگانی ملت ایران آفتابی میشود.

بزرگترین قوه خودرا از دست داده‌ایم، زندان وحکومت سیاه بزرگترین ضربت را برما وارد آورد .

ما تصمیم گرفتیم که درتمام کریدرهای سیاسی مجلس عزائی ترتیب دهیم . کلیه زندانیان سیاسی بسته های پنج تاده نفری درسلولهای خود جمع شدند وبیاد دکتر مجالس سوگواری وتذکر ترتیب دادند . یکی از رفیقهای نزدیك دکتر چنین گفت :«دکترارانی ، امروز مادربیغوله ها بیادتو گردهم آمده‌ایم ، اما امیدواریم روزی بتوانیم قبرترا گلباران کنیم وبتو بگوئیم : دکتر سرازخاك بدرآرو ببین که تو نمرده‌ای ویاران وهمزنجیران تومنظورترا برآورده‌اند .»

هرکس هرخاطره‌ای داشت ، برای دیگران حکایت کرد وبالاخره آن روز کلیه زندانیان سیاسی متفق الرای تصمیم گرفتند که روز ۱٤ بهمن روز یاد بود کلیه کسانیکه در زندان استبداد جان داده‌اند با افتخار هرجا که هستند، چه در زندان وچه درتبعید وچه درآزادی این روزرا محترم بشمارند .

روزچهاردهم بهمن ۱۳۱۹ زندانیان سیاسی که درتبعید ویا درزندان بودند ، مجالس تذکری ترتیب دادند وروز ۱٤ بهمن ۱۳۲۰ اغلب پنجاه وسه نفر وسایر زندانیان سیاسی درسرمزاراو درامام زاده عبدالله به قول خود وفا کردند . عده زیادی از آزادیخواهان درآنروز حضوریافتند وقبردکتررا گلباران کردند ولی هنوز آنروز نرسیده است که ماقولی را که بدکتر داده‌ایم ایفا کنیم .

هنوز آنروز نرسیده است که ما بتوانیم بگوئیم «دکتر سرازقبر بدرآر وببین که ما منظورترا برآورده‌ایم و آنچه تو آرزو میکشیدی بصورت عمل درآمده است .» مافقط میتوانیم بگوئیم : دکتر خاطرجمع باش . ما بیکار ننشسته‌ایم . درپی مقصد تو میکوشیم ، آنروزهم خواهد رسید . ما ایمان داریم که دیریا زود بمنظور خود که همان منظورتست ، خواهیم رسید .

روز چهاردهم بهمن ۱۳۱۸ نعش دکتر ارانی را بیمارستان بردند. یکی از دوستان نزدیک دکتر ارانی، طبیبی که با او از بچگی در فرنگستان معاشر و رفیق بود، نعش او را معاینه کرد و علائم مسمومیت در جسد او تشخیص داد. مادر پیر دکتر ارانی، زن دلیری که با خون دل وسائل تحصیل پسرش را فراهم کرده، روز چهاردهم بهمن ۱۳۱۸ لاشه پسر خود را نشناخت. بیچاره زبان گرفته بود، که این پسر من نیست. اینطور او را زجر داده و از شکل انداخته بودند. همین مادر چندین مرتبه دامن پزشك معالج دکتر ارانی را گرفته و از او خواسته بود که پسرش را نجات دهد و یا او اجازه دهد دوا و غذا برای پسرش بفرستد. دکتر زندان در جواب گفته بود که این کار میسر نیست؛ برای آنکه بمن دستور داده اند که او را معالجه نکنم. مادر دکتر اجازه نداشت حتی گلابی برای بچه اش بفرستد. کسی تصور نکند که مقررات زندان و حتی مقررات من درآری زندان رضا خان ورود دوا و غذا را برای زندانیان قدغن کرده است. زندانیان میتوانستند هر روزه از منزل خود غذا دریافت کنند و اگر کسی مریض میشد طبیب زندان نسخه‌ای مینوشت و این نسخه را زندانیان برای کسان خود فرستاده دارو دریافت میکردند.

در بعضی موارد حتی اجازه داده میشد که پزشك از خارج به عیادت زندانیان بیمار بیاید. من خود در زندان مبتلا به اپاندیسیت شدم و چون خود داری کردم از اینکه پزشك زندان مرا معالجه و جراحی کند، پس از یکهفته طبیبی که من خود انتخاب کرده بودم، به عیادت من آمد. واگر این طبیب آنروز مرض مرا اپاندیسیت تشخیص داده بود، شهربانی حاضر بود حتی اجازه دهد که مرا در بیمارستانی خارج از زندان معالجه کنند. بنا بر این اولیای زندان و شهربانی از رفتاری که با دکتر ارانی کردند، هیچ قصدی جز قتل او را نداشته‌اند. اگر مسموم کردن دکتر ارانی مسلم نیست بطور قطع منظور آنها از این شکنجه و آزار هیچ چیز دیگری جز نابود کردن او نبوده است. ما یکی دو روز پس از ۱۴ بهمن ۱۳۱۸ از مرگ بزرگ خود باخبر شدیم. آن روز یکی از شوم ترین ایام دوره زندگانی ما پنجاه و سه نفر بوده است. مردان بزرگ مثل بچه هائیکه مادر خود را از دست داده باشند گریه میکردند.

ابراهیم زاده کارگر جا افتاده ای که بطور قطع مصیبت روز ... را زیاد چشیده بود مثل بچه پدر مرده ناله و ندبه میکرد. ما آنروز احساس کردیم که

بسیاری از آنها خواهی نخواهی در تحت تاثیر تمدن اروپا ، افکار آزادیخواهی نیز بایران آوردند .

رضاشاه وعمال او با وسائل گوناگون با این افکار چه در اروپا و چه در ایران مبارزه میکردند، ولی چگونه ممکن میشد جلوگیری کرد از اینکه محصلین ایران در اروپا در پنهان با دوستان اروپائی خود به مباحثه و مجادله پردازند ویا اینکه کتابی راکه بنظر آنها مفید وجالب توجه بود ، بخوانند ؟ وهمین نفوذ این افکار در ایران دولت رضا شاه را متوجه خطر کرد .

گرفتاری پنجاه وسه نفر ما که آنها اولین تظاهر نفوذ افکار دموکراسی و آزادیخواهی در ایران ودرعین حال یکی از دلائل وعلائم زوال حکومت رضا شاه بشمار میرفت .

کسانیکه در خارج بودند ، شاید فریب عمارات چند طبقه وخیابانهای اسفالت شده وساختمان راه آهن و کشف حجاب را میخوردند وتمام این عوامل را دلیل قدرت حکومت رضا شاه میدانستند ، غافل از آنکه همین عوامل را ممکن بود دلیل ضعف و زوال این دستگاه دانست .

چه در اثر ایجاد ساختمان های عالی کرایه خانه ودر نتیجه هزینه زندگی روز بروز بالاتر می‌رفت وخیابان‌های اسفالت شده ، بغض کسانی‌راکه در بیغوله‌ها وسردابها زندگانی میکردند وخاك میخوردند ، فزونی میداد و راه آهن ارتباط مابین قسمت‌های کشور را برقرار میکرد وهمان طوریکه حکومت رضاشاه از آن استفاده میکرد ، مردم نیز از آن در اثر اینکه زندگانیشان گران تر میشد ، صدمه میبردند وعدم رضایت خود را زودتر ، میتوانستند باطلاع یکدیگر رسانند و کشف حجاب نیز عده زیادی از زنان را وارد کارخانه‌ها میساخت . اشتباه نشود ، مقصود من این نیست که عمارات چند طبقه وخیابان‌های اسفالت شده وساختمان راه آهن و کشف حجاب بحال مملکت ایران مضر بودند ، مقصود من اینست که با هر قدمی که حکومت رو بتکامل می‌رفت ، درعین حال نیز بزوال خود نزدیك میشد .

ما این زوال حکومت و تزلزل آن را ببهترین وجهی در زندان احساس می کردیم .

یك حکومت قوی و نیرومند کـه بنیروی مردم متکی باشد از ایرادات وانتقادات دشمن خود باکی ندارد . برعکس اگر در بعضی موارد اشتباهی مرتکب شده سعی میکند با اصلاح آن عمل حربه ای راکه در دست

۲۷ـ ده نفر را از دیدند

هر کنشی واکنشی دارد. هر شیئی و یا موجود زنده با هر قدمی که رو به تکامل میرود، درعین حال یك قدم نیز بزوال نزدیکتر میشود و این اصل در کلیه شئون طبیعی واجتماعی معتبر است. ما با یك مثل دراجتماع این اصل را تشریح میکنیم. طبقات حاکمه یکوقت متوجه میشوند که برای تامین منافع طبقه خود استفاده ازقشون مزدور کافی نیست و اگر لازم شود که قدرت را دردست داشته باشند، مجبورند از خود قوای ملی بزیان ملت استفاده کنند. روی این نظر بفکر میافتند که مردم را وارد سیاست کنند و بآنها چنین جلوه دهند که با برقراری ودوام رژیم آنها منافع ملت نیز تضمین میگردد و نیز خود مردم را نیز مسلح میکنند، مثلاً قانون نظام وظیفه را عملی می نمایند. این هشیاری مردم واسلحه ای که دردست آنهاست تا مدتی به نفع طبقه حاکمه است. ولی دریك زمان بخصوص دراثر تغییر اوضاع واحوال مردم با قابلیت درك حقایق باهمان اسلحه ای که ازطبقه حاکمه طرز استعمال آنرا آموخته اند برطبقه حاکمه قیام میکنند. بنابراین جامعه‌ای که باهشیار کردن مردم ومسلح ساختن آنها دوام وبقای خود را پی ریزی کرده، درعین حال تخم اضمحلال خودرا پاشیده است؛ چه باایجاد واستقرار رژیم طبقه محکوم جامعه کاملتری بوجود میآید وبازاین تکامل ازنو آغاز می گردد.

دردوره رضاشاه یك نوع تکامل هرچه هم ساختگی وظاهری بود، وجود داشت. حکومت رضاشاه مجبور بود برای برقراری رژیم خود ازفنون وعلوم فرنگستان استفاده کند وازهمین جهت عده‌ای ازجوانان ایران به فرنگستان فرستاده شدند، ولی اینها فقط علوم وفنون جدید را برای کشور سوغات نیاوردند

رفیقش نقل میکرد ، محکوم بزوال و نیستی بود . پرونده خوابنامه بهترین دلیل ضعف حکومت بود . کسی خوابی دیده بود که عنقریب روز ظلم وستمگری سپری خواهد شد وعدل وانصاف در ایران حکمفرما خواهد برد. این مرد خواب خود را روی کاغذی نوشته ومسلمانان رادعوت کرده بود که از روی آن چند نسخه بردارند وبیاران ومعتقدین بدین اسلام بدهند . قریب دویست نفر از کسانیکه این خوابنامه را خوانده بودند ، از شرق وغرب وشمال وجنوب کشور ، از دهات اطراف خوی وسلماس ، از آبادان وبوشهر وباجگیران بجرم « اقدام بر علیه امنیت کشور » دستگیر و [illegible] شدند . مابین آنها بچهای ده تا دوازده ساله وپیر مردان هفتاد وهشتاد ساله بودند. عدهٔ زیادی از اینها اصلاسواد خواندن ونوشتن نداشتند. قریب سی نفر از این بیچارگان در زندان جان دادند . آیا باچنین اقداماتی حکومت رضاخان محکوم بزوال ونیستی نبود ؟ چرا !

ما که درزندان این اوضاع را میدیدیم ، ایمان قطعی داشتیم باینکه این دستگاه محکوم بزوال است. شکی نبود ، حکومتی که از یك بچه دوازده ساله اهل باجگیران میترسید، واستقرار خودرا درفنا ونیستی این بچه میدانست ، دیگر باچه نیروئی میتوانست دوام داشته باشد فقط یکتکان شدید لازم بود تااینکه این دستگاه پوشالی ازهم بپاشد . درسالهای اخیر زندان بمنزله قلب ومرکز ثقل حکومت شده بود وازاین جهت عمال رضا خان ناگهان متوجه شدند که اگردراین مرکز کوچکترین واقعه ای رخ دهد ، هستی وحیات آنها برباد رفته است . پس لازم بود که توجه بیشتری باین قلب ومرکز ثقل مملکت معطوف گردد ، مبادا این تکان شدید اززندان ناشی گردد .

اما این تکان از خارج کشور ودرزندگانی ما زندانیان سیاسی مؤثر بوده قوه مرموزی دوام وبقای سلطنت رضاشاه راتهدید میکرد وآن اوضاع سیاست بین المللی وتاثیر آن درقضایای داخلی کشور بود .

صرف نظر ازاینکه درایام صلح هریك ازکشورها (کمابیش تاحدی که اوضاع ممالك دیگر درمنافع مستقیم آنها تاثیر ندارد) بفکر زندگانی داخلی خود هستند ، سیاست خارجی ایران با سیاستی کـه کلیه ممالك اطراف اتحاد جماهیر شوروی (شاید باستثنای ترکیه) اتخاذ کرده بودند ، وفق میداد . کلیه این کشورهای کوچك از ازفنلاند گرفته تا منچوکوئو مواضع دفاعی در برابر نفوذ وتوسعه افکار سوسیالیستی بداخل کشورهای اروپا

دشمنان است بگیرد و اقدامات آنها را خنثی نماید. در صورتی که یك حکومت ضعیف که متکی به هیچ دسته و طبقه‌ای نیست از ایراد و انتقاد کوچکترین افراد کشور در هراس شده بضد آنها تلاش کرده و باعمال زور میپردازد. در سالهای اول حکومت رضاخان مردم ایران که از هرج ومرج عاجز شده بودند، تصور میکردند که اگر گرد او حلقه زنند گرههائی که درکار ملت ایران خورده بازخواهندشد واز همین جهت بعضی ازاقدامات خلاف قانون او را تحمل میکردند، بامید این که در وضعیت کلی کشور اصلاحاتی بعمل آید. بنابر این می‌توان گفت که در این مرحله مردم ایران تا اندازه‌ای هواخواه او بودند ورضاخان چون‌خود رامتکی بمردم میدانست، بعضی ازمخالفت‌های مردان فهمیده ایران ودشمنانی راکه منافعشان بامنافع او اصطکاك داشت ندیده میگرفت، وفقط بزیان متنفذین ایران زور اعمال میکرد. تدریجا این پی ازهم پاشیده‌شد؛ بدین‌معنی که حرص وطمع‌وخراب کاری‌های دیگر او که ناشی ازهمین صفت بود مردم را متوجه ساخت، که بایك‌نفر مصلح‌ومنجی‌سرو کار ندارند، بلکه کور کورانه زمام اختیارخود را دست کسی داده اند که مستقیما بضد منافع اکثریت ملت اقدام می‌نمود. بهمین‌نسبت دوری مردم ازاو عملیات خلاف قانون وزورگوئی و قلدری فزونی مییافت وبنا براین حکومت رضاخان باحبس وتبعید و کشتارومسموم ساختن‌مردان متنفذو آزادیخواه ایران مراحل تدریجی ضعف خودرامیپیمود. در دوره‌های اول مردان بانفوذ از قبیل مدرس ونصرت‌الدوله وتیمورتاش وسردار اسعد وروسای ایلات به‌حبس میرفتند ومسموم میشدند. تدریجاً کار بجائی رسید که دستگاه حکومت از انتقاد وعدم رضایت کوچکترین افراد این کشور میلرزید ودسته‌دسته مردم بیگناه بجرم مخالفت با اولیاء بزندان فرستاده میشدند.

در سه چهارسال اخیرحکومت رضاخان تعداد محبوسین سیاسی ونیم سیاسی درسرتاسر کشورچندین برابرشده بود. درسالهای اول‌حکومت سیاه فقط روسای ایلات‌را دستگیر میکرد واعدام مینمود. در سالهای آخر ایلات دسته جمعی با زن وبچه ازشمال بجنوب واز شرق بغرب کشور کوچ داده میشدند. در سالهای اول اگر کسی بزیان پادشاه وهمدستان اونطقی ایراد میکرد یاکتاب ومقاله‌ای منتشر می‌نمود، بحبس فرستاده‌میشد، درسالهای اخیر اگر کسی دردکان سلمانی مندرجات روزنامه‌های خارجه را برای

میشده است. تاسیس باشگاه هواپیمائی و کارخانه هواپیماسازی و آشنا کردن دختران ایران بافنون پرستاری و زخم بندی از جمله این اقدامات بشمار میرفته است. تمام دنیا تصور میکرد که آلمان باتحاد جماهیر شوروی حمله خواهد کرد و واقعاً اگر اشکال لهستان در پیش نبود، یعنی اگر لهستانیها مانند اهالی چك و اطریش حاضر میشدند که شرائط آلمان را قبول کنند وقشون آلمان میتوانست بمرز شوروی برسد بدون اینکه فرانسه وانگلستان در این خصوص اعتراض کنند احتمال میرفت که آلمانها باتحاد جماهیر شوروی حمله کنند وجنگ با انگلستان و فرانسه را بتعویق اندازند. در هر صورت حملات روزنامه های آلمان بلهستان درخصوص دالان لهستان و شهر دانتزیك و نزدیکی مابین انگلستان وفرانسه واتحاد جماهیر شوروی ومذاکرات آنها درمسکو ممکن بود، رضاخان را اگر فهم سیاسی داشت، متوجه خطری کرده باشد (من حق دارم شك کنم در اینکه رضا خان فهم سیاسی داشته است، والاچگونه ممکن است که دولت ضعیفی مانند ایران بخود جرأت دهد که با دو همسایه قوی که درعین حال دو دولت معظم جهان هستند در دو جبهه بجنگ پردازد. هنوز آلمان بااین قدرت خارق العاده اش ازجنگ در دو جبهه همین دودولت که رضا خان قصد داشت با آنها پیکار کند، اجتناب می کند) ولی این خطر ناگهانی باسازش موقتی میان آلمان و شوروی مرتفع گردید. درضمن حمله برفرانسه وانگلستان آغاز گردید و فتوحات برق آسای آلمان دراروپا بطوریقین رضا خان را میبایستی مات و مبهوت کرده باشد؛ وشاید هم تصور میکرده است که دیگر کار انگلستان ساخته است وصلاح او در آنست که حتماً باآلمانها بسازد.

قضایای عراق وشورش گیلانی اورا بیشتر تشویق کرد که بکلی روابط خودرا باانگلستان قطع کند وباآلمانها بپیوندد.

حملهٔ آلمان براتحاد جماهیر شوروی وانعقاد قرارداد انگلیس وشوروی تمام امیدواری‌های رضاخان رانقش برآب کرد واورامتوجه ساخت که اساس سیاست خارجی او متزلزل شده است. یك آن رضاخان، قادر وفعال مایشاء دردوره بیست ساله حکومت خود آرزو کشید که با مردم باشد، ولی دیگر کار از کار گذشته بود. دراثر قرارداد انگلیس وشوروی دیگر سیاست ایران مبتنی بر پشت گرمی بانگلستان ومخالفت با دولت اتحاد جماهیر - شوروی معنی ومفهومی نداشت. ازطرف دیگر دراثر شکست گیلانی درعراق

و آسیا بودند .

تا موقعیکه دنیا درصلح و آرامش میزیست ، سیاست خارجی ایران نمیتوانست در وضعیت کشورهای دیگر تاثیر فوق العادی داشته باشد . ولی ازسال ۱۹۳۳ که رژیم هیتلری در آلمان سر کار آمد ومقدمات یك جنك جهانی خونینی فراهم میگردید ، طبیعی است که زمامداران آلمان که بمنظور سلطه بر تمام جهان نظرخاصی به منابع نفت خاورمیانه داشتند ، میکوشیدند که ازنفوذ وقدرت امپراطوری انگلستان در این صفحات جهان کاسته و برقدرت خود بیفزایند والبته آلمان ها چون درظاهر ادعا داشتند که به هیچیك ازاین کشورهای خاورمیانه علاقه سیاسی ندارند ومقصودشان فقط برقراری ارتباط فرهنگی و بازرگانی و مالی است ، به موفقیت های خوبی نائل میآمدند .

مخصوصاً درایران راه برای آنها بازبود ، خط مشی سیاست خارجی رضاشاه ساده وروشن بود . امپراطوری انگلستان علاقمند بود که دراین صفحات امنیت وآسایش برقرار باشد واین امنیت برحسب ظاهر درایران برقرار بود وازهمین جهت امپراطوری انگلستان از حکومت رضا شاه پشتیبانی میکرد . ازطرف دیگر حکومت رضا شاه جداً برمخالفت باحکومت اتحاد جماهیر شوروی استوار بود ، ولی میدانست بمحض اینکه پشت او خالی شود وازمساعدت معنوی دولت بریتانیا محروم گردد ، این مخالفت ممکن است اساس حکومت اورا متزلزل کند .

بنابراین نزدیکی باآلمان هیتلری که در عین حال دشمن بزرگی برای اتحاد جماهیرشوروی بشمارمیرفت ، میتوانست حکومت رضا شاه را تقویت کند . ازهمین جهت می بینیم که درسالهای قبل از جنك مردان سیاسی آلمان ازقبیل دکترشاخت وبالدورفن شیراخ بایران میآیند ودر ایران حتی روی گرته وزارت تبلیغات آلمان اداره پرورش افکارچند روزی پس ازعزیمت بالدورفن شیراخ که آنروزرهبر جوانان آلمان بود ، تاسیس میگردد ، قرارداد تهاتر باآلمان و فروش گندم سیستان بالمانها همه نتایج این نزدیکی هستند .

درایران نیزمدتهاقبل ازجنك ، واقعاً مدتها قبل از آنکه انگلیس و امریکا به تجهیزات پردازند ، دولت مشغول آماده کردن مردم برای جنك میشود وشکی نیست دراینکه نقشه این جنك [illegible] لت اتحادجماهیرشوروی طرح

استمراری است، بنابراین در حین تصویب این قانون و پس از آن نیز هنگامیکه در این زندان دستگیر بود، باز چون به عقیده کمونیستی معتقد بوده است؛ به جرم خود ادامه داده و از این جهت محکوم بده سال حبس است، یکسال و اندی از دوره ده ساله او گذشته بود و باز او را مرخص نکردند و او را دزدیدند. مادر او، یك زن رخت شو که در خانه های اعیان کلفتی میکرد، ده سال تمام هر هفته یك بار پیاده به زندان قصر میآمد و برای فرزندش خوراکی و پول میآورد. این زن بی نوا دو سه هفته پس از آنکه پسرش را برده بودند، باز بزندان آمد ولی ببهانه اینکه «پسرت در اداره سیاسی و یا در محکمه است و دارند مقدمات مرخصی او را فراهم میکنند و از این جهت نمیتوانی او را ببینی» او را برمیگرداندند، مادر بیچاره غذا و پول را به مامورین زندان میداد و آنها این دسترنج این زن را بالا میکشیدند. آخرالامر مادر از بیم اینکه پسرش را کشته اند، بی تاب شد و باز دو سه هفته هر روز دم در زندان آمد، تا آنکه باو گفتند که او را تبعید کرده اند. اما این حرف نیز دروغ بود. او را تبعید نکرده بودند، او را باتفاق نه نفر دیگر به جزائر جنوب، به شهرهای بدآب و هوا فرستاده بودند و آنجا آنهارا در زندانهائیکه از دخمه مرگ هم بدتر بود، میخواستند دق کش کنند.

شرح اسارت این ده نفر داستانیست بس دلخراش، که نقل و حکایت آن از حوصله سخن خارج است و چون من خود همراه آنها نبودم از همین رفقا تفصیل آنرا شنیده ام. آنها را شبانه وارد شهرها میکردند که حتی مامورین شهربانی نیز از مقصد مسافرتشان اطلاعی حاصل نکنند، در تمام راه دست های آنها را دوتا دوتا باهم زنجیر کرده بودند. چه بسا اتفاق میافتاد که در راه غذا و آب هم بآنها نمیدادند. محل هائیکه آنهارا نگاه داشته بودند، پر از لجن و کثافت و حشرات موذیه بود، در بعضی نقاط رطوبت و گرما بحدی شدید بود که هیچیك از آنها تصور نمیکرده است بیش از چند ماه بتواند در آن زندگی کند و شکی نیست که قصد شهربانی از تبعید این ده نفر از زندان تهران بزندان های جنوب ایران و مخصوصاً به نقاط بدآب و هوای آن، این بوده است که این اشخاص را تك تك در حالیکه هیچکس از آن خبری بدست نیاورد بکشد. دلائلی کتبی در دست است که رئیس شهربانی قصد قتل آنها را داشته است. یکی از این ده نفر که جزو دسته پنجاه و سه نفر بود، در یکی از شهرهای

معلوم شد آلمان ها تا اندازه‌ای هم که خود ادعا میکردند ووعده میدادند قوی نبودند. ونمیتوانستند بامثال گیلانی ورضاخان درمواقع ضروری کمک رسانند. درداخله نیزهمه مردم ضد اوهستند، برای اودیگرچاره‌ای نبود، جزاینکه عده‌ای را بکشتن دهد ودست ازسراین مملکت بردارد.

اما این راه ضعف وناتوانی تدریجاً پیموده میشد، درهمان اوانی که جنگ در اروپا در گرفته بود، رضاخان هنوز تصور میکرد که خطرممکن است ازداخله اورا تهدید کند. وازهمین جهت بیشتر باستحکام مبانی قدرت خود درداخله پرداخت. قلب مملکت رضاخان زندان بود واقدامات شدیدی در زندان بزیان زندانیان سیاسی آغازشد. ازجمله ده نفر از زندانیان سیاسی راکه چندتای از آنها جزو پنجاه وسه نفر بودند، دزدیدند.

لغت دزدی کاملا بجا استعمال شده وواقعا تاموقعیکه اساس سلطنت رضاخان سرنگون نشد، هیچکس نتوانست اطلاع حاصل کند که این ده نفر رابکجا برده‌اند. درکشوری که زمام امور دردست مردمان فاسدی بود که در مقابل پول نوامیس خودرا میفروختند، درپنهان نگاهداشتن این سرحائزاهمیت بسیاری است واین نکته خود میرساند که شهربانی بچه وسائلی متشبث میشد تاهمکاخ پوشالی حکومت سیاه را استوارنگاهدارد. یکروزصبح ما در کریدورهفت بودیم وصاحبمنصب کشیک باچندنفر آژان وارد حیاط شد. تابستان بود وما شبها درحیاط می خوابیدیم.

تخت خوابهای زندانیان درحیاط کریدورهفت بود. دوسه نفرازرفیقهای مارا صدا زدند وآنهارا بردند وما دیگر آنها را ندیدیم. فقط اطلاعی که ماازآنها بدست آوردیم این بود که چندنفر دیگر را از کریدورهای دووچهار وچند نفررا اززندان موقت شهربرده بودند. ازماموریین زندان فقط این اطلاع راکسب کردیم که این رفیقهای ماازمحوطه زندان خارج شده‌اند ولی هیچکس نمیدانست که آنهارابکجا برده اند. یکی ازاین زندانیان ۱۱ سال بلاتکلیف بود. ودرهمان ایام پس‌ازده سال دردیوان جنائی تهران بجرم اینکه درسال ۱۳۰۸ (یعنی دوسال قبل ازآنکه قانون ضدکمونیستی موسوم به قانون مقدمین بر علیه امنیت کشوری اصلا به تصویب مجلس برسد)، کمونیست بوده است، به‌ده سال حبس محکوم شده بود. قضات جنایتکار ردست نشانده رئیس شهربانی چنین استدلال کرده بودند که چون حکمونیستی جرم

ولی همه خودرا آماده برای حرکت کرده بودند. ناگهان آن روز اتفاق تازه ای افتاد که عده ای اززندانیان را بیشتر مضطرب وعده ای را امیدوار کرد. دسته زندانیان سیاسی رشتی که چندی قبل از پنجاه و سه نفر گرفتار شده بودند ناگهان آن شب در ساعات مابین هشت و نه از زندان خارج شدند. این دسته نیز متهم بودند باینکه قبل از سال ۱۳۱۰ دارای تشکیلاتی بوده و این تشکیلات از منابع کمونیستی آب میخورده است.

اصطلاح توپ فوتبال در باره پرونده و فرستادن آن از عدلیه به شهربانی وبر عکس را دکترارانی درباره پرونده همین ها استعمال کرده است. عدلیه پرونده آنها را قابل تعقیب نمیدانست، ولی شهربانی معتقد بود که اینها بهرقیمتی هست باید محکوم شوند واز این جهت چندین باراین دوسیه از شهربانی بعدلیه واز عدلیه بشهربانی مانند توپ فوتبال پاس داده شد.

در هرصورت رفتن آنها از زندان بر وحشت ما افزود، هیچیك از زندانیان آن شب نخوابید، صبح روز بعد همه اثاثیه خود را پیچیده و آماده مسافرت بودند. مامورین زندان درباره دسته رشتیها اخبار متضاد منتشر میکردند، یکی میگفت آنها را فرستادند بجائی دور و دیگر شما هرگز نخواهید دیدشان. دیگری میگفت اعدامشان کردند. اما پس ازدو سه روز آژانها خبرآوردند که بعضی از آنها رادر کوچه وخیابان دیده‌اند اما از آن ده نفر هیچ خبری نبود.

دیگر ماشکی نداشتیم. یاما را نیز بزندانهای نقاط بد آب و هوا خواهند فرستاد ویا اینکه عده زیادی از ماها اعدام خواهند کرد. ولی این مسلم بود.همه‌را نمیتوانستند اعدام کنند، ولی هر کس حق داشت خودراجزواعدام شوندگان بشمارآورد؛ زیراآن ده نفراولی که برای اعدام انتخاب کرده بودند همه جزو «سردسته ها» بشمارنمیرفتند ویکی دوتا غلط انداز همراه دسته اول رفته بودند. بنابراین همه خود را جزواعدام شوندگان بحساب می‌آوردند. ولی درعین حال امیدواری بود. معلوم میشود که اوضاع بسیار وخیم بوده است که دولت مجبورشده است به چنین اقداماتی متوسل شود. دوسه روزبعد که روزملاقات بود همه به خانواده های خود دستور دادند که برایشان پول واثاثیه وروپوش ووسائل سفر بیاورند. تاپنج شش روز

سواحل جنوب ایران بسر میبرد و در اثر محرومیت از وسائل زندگانی سخت بیمار شد ، بطوری که بیم مرگ او میرفت . رئیس شهربانی این شهر که از مسئولیت میترسید ، تلگرافی به رئیس شهربانی مخابره کرد واو را متوجه نمود که زندانی مزبور سخت بیمار بوده وبرای معالجه باید او را به شهر دیگر که پزشک و وسائل معالجه در اختیار باشد و یا به بیمارستانی فرستاد . رئیس شهربانی در جواب این تلگراف دستور داد که زندانی در زندان بماند . لازم نیست قصد رئیس شهربانی از این جواب تفسیر گردد ، مقصود این بوده که زندانی در زندان بمیرد .

تاثیر این دزدی درروحیه سایر زندانیان دهشتناک بود . ماهیه مرگ را بچشم دیدیم . یعنی ترس وبیم قبل از مرگ را چشیدیم . آنروز سکوت وحشتناکی همه را فرا گرفته بود . همه ازهم میپرسیدند که اینها را بکجا برده اند . بدین هامعتقد بودند که اینها را اعدام کرده اند ، ودلیلشان این بود که وضعیت دنیا روز بروز روبه وخامت است وبدون شك آتش جنك دیر یا زود دامن گیر ایران نیز خواهد شد واز همین جهت حکومت رضاخان مجبور است کار خود را بادشمنان داخلی یکسره کند ، خوشبین - ها کسانی که معتقد بودند که رضاخان بدون بیگانگان آب هم نمیخورد، عقیده داشتند که امروز روزی نیست که بتوان ده نفررا بدون دلیل علناً اعدام کرد وبر عکس ممکن است که اوضاع سیاست خارجی رضاخان را مجبور کرده باشد که از سیاست دیرین خوددست بردارد واولین قدم برای جلب رضایت مردم همین آزادی زندانیان سیاسی است ، ولی چون باز رئیس شهربانی بااین سیاست مخالف بوده است دردم آخرنیش خود را زده وعده ای را تبعید کرده است. بقیه بزودی آزاد خواهند شد .

عده‌ای معتقد بودند که این دزدی‌ده‌نفر هیچ ارتباطی باسیاست کشور ندارد ، از مدتها پیش اداره زندان برای جلو گیری از اقدامات دسته جمعی زندانیان سیاسی ونیم سیاسی از قبیل کرد ها و لرها وسایرایلات ، تصمیم گرفته بود ، عده ای از زندانیان را به جزائر قشم وجاسك و بندر عباس وغیره بفرستد ، تاحال در این نواحی مقدمات این‌امر فراهم نشده بود ، وحالا تهیه جا درست مصادف شده است با موقعیکه وضعیت سیاسی مملکت نیز روز بروز رو بوخامت میرود .

سر این موضوع مباحثات میشد ، هریك عقیده خود را بیان میکرد ،

ملی است که کلیه عناصر ستمدیده و آزادی‌خواه در آن شرکت داشته باشند و عقاید سیاسی و مرامی اشخاص در درجه دوم اهمیت قرار گیرد. زیرا قبل از هر چیز لازم بود که این دستگاه فاسد نابود گردد و فقط روی خرابه‌های آن ممکن بود ایران نوین و زنده‌ای بوجود آید.

اغلب اثاثیه خود را بسته وآماده حرکت بودند وبخودوعده میدادند که اگر تا دوسه ماه دیگرما رانکشند نجات خواهیم یافت .

بعدا هنگامیکه ما اززندان مرخص شدیم ، قضایای دزدی ده نفر و عواقبی که برای کلیه زندانیان سیاسی دربرداشت ، معلوم گردید .البته دلیل اصلی همان بود که من درمقدمه این فصل ذکر کردم . شاه دستورداده بود که کلیه کسانی که ازحبس آزاد میشوند ، به نقاط بدآب وهوا تبعید شوند و کاملا تحت نظرقرار گیرند .

(مخفی نماند که این دستور ابتدا بساکن ازطرف شاه داده نشده بود، بلکه دراثردسیسه هائی که رئیس شهربانی ورئیس زندان برانگیخته بودند، شاه یك چنین دستوری داده بود.)زندانیان سیاسی که درزندان قصر بودند، نیزقرار بودبه زندان های نقاط بدآب وهوا فرستاده شوند ، وپس از آنکه ده نفراول اعزام شدند ، شاه این فرمان را لغو کرد و بدین طریق کاملا دراثر اتفاق جان عده ای ازافرادپنجاه وسه نفر وسایرزندانیان سیاسی رهائی یافت . دلیل آنکه این دستور دراثردسائس رئیس شهربانی صادرشده بود، آنکه هنگام مرخصی نفر اول دسته پنجاه وسه نفر که فقط به سه سال محکوم شده بود ، رئیس شهربانی گزارشی به شاه داده بود و شاه تعجب کرده و پرسیده بود که «مگرحبس اوتمام نشده ؟ دیگرچرا درزندان مانده است.»

آنگاه رئیس شهربانی عقیده خود راکه باید بست زندانیان سیاسی تبعید شوند بعرض رسانیده بودوبالاخره کاربجائی رسید که نفرات آن نفر حبس خودرا درزندان قصرتمام میکردند ویکی دوماه نیزاضافه میماندند، پنج شش ماه نیزدرزندانهای حاکم نشین ایالات جنوب ایران مانند کرمان، بلوچستان میماندند ، تا آنکه ازآنجا بیکی ازنقاط بدآب وهواکه بکلی خالی ازتبعیدشدگان باشد ، اعزام گردند .

از همه اینها گذشته یك مطلب دیگر برای ما مسلم شده بود ، پنجاه وسه نفر وسایرهم زنجیران سیاسی آنها یا میبایستی بزودی اعدام شوند ویا این که آزاد گردند.

اطمینان به آزادی بحدی زیاد بود که بعضی از پنجاه و سه نفر در همان زندان نقشه های مبارزه آینده خود را طرح میکردند زیرا که از بین بردن این دستگاه فاسد معتقد بودند که شرط اول ایجادیك سازمان وسیع

نظری بتکامل افراد پنجاه و سه نفر بیفکنیم. اینها مسوزانی بودند که مار شدند. واقعا در وهله اول پنجاه و سه نفر چه کرده بودند؟ واگر حکومت رضاخان یك حکومت ریشه‌دار وپروپاقرصی بود، چه اهمیت داشت اگر چند صد نفر جوان دوتا دوتا سه‌تا سه‌تا هفته‌ای یکبار دور هم جمع می شدند وراجع بامور کشورشان مذاکراتی میکردند واز نواقصی که بنظر آنها میرسید، ایراداتی میگرفتند، وراه چاره‌ای پیشنهاد میکردند.
امادولت رضاخان پشتیبان محکمی درداخل کشور نداشت ونمیتوانست اجازه دهد که در این کشور نهضتی بزیان او واساس حکومتش تشکیل شود.

من آنچه در باره روحیه خود در فصول اول این کتاب نوشتم، کما بیش در باره همه صدق میکند.

ما همه بچه‌های بی‌تجربه‌ای بودیم که وارد زندان شدیم، ولی ضعیف ترین افراد پنجاه و سه نفر هنگام خروج از زندان مرد نیرومندی شده بود که دیگر از مرگ بیم وترسی نداشت، برای آنکه چندین مرتبه ترس قبل از مرگ را چشیده ومبارزه بمذاق او گوارا آمده بود. حکومت رضا خان همه مارا در زندان قصر بار آورده بودند، بهتر بگویم ایمان داد، ولی عمال حکومت سیاه تنها چیزی که نداشتند ایمان بود وبزرگترین لطمه‌ای که این حکومت بیست ساله بمردم ایران وارد آورد، همین بی ایمانی بود.

فعالترین ومهمترین عمال حکومت رضاخان، ولواینکه بطور استثناء دزد وغارتگر هم نبودند، بکار خود ایمان نداشتند وهروقت بایکی از آنها راجع باوضاع کشور صحبت بمیان میآمد، میگفتند: «فائده ندارد: معلوم میشود که این مملکت اصلا قابل نیست وحق حیات ندارد. دیکتاتوری هم بدرد نمی خورد، مردم آنقدر درتحت فشار هستند، باز هم هیچکس در فکر دیگری نیست.»

جوانان بکلی ناامید بودند وآنهائیکه بهترین سالهای جوانی خودرا در اروپا بسر برده و بخرج ملت تحصیل میکردند، میگفتند: «چه خبط بزرگی مرتکب شدم که بایران برگشتم. من حاضر بودم درفرنگستان حمالی کنم ودر این مملکت نباشم.»

عناصر آزادی خواه درخانه‌های خرد چمباتمه زده بودند، تریاك می کشیدند و میگفتند: «فائده ندارد! در این مملکت هیچ کاری نمیشود کرد.»
هیچ دسته وطبقه‌ای نبود که بکار خود ایمان داشته باشد. آنچه در

۲۷ ـ دستگاه فاسد

حیات وممات ما ارتباط کامل بادوام وفنای حکومت رضاخان داشت. در این حقیقت کسی دیگر شکی نداشت. یاحکومت رضا خان یا ما! در عین حال ارتباط دیگری نیزمابین این دوعامل وجود داشت که قابل توجه است.

قبلا یك مطلب را تذکردهم که سوء تفاهم نشود.

من اینجا وقتی صحبت از «ما» میکنم، مقصودم فقط پنجاه وسه نیست، پنجاه و سه نفرفقط نماینده طبقه جوان وستمدیده این کشور بودند که ازبی ایمانی و پول پرستی و رذالت طبقه حاکمه بتنك آمده بودند و میکوشیدند، به هرقیمتی شده، این اساس را متزلزل کنند.

عده زیادی بودند که بامرام ومسلك پنجاه وسه نفرتوافق داشتند؛ ولی یا گرفتار نشده ویاهنوز کوچکترین امیدواری داشتند که با این دستگاه می شود سازش کرد وآنرا تدریجا بدون یك تکان شدید اصلاح نمود، ولی هر چه آنها مایوس‌تر میشدند، بر تعداد افراد نهضت پنجاه وسه نفر افزوده میشد. مقصود من از وجود ارتباط مابین این دوعامل یعنی حکومت رضا خان وما همین تکامل وتوسعه نهضت پنجاه وسه نفر وضعف وزوال حکومت سیاه است.

هرچه حکومت رضاخان درظاهر قوی‌تر ودر حقیقت ناتوان‌تر میشد وبرای استحکام مبانی رژیم قلدری خود بجنایات بیشتری دست میزد، بهمان نسبت قدرت وفعالیت این نهضت آزادی خواهی که در پنهان نشو ونما میکرد وبا دستگیری پنجاه وسه نفر تا اندازه‌ای بارز گردید، روبفزونی میرفت.

خود راازدست داده بود ، نمی توانست هیچگونه قبحی برای عملیات نامشروع خود تشخیص دهد .

اوفقط یك وظیفه داشت که دراین بحران اخلاقی زندگانی خود وزن وبچه اش رااداره کند . اواز رئیس شهربانی پنج تومان می گرفت که دکتر ارانی وامثال اورا شلاق بزند ودر عین حال از دکتر ارانی هم پنج تومان میگرفت که نامه های اورا بخانواده اش برساند . آژان تنها یك فکر داشت و آن این بود که کاری کند که گیر نیفتد .

آیا طریقه ای که رضاخان اتخاذ کرده بود ، غیراز این بود ؟ اونیز اولین قدمی که دراین کشور برداشت ، این بود که همان کسانی راکه بکمك آنها سرکار آمده بود ، یا کشت ویا ازکار انداخت . مفهوم دوستی ، رفاقت ، همکاری ، هم مسلکی ، هم قطاری برای اونیز ابدا وجود نداشت . بطوری که خود روزنامه های کثیرالانتشار انگلیسی نوشته اند هیچ سابقه نداشته است که کسی که آن قدر دولت انگلستان بازکمك و مساعدت کرده و زیر بازوی اورا گرفته است ، آن قدر بدولت انگلستان ضرر رسانده باشد . تا روزی که صلاح او بود از کمك ومساعدت دولت انگلستان برخوردار شد ، ولی روزی که آلمانی ها باوچند صدلیرد اضافه دادند پیش آلمانیها رفت و خیال داشت بزرگترین لطمه را بمنافع انگلستان وارد آورد .

چه نتیجه ای میگیریم ؟ حکومت سیاه رضاخان اخلاقا نیز محکوم به زوال بود ، تمام عمال این دوره ازبسر تاذیل بی ایمان بودند ، در صورتیکه نهضتی که در این کشور غلیان میکرد وبوجود می آمد وجمعیت پنجاه وسه نفرقسمت کوچکی ازآن را تشکیل میداد ، اشخاصی را نیز پرورش میداد که با مطالعه در نهضت های سیاسی و اجتماعی سایر کشور ها ایمان باصلاح وترقی داشتند ومعتقد بودند که برای نجات این کشور باید دستگاه فاسد را ازهم پاشید وبرخرابه های آن ایران نوی بوجود آورد .

بنابر این ازیك طرف سیاست خارجی وداخلی کشور شاهنشاهی و فساد اخلاقی ضربت های محکمی برپیکر حکومت سیاه وارد می آورد ، واز طرفی زندانیان سیاسی وستمدیدگان وآزاد مردان ایران روز بروز اگر چه هنوزپراکنده ومتفرق بودند نیرومندتر میشدند . نهضت پنجاه وسه نفر نور روشنی بود که در تاریکی براین شیفتگان آزادی ایران افشانده شد و آنها را متوجه کرد که راه چاره وامید کدام است .

این کتاب راجع بطبقات مختلف ذکر شد، نشان داد که هیچ فرقی مابین آژان شیرهٔ و وزیر و شاه نبود. آژان رشوه میگرفت، صاحبمنصب کلاه برداری میکرد، مامورین وزارت عدلیه برای چند تومان آدم میکشتند، وکلای مجلس که اغلب ملاکین بزرگ و بازرگانان عمده بودند، میبایستی تشخیص دهند که این دستگاه قانونی هرچه هم که طمع و حرص رنجبران در باره بعضی از آنها خانه برانداز باشد بنفع آنهاست، ولی آنها نیز قدمی برای اصلاح اوضاع و استحکام مبانی حکومت سیاه بر نمیداشتند. سهل است، خرابکاری هم میکردند. وزراء هم دو ضربه میزدند، هم میخواستند، سر مردم کلاه بگذارند و هم شاه را فریب بدهند. اما شاه! آیا هیچ فرقی مابین شاه و آن آژان شیرهای وجود داشت؛ آژان شیرهای که در منتهای ذلت و بدبختی زندگی میکرد، هیچ فکر و ذکری نداشت، جز این که زندگانی خود را بهر طریقی که باشد اداره نماید.

برای او دیگر مفهوم شرافت و وظیفه شناسی و وطن دوستی وجود نداشت. او بمرحلهای تنزل کرده بود که دیگر نمی توانست این گونه تجملات را رعایت کند.

از کی میتوانست سرمشق بگیرد؛ از صاحب منصبان شهربانی؛ از قضات عدلیه، از وکلای مجلس، از وزراء؛ او میگفتند که فلان صاحبمنصب آدم شریفی است و وظیفه خود را انجام میدهد، در صورتی که آن آژان از همه بهتر میدانست که اگر از یك نفر زندانی برای رساندن نامهای به خانوادهاش پنج تومان میگرفت، مجبور بود، دو تومان آن را بیك وکیل و ۲ تومان دیگری را بصاحبمنصبی بدهد.

او چگونه می توانست برای وکلای مجلس احترامی قائل شود، در صورتی که خود او بود که مردم را بضرب باتون بکلانتری میبرد و آنها را مجبور بریختن تعرفههای قلابی در صندوق انتخابات میکرد.

چه اعتمادی میتوانست او بوزیر داشته باشد، در صورتی که او بهتر از دیگران میدید که وزراء را بجرم دزدی و کلاه برداری و کشیدن چکهای بی محل بزندان میآورند و اگر حاضر نشوند که مقداری از آنها را بمقامات صالح بپردازند، بدست او و بدست آژانهای دیگر مسموم میشوند. در یك چنین منجلابی آژان گیر کرده بود، آیا کسی توقع داشت از او وظیفه شناسی و وطن دوستی بخواهد. ازاین جهت این آژان بیچاره چون ایمان و اعتقاد

۱۲۲۰ شهریور ۲۸۱

ترقی وتکامل تدریجی ودر عین حال ناگهانیست . بدین‌معنی که هر شیئی ویا موجود زنده‌ای درتحت اوضاع واحوال مشخصی مراحل تکاملی مخصوصیرا طی کرده ولی‌در یك وهله بخصوص این تکامل تدریجی تبدیل بتغییر ناگهانی شده، ماهیت آن‌شیئی ویاموجود زنده راتغییر میدهد . آب را اگر تدریجا گرم کنیم ، انبساط یافته برحجم آن افزوده میشود ، همینکه درجه‌حرارت بصد رسید آب بغلیان‌آمده وناگهان تغییر ماهیت میدهد ،یعنی تبدیل ببخار میشود . این‌اصل دراجتماع کاملا صدق میکند .

حکومت دوره سیاه درعین حال که برحسب‌ظاهر راه کمال میپیمود، یعنی بر قدرت دولت وحکومت رضاخان روزبروز افزوده میشد ، نیز راه زوال می‌پیمود، یعنی اساسی که هردولتی بایدبآن متکی باشد ، یعنی‌بمردم ونیروی ملی پشتیبانی داشته باشد ، ازهم پاشیده میشد ! صحیح است کـه منشاءومبداءاین‌تکان ناگهانی که‌حکومت رضاخان‌را واژگون کرد قضایای سیاسی وجنگی خارجی‌بود ، ولی اگـر حکومت رضاخان در داخل ایران پشت وپناهی داشت ، اصلا وابدا قضایای شهریور رخ نمیداد .

اگررضاخان یکه‌وتنها نبود وحتی بمال‌خود که‌همه‌روزه درروزنامه‌ها ودر «مجلس‌شورای‌ملی» ودرمنابرومجالس شاهنامه‌ها درمدح وثنا وقدرت خارق‌العاده او میسرودند، ولی در باطن باو وسلطنتش‌خیانت میکردند ، اطمینان داشت و حاضر بود باآنها قضایای دشوار مملکتی را مورد شور ومطالعه قرار دهد ، کدام مرد عاقلی بـود که برضاخان توصیه کند که با متفقین نیرومندی در شمال وجنوب ازدر پیکار ومخاصمه درآید .

اخیرا یکی از عمال حکومت رضاخان در مجلس خصوصی گفته بود که اوضاع تغییر خواهد کرد و پنجاه و سه نفر بمجازاتی که شایسته آنها است خواهند رسید. این شخص خوب قضایا را درك کرده است. بقا و فنای عمال رضاخان منوط و مربوط بحیات و ممات علمداران آزادی است و مقصود او از پنجاه و سه نفر تمام ستمدیدگان و آزادیخواهان بوده است و منهم در اینمورد بهمان معنی میگویم. یا اینها باید باشند، یا آنها.

پناه است، دیگر مردم ایران آرام نمی‌نشستند و آنهائیکه کارد باستخوانشان رسیده بود، با یك تکان شدید حکومت رضا خان را واژگون میکردند، بطوریکه جان خود وخانواده اش نیز درخطر بود. مقصود من این است که حکومت رضا خان را فقط قضایای خارجی ازپا درنیاورد، حکومت رضاخان محکوم بزوال بود، برای آنکه پشتیبانی نداشت واگر این تکان ازخارج نیامد، دیریازود ازداخل ایران اساس ستمگری وقلدری برچیده میشد. البته این وضعیت به نفع ملت ایران بود، ولی بدبختانه متفقین چون منافع حیاتی خود را درخطر میدیدند، عجله داشتند و نمیتوانستند منافع حیاتی ملت ایران را درمد نظر قرار دهند، آنها نمیتوانستند صبر کنند تا اینکه ملت ایران خود تکانی خورده وازشر حکومت سیاه رهائی یابد.

اما زمانیکه ارتش های متفقین ازشمال وجنوب ازمرزهای ایران گذشتند دیگر برای متفقین نیز سازش با رضاخان واینکه صد درصد منافع آنها را هم تامین میکرد، غیرمیسر بود، متفقین که برای آزادی ملی وآزادی سیاسی وآزادی ملت ها درتعیین سرنوشت وتعیین حکومت های خود سلاح بردست گرفته وبا بزرگترین ونیرومندترین دشمنان آزادی بخونین ترین جنگهای تاریخ پرداخته بودند، نمیتوانستند درایران ازقلدری که تعفت او روی نعش هزاران آزاد مرد ایران استوار شده بود، هواخواهی کنند، ولی بدبختانه در آن اوان ملت ایران هیچگونه تشکیلات واحدی نداشت که بتواند جانشین حکومت سیاه رضاخان گردد ومتفقین برای آنکه امور جنگی آنها مختل نگردد، خواهی نخواهی باعمال حکومت رضاخان ساختند. اگر در آنروزهای شهریور تشکیلاتی درایران وجود داشت وآزادیخواهان ایران جبهه واحدی داشتند، بدون شك ملت ایران میتوانست خود زمام امور را دردست گرفته ودرشاهراه ترقی و تکامل سیر کند.

سوم شهریور ۱۳۲۰ باتغییر اوضاع سرنوشت زندانیان نیز تعیین شد.

عده‌ای آماده مرگ بودند، ولی بیشتر یقین داشتند که دیگر بیش از روزی در زندان نمانده وآزاد خواهند شد. ظهر سوم شهریور یکی از زندانیان سیاسی ازسلول خود دیده بود که ورق پاره‌ای را باد برفراز زندان ازاین سو بآنسو میراند، تعجب هم کرده بود که چگونه این پاره کاغذ اززمین با اوج هوا

چندی قبل یکی از سران ارتش در روزنامه‌ها اقرار کرد که تا ساعات آخر از قضایائی که منتهی بورود نیروهای متفقین بمرز ایران شد، اطلاع نداشته و او نیز از اخبار روزنامه متوجه خطری که کشور ایران را تهدید میکرد شده است. گریه آور است! ما در کنج زندان نشسته بودیم و می دانستیم که عنقریب اتفاقات مهمی رخ خواهد داد و خود را برای مرگ و یا آزادی آماده میکردیم. شاه هنگام اعطای تصدیق نامه به افسران فارغ التحصیل می گوید که تشریفات توزیع تصدیقنامه بجهاتی که ذکر آنرا لازم نمیدانم یک هفته قبل از موقع معمولی بعمل آمده است.

سفیر ایران در واشنگتن به کردل هول میگوید که اگر کشور ایران مورد هجوم قرار گیرد، ارتش ایران به دفاع خواهد پرداخت. ما می دانستیم که در این روزها باید واقعه غیر مترقبه‌ای «البته برای مازندانیان غیر مترقبه» رخ دهد؛ ولی یکی از سران ارتش ایران که باید این ارتش را برای مدافعه کشور آماده نماید، تا ساعات آخر اطلاعی نداشت.

آیا باز هم میتوان گفت که این تکان شدید از خارج آمد و اوضاع داخلی ایران تاثیری در این وقایع نداشت؟ میگویند برای شرافت ملی ایران و حیثیت رضاخان موهن بود که شرایط متفقین را قبول کرده، اتباع دولت آلمان را که با ایران روابط دوستی و صمیمیت داشتند از ایران خارج و روابط سیاسی خود را با دولت آلمان قطع کند.

آیا همین رضاخان نبود که کلیه مستخدمین آلمان را فقط بدلیل آنکه یک نفر ایرانی در روزنامه‌های آلمان فجایع حکومت رضاخان را منتشر کرده بود، از کار بیکار و از ایران تبعید کرد و اگر دستش میرسید، یعنی قدرت آن را داشت، اتباع آلمان را هم در همان زمان از ایران بیرون میکرد؟ آیا همین رضاخان نبود که روابط سیاسی خود را با دولت فرانسه و دولت امریکا سر موضوعات بچگانه و ابلهانه قطع کرد.

موضوع این نیست. رضاخان نمی توانست شرایط متفقین را قبول کند، برای آنکه تا بحال مردم ایران اگر هزاران مصیبت و بدبختی را تحمل میکردند و دم نمی زدند و آرام سر جای خود نشسته بودند، باین دلیل بود که تصور می‌کردند، حکومت رضاخان متکی بدولت انگلستان ا[illegible]، ولی اگر رضاخان قبل از ورود قوای متفقین بایران به شرائط آنها تسلیم میشد و مردم ایران متوجه میشدند که در خارج ایران نیز این حکومت با این همه فجایع بدون پشت و

دو سفارت خانه شمان دیشب از تهران رفته اند ، شاه فرار کرده است .

وزراء همه رفته‌اند ، وکلاء همه گریخته‌اند ، افسران شورش کرده اند ، یکی دوساعت بعدهوا پیماهای خارجی بر فراز زندان دیده شدند ، منظره عجیبی را مااز انجا میکردیم . هواپیماها دراشعه آفتاب تابستان در ارتفاع زیاد مثل نقره میدرخشیدند ، ابر سفید رنگی از آنها جدا میشد ، این ابرهای سفید تدریجا منبسط میشدند وپس ازچند دقیقه ذرات کوچکی در هوا برق میزدند و پس از چند دقیقه دیگر ورق های کاغذ رو بزمین فرو میامدند . مقدار زیادی از این اوراق برفراز زندان ریخته شد . فوری اولیای زندان صلاح خود را در آن دیدند که ما را از حیاط های زندان بداخل سلولهای کریدر ها بفرستند ، مقصودشان این بود که ازاین اوراق بدست مانیفتد . ولی یکی دو ساعت بیشترطول نکشید که یکی از آژانها اولین ورق را بقیمت یك تومان بمافروخت وپس از نیمساعت دیگری بقیمت ۵ قران ورق تازه‌ای را بماداد و بالاخره کار بجائی کشید که آژانها در مقابل یك چائی حاضر بودند ازاین اوراق بما بدهند ، ولی ما دیگر احتیاجی نداشتیم .

دیگر پشت سرهم خبر میرسید ، سرعت وقایع آن سه روزه بحدی زیاد بود که ترتیب آن از یاد من رفته است . صدای شلیك گلوله ، نطق نخست وزیر ایران در مجلس راجع به عبور نیروهای متفقین از سرحدات ایران و اخطار بوکلا که راجع بآن دم نزنند و اولین ابلاغیه جنگی ستاد ارتش ایران وبالاخره اعلام ختم مخاصمه وبلوا درمیدان هواپیمائی ، همه اینها حاکی ازاین زوال حکومت پهلوی بود . اوضاع داخلی زندان بکلی تغییر کرده بود ، دیگر ما از کریدری بکریدر دیگر میرفتیم وکسی جلوی ما را نمیگرفت ، ما کتاب های مجاز وکتاب های قاچاق خود را علناً بهمه نشان میدادیم ، کسی جرأت نمیکرد بپرسد که این کتابها از کجا آمده‌اند . روز شنبه هفته بعد یعنی پس از ختم مخاصمه بالاخره خبری که مدتها انتظار آنرا داشتیم رسید . ــ کابینه تغییر کرد . خبر آوردند که رضاخان فرار کرده است . تمام افسران ارشد ووزراء میگریزند مهم تر از همه که برای مازندانیان حیاتی بود ، خبر فرار رئیس شهربانی ورئیس زندان بود . رئیس شهربانی جدید بدیدن زندان آمد .

برخاسته بود، ولی چندان توجهی بدان معطوف نکرده وحتی لازم ندانسته بود این واقعه را که با حیات ما ارتباط داشت بیاران خود بگوید.

همان شب ما ملتفت شدیم که ورق بر گشته است و فصل جدیدی دارد در تاریخ ایران باز میشود. نیمه شب غرش موحشی در آسمان شنیده میشد. هواپیما های زیادی بر فراز سر ما پرواز میکردند، شماره زیادی اتومبیل وعرابه جنگی از کنار قصر میگذشتند. حیاط کریدر دنت از حیاطهای وسیع زندان بود ودر آن عده نسبتاً کمی از زندانیان سیاسی که شاید شماره آنها از ۶۰ نفر زیاد تر نبود، میخوابیدند؛ شبها پس از ساعت نه که زنگ سکوت زده میشد، مازندانیان سیاسی حق نداشتیم از رختخواب خود برخیزیم و اگر کسی نیمه شب برای رفع حاجت بطرف کریدر میرفت، فوری نور افکن برج او را تعقیب میکرد وآژان حیاط بطرف او میرفت و اورا باز آهنین کریدر هدایت می کرد.

ولی آنشب همه زندانیان بیدار شده بودند واز وحشت این واقعه غیر مترقبه باهم گفتگو میکردند ودسته دسته پهلوی هم می نشستندوازیکطرف حیاط بطرف دیگر آن میرفتند.

چند نفر آژان ووکیل و صاحب منصب نیزدم در کریدر پهلوی هم ایستاده وبه هوا مینگریستند، ولی هیچیك از آنها دیگر جرأت نمیکرد مارا بسکوت وآرامش دعوت کند. مهم تراز همه آنکه برخلاف معمول چراغ های زندان خاموش شدند.

قبلا چند روز پیش از واقعه شهریور اتفاق افتاده بود که برای تمرین عملیات ضد هوائی چراغ ها را خاموش کرده بودند ولی این تاریکی چند دقیقه بیشتر طول نکشیده بود و بما زندانبان اغلب میگفتند که موتور برق خراب شده است. تاریکی آن شب معنی ومفهوم دیگری داشت. هنوز هیچ کس نمیدانست چه اتفاق تازه ای رخ داده است، این را احساس میکردیم، هر اتفاقی که رخ دهد، ارتباط نزدیك باسرنوشت ما خواهد داشت. ماتا چند ساعت دیگر کشته خواهیم شد ویا آنکه آزاد خواهیم بود.

صبح روز بعد آژانها وسایر مامورین همه خودرا باخته بودند، آنها هم هنوز نمیدانستند چه خبر است، ولی دیگر کسی جرأت نمیکرد، بما توهین کند. درهارا زودتر باز میکردند، پس از یکی دوساعت اخبار غریب وعجیبی رسید. دولت انگلیس ودولت شوروی با ایران اعلان جنگ داده اند. در

ازشاه هم مقتدرتر بود و اکنون بجرم دزدی وفراردادن زندانیان سیاسی در حبس بود ، بچه دلیل ازاو بزرگترها و یا کوچکترها بزندان نیفتند .

دیگر اداره زندان با ستمگری وقلدری میسر نبود .

رئیس جدید زندان ، آدم رئوفی بود وازوضعیت دلخراش بعضی اززندانیان که سالها بلاتکلیف و گاهی بدون تقصیر در زندان پیرشده بودند ، متأثر میشد . شنیدم که پیش زنش گریه کرده بود و گفته بود که این کار ازمن ساخته نیست . من استعفا خواهم داد .

رئیس جدید زندان گوئی که ازما شرم دارد ؛ همه روزه به کریدرهای ما میآمد ، ولی بدون اینکه قبلا فرمان « کورشوید » داده شود وزندانیان مجبور باشند درجای خود بنشینند و یا بالکل در سلولهای خود پنهان شوند . او میآمد ، از راهرو ها رد میشد ، اغلب زندانیان سیاسی باو اعتنائی نمیکردند ، اوهم با کسی کاری نداشت ، بعضی پیش او میرفتند وجداً ازاو میخواستند که تکلیف آنها را معین کند . ما زندانیان سیاسی تقاضا های زیادی داشتیم .

« چرا بما روزنامه نمیدهند . خیال میکنید که ما بسرنوشت کشورمان علاقمند نیستیم ؟ یقین داشته باشید که ما بیشتر از شما علاقه داریم . ببینید مملکت را به کجا کشانده اید . چرا ما باید با تأخیر ای از پیمانهای بیگانگان اطلاع حاصل کنیم که سران کشور ما به دامن ایران خیانت کرده اند . چرا بما کتاب نمیدهند ؟ ما حق داریم کتاب بخوانیم ، کی گفته است که بما فقط یك کتاب بدهند . چرا اطاق ملاقات را سیم بندی کرده اند ، بطوریکه ما صورت کسان خود را هم باید مشبك به بینیم . مقرراتی که رئیس زندان سابق بمیل خود وازروی بدجنسی وضع کرده ، همه باید ملغی شوند . »

رئیس زندان جدید خنده غم انگیزی تحویل ما میداد ومیگفت :

« آقایان صبر کنید ، چندروزدیگرهم صبر کنید . کارها درست خواهد شد . »

کارها درست خواهد شد . این جمله را تمام کسان ما که بملاقات ما می آمدند ، برای ما تکرار میکردند . اشخاصی که سالها آرزوی دیدار ما را میکشیدند ولی جرأت نمیکردند ، مبادا اداره سیاسی پاپوشی برای آنها بدوزد وبزندانشان اندکند ، بملاقات ما میامدند و همه این جمله را تکرار میکردند :

رئیس زندان عوض شد. سرهنگ ن ـ د ، رئیس سابق زندان [illegible]
اینکه یکی از زندانیان را فرار داده در زندان موقت بسر میبرد .

ولی این اخبار خوش فقط یکروز بیشتر دوام نداشت . روزهای بعد اخبار ضد آن رسید. رئیس شهربانی سرپاس م . در شهربانی کل کار می کند . شاه در تهران است ، نخست وزیر جدید مردم را بآرامش دعوت می کند . شاه نه فقط در تهران است ، بلکه دومرتبه بوزیر جنگ فحش میدهد واورا از کار میاندازد .

ظاهرا بدستگاه حکومت سیاه تکان شدیدی وارد شد ، ولی از پا در نیامد . درصورتیکه اینطور نبود : ما درزندان کاملا احساس می کردیم . در ملاقات کسان ما اخبارخارج را صریحا بما می گفتند ، ولی کدام مامور اداره سیاسی بود که از گفتگوی ما جلوگیری کند . کدام مامورزندان بود که جرأت داشت اثاثیه ما را تفتیش نماید ؟ اغلب پنجاه وسه نفرازروزسوم شهریور بعد فقط بیست و دو روز درزندان بودند ولی درهمین مدت کوتاه انتقام سختی خود را از ماموربن زندان [illegible] ایشان [illegible] کردند : آژانی خواست به میوه وشیرینی که برای یکی از پنجاه وسه نفر روز ملاقات [illegible] آورده بودند، دست بزند . بآژان تذکرداده شد که اگر دستتو باین میوه ها بخوردهرچه دیدی ازچشم خودت دیدی، پس ازیك چشم بهم زدن جعبه میوه و شیرینی روی میز وکیلی که آنطرف هشت اول زندان قصر نشسته بود ، پخش شد ، فوری مدیر وصاحبمنصبان زندان ریختند در زندانی سیاسی :« آقا ببخشید، عذرمیخواهد ، غلط کرد .»

مدیر زندان روکرد به آژان و وکیل:« برو مردیکه احمق ، بی تربیت، بگو یکنفر آدم با تربیت بیاید اینجا !»

سابقا اگر کسی بآژان چپ نگاه میکرد ، عمل اورا توهین بدستگاه دولتی وشخص شاه تلقی میکردند ، اما امروز دیگر کی جرأت داشت ازشاه تعریف کند. دیگر زبان ما بلند بود .

حالا معلوم شد چه کسانی باین کشور خیانت کرده اند ، (درهمین روز ها یکی از رؤسای اداره سیاسی را نیز توقیف کرده بودند) ولی [illegible] بزودی زندان جای خائنین خواهد شد .

آژانها می پرسیدند . که آیا خود رضاشاه هم به حبس خواهد آمد . برای آنها دیگر تعجبی نداشت . زیرا درنظر آنها رئیس زندان سرهنگ ن ـ د

۲۱ ـ بیست و پنجم شهریور

روز بیست و پنجم شهریور ۱۳۲۰ ملت ایران یك قدم بزرك بسوی آزادی خود رانده شد. جریان تکاملی که از سالها پیش حکومت رضاخان را روبزوال [illegible] میداد تبدیل بسیل خروشانی شد و بانی دستگاه سیاه را درامواج متلاطم خود بلعید. رضاشاه پهلوی روز بیست و پنجم شهریور ۱۳۲۰ استعفاء داد و این موهبت را بفرزند بزرگش تفویض کرد. سه روز بعد قسمت عمده افراد پنجاه و سه نفر و عده زیادی از زندانیان سیاسی مرخص شدند. هنوز شاه در ضمن عزیمت خود از ایران بسرحد هند نرسیده، قسمت عمده پنجاه و سه نفر در آزادی بسر میبردند و بیشتر آنها فعالیت سیاسی خود را آغاز کرده بودند.

یك مطلب اینجا جالب توجه است. ما گفتیم که حکومت رضاخان راه زوال می پیمود و این دستگاه خواهی نخواهی سیاستی تغییر ماهیت بدهد، و دیر یا زود هم این عمل صورت میگرفت، منتها اوضاع سیاست بین المللی و منافع حیاتی متفقین در جنك با قوای محور این جریان را [illegible] کرد. بارهٔ دیگر در تغییر اوضاع یك عامل مؤثر و مهم همسایه‌های شمالی و جنوبی ایران بشمار میرفتند. ولی این نکته در باره استعفای شخص رضاخان [illegible] صادق نمی کند. ممکن است که متفقین در استعفای رضاشاه با فشاری کرده باشند، ولی بعقیده من تغییر اوضاع سیاسی این کشور مستلزم استعفای رضاخان نبوده است. اگر در تغییر اوضاع سیاسی این کشور یك [illegible] مؤثر متفقین بوده‌اند، در استعفای رضاخان عامل قطعی و مؤثر اوضاع [illegible]ال داخلی و عدم رضایت مردم از این مرد و حرص و طمع و زور گوئی

«این شاه دیگر نمیتواند دوام کند. مردم علناً باو فحش میدهند. در خیابانها
مردم فریاد میکنند مرده باد رضا شاه، مرده باد خائن!»

را دیوهای خارجه داستانها راجع به فجایع رضاخان و عمال او میگویند.
فرضاهم که این شاه بماند، دیگر آن اوضاع برهم خورد، بساط برچیده شد
و ما بزودی مرخص خواهیم شد.

درضمن ارتش های متفقین ازدوطرف رو به تهران میایند و تا چند روز
دیگر پایتخت نیز اشغال خواهد شد.

پس ازسالها که مادرزندان بودیم، با مدعی العموم روبروشدیم. همان
جنایتکارانی که بامر و دستور رئیس شهربانی برما اقامه دعوا کرده بودند
برای اولین بار جرأت کردند که درزندان بدیدن ما بیایند. سابقاً هم سالی یك
مرتبه رئیس زندان برای خالی نبودن عریضه آنها را احضار میکرد، و از پشت
پنجره آهنی مارا بانها نشان می داد و اگر مدعی العموم گستاخی بخرج میداد
واز رئیس زندان استدعا میکرد که باو اجازه داده شود، با یکی از زندانیان
سیاسی گفتگو کند، رئیس زندان در جواب میگفت که این زندانی
سیاسی مایل به ملاقات شما نیست. ولی آن روز آنها نیزجرات پیدا کرده
بودند، جلو افتادند و بطرف کریدر ما آمدند، رئیس جدید زندان دنبال
آنها میآمد.

از رفقای ما با وجودیکه چندین نفر شخصا مدعی العموم و معاونش
را می شناختند هیچکس بآنها اعتنائی نکرد. هنگامیکه پیش آنها خوانده
شدند، باز هم باکمال بی اعتنائی حقوق مسلم خود را خواستار شدند:
روزنامه، کتاب، احترام؛ این بود اوضاع مادرزندان ازروز سوم شهریور
تابیست و پنجم شهریور!

گردید ، بهترین دلیل است که چگونه عمال رضاخان تادقیقه آخر تلاش می کردند تا از این کار جلوگیری نمایند . یکی از عواملی کـه آنها را وادار به مرخصی زندانیان سیاسی کرد ، وقایع شب بیست وششم شهریور ۱۳۲۰ بود .

زور گوئیها ودروغگوئیها وپست فطرتی که رؤسای زندان ومامورین وآژانها در چند سال اخیر درحق زندانیان اعمال کرده بودند ، این مرکز ثقل حکومت رضاخان راتبدیل به مخزن بنزین کرده وفقط یك جرقه کوچك لازم بود تا آنرا منفجر کند . اگر روزی یکی از کردها و لرهای بلا تکلیف ویا زندانیان ابد جلوی رئیس زندان را درضمن تفتیش کریدرها میگرفت واز او درخواست می کرد که بالاخره تکلیف او بیست و چقدر باید درزندان بماند ، رئیس زندان درجواب دستور میداد که اورا به سلولهای تاریك اندازند وهرروزی سیصد ضربه شلاق باو بنوازند -- این کرد ویا لرو یازندانی [illegible] نمیتوانست بکند ، جز اینکه دندان روی جگر بگذارد و بخود بگوید : باشد ، نوبت مادم خواهد رسید . کریم لر و یا سرـ کرده اورا که بقول خودش بـاندازهٔ یك گله گوسفند ، سربـاز ایـرانی را کشته بود ، نتوانـ بودند دستگیر کنند . مجتهد محل را سرتیپ ویا سرلشگر باقرآن پیش آنها فـرستاده و سوگند یاد کرده بود کـه اگر ، تفنگهای خودرا تسلیم کنند ، درامان خواهند بود . کریم لر درآن زمان بهقرآن عقیده داشت وبا دارو دسته خود ازتپه سرازیرشد که تسلیم گردد. ناگهان ژردارمها به شلیك کرده ونیمی از همدستان کریم را کشته بود. کریم محکوم به «حفس» ابد است.وقتی از او میپرسم که چرانماز نمیخوانی ، می گوید «حفس ابـد که نماز نهآره » (حبس ابد که دیگر نماز ندارد.) کریم دیگر بهقرآن عقیده ندارد ، ولی یـك آرزو دارد . از او میپرسم . « کریم ازخدا چهمیخواهی .»

درجواب میگوید :« یهزن ویهتفن »(یك زن و یك تفنك)

« دیگر تفنك میخواهی چه کنی ؟»

«میخواهم یه گله دیه ازاینا بکشم » (میخواهم یك گله دیگر ازاینها بکشم)

دهسال کریم در زندان بود ، هیچ چیز یاد نگرفت که سهل است ، دین و ایمان خود را نیز از دست داد . پس از دهسال کریم هنوز آنقدر

وستمگری شخصی او بوده است. بعبارة دیگر شاه درتحت فشار قوه ملی ولو آنکه پراکنده بوده است، خود را مجبور باستعفا دیده است. این نکته برای او مسلم بود، که درچه هم که ملیون و آزادیخواهان و دارندگان مسالك ومرام های مختلف سیاسی واجتماعی باهم اختلاف داشته باشند، ولی در یك امر، یعنی مخالفت واضمحلال سلطنت او باهم توافق نظر کامل داشته اند واز همین جهت برای او دیگر ادامه سلطنت در این کشور غیر میسر بوده است.

برای متفقین وجود ویا عدم او وقتی که کشورمارا اشغال کرده بودند دیگر تاثیری نداشت، همانطوریکه وجود ویا عدم پادشاه بلژیك برای آلمانها بی تاثیر بوده وهست. واگر رضاخان کوچکترین پشت گرمی به مردم ایران ویایك طبقه از مردم ایران، حتی بوکلا و وزرای خودداشت در این مملکت میماند وکسی هم متعرض او نمیشد.

درنظر اول ممکن بودتصور میکرد که حضور رضاخان درایران شاید به نفع متفقین نیز هست، وواقعاً اگر همان وکلای مجلس قلابی از شاه طرفداری وحمایت میکردند، حتماً چنین بود. همین اشتباه رامتفقین درباره عمال رضاخان نمودند، وخیال کردند که با اینها بهتر میتوانند منافع خودرا حفظ کنند، در باره رضاخان این نکته را متوجه شدند که اگر با او باشند، ملت ایران ضد آنهاست، ولی در باره عمال رضاخان شاید بعداً باین حقیقت پی ببرند.

بنا براین رضاخان در تحت فشار عقاید عمومی مجبور باستعفا شد و اگر متفقین دراین زمینه دست باقداماتی زده اند، نیزاز لحاظ منافع کلی ملت ایران بوده که البته در منافع آنهانیز تاثیروافی داشته است. بطور کلی آنچه درباره استعفای رضا خان گفتم، مقدمه بود واز آن این نتیجه را میخواهیم بگیریم که اگرشاه دراثر نارضایتی قاطبه ملت ایران مجبور باستعفا شد، پنجاه وسه نفر وسایر زندانیان سیاسی و آزادیخواهان نیزدر اثر فشار عقاید عمومی برخلاف میل وآرزوی عمال رضاخان از زندان خارج شدند، نه در اثر دخالت متفقین، آزادی پنجاه وسه نفر و سایر زندانیان سیاسی ارتباط مستقیم با استعفای رضاخان داشت، همان عواملی که او را وادار باستعفا کردند، مارا از زندان آزاد کردند. طرز آزادی پنجاه وسه نفر و جریانی که بالاخره بآزادی همه آنها از زندان و تبعید منجر

مثل موش آب کشیده از ترس میلرزید . آژان کلید دار که برای کلید خود باندازه چوگان شاهی اهمیت قائل بود بکلی خود را باخته و جنب نمیخورد .

آن رئیس ایل بختیاری مدتی با شورشیان صحبت کرد ، بالاخره نتوانست آنها را قانع کند وعصبانی شد . ازآنها پرسید :

–« چه میخواهید بکنید ؟»

– « میخواهیم دردارا بشکنیم واززندان بگریزیم .»

–« دمدر مسلسل کارگذارده‌اند ! چطور میخواهید دررا بشکنید؟» اگرراست میگوئید ، این دررا باز کنید ببینیم .»

بایك تکان ویك صدای دسته جمعی « یاحسین » قفل سنگین از هم پاره ودرباز شد . این جنبش کوچك ما ، این لب نحیف تلاطم وطوفان انقلاب ملی منظره زیبائی‌را برما عرضه‌داشت. جوانی بیست وپنج ساله ، سینه چاك وباپیراهن پاره ، تکه‌چوبی دردست داشت وجمعیت را اداره میکرد. ما نفرات پنجاه وسه نفر که‌پشت پنجره آهنین ایستاده بودیم ، باوجودیکه بااین اقدام آنها مخالفت داشتیم (زیرا یقین داشتیم که خون رشید ترین آنها بدون اخذ هیچ گونه نتیجه ای ریخته خواهد شد) وقتی این منظره را مشاهده کردیم ، وقتی دیدیم که چگونه آتش قدرت ملی زبانه میکشد ، بی‌اختیار باین نیروی سد شکن آنها تحسین گفتیم ، هورا کشیدیم .

از کریدر روبرو نیز عده ای از کردها بطرف درآهنین ریخته و آژان کلید دار را باتهدید وادار کردند که در را برای آنها باز کند . چندین ثانیه جمعیت درهشت مکث کرد ، بعد همه رو به‌هشت اول یعنی در بزرك زندان روآور شدند . پشت سر آنها دزدان وقاتلین ، ولگردان وعناصر خطرناك دیگر «شر» خود ، یعنی رختخوابهای پاره خودراروی دوش گرفته ومیرفتند . عده دیگری از زندانیان ابد وایلات از دردیگر روبه‌هشت اول شتافته‌بودند. آنجانیزیکی ازروسای ایل‌بختیاری سعی کرده بود آنها را ازاین اقدام باز دارد ، اونیز نتوانسته بود نتیجه‌ای بگیرد. طولی نکشید ، که صدای اولین تیر به‌گوش مارسید .

جمعیت دو مرتبه به‌هشت مابر گشت ، ریختند توی کارخانه زندان وتیشه وتبر ، دشنه وادن ، هرچه بدرد آنها میخورد باخود برداشتند و بطرف در بزرك زندان ودر مریضخانه زندان رفتند . در اثراولین تیر آن

ساده بود که روزی ده بار ما با او مزاح می کردیم و او را فریب می دادیم که در اطاق ما یك زن لاستیکی هست ، واو هر روز در ده بار فریب میخورد .

اما کریم لربا تمام این سادگی تفنك را فراموش نکرده بود . در وقت باو میگفتند که عنقریب عفو عمومی شامل حال تو نیز خواهد شد ، خواب زن وتفنك میدید وشب بیست وششم شهریور ۱۳۲۰ کریم هم مانند تمام فریب خوردگان و ستمدیدگان بخودتکانی داد که شاید تفنگی بدست آورد وبعد خود را بزنی برساند .

صحبت عفو از روز سوم شهریور دیگر ورد همه زبانها بود . ولی یك جمله تازه ای این روزها از زبان بزبان میگشت . اگر اینعدفه مرخص نشویم ، دیگر هیچوقت مرخص نخواهیم شد .

کردها ولرها ومحبوسین ابدبادم توطئه میکردند . جاسوسان زندان یك کلاغ راچهل کلاغ کرده ، داستانها بگوش روسای زندان میرساندند ، خبر آوردند که شاه استعفا داده است . ایلات تصمیم گرفتند که همان روز درهای زندان را بشکافند وفرار کنند. اداره زندان مستحفظین زندان راچند برابر کرد. عده زیادی از سربازان مسلح زندان را احاطه کردند. مابین قبایل اختلاف حاصل شد. ریش سفیدان ومتنفذین ازدسته هواخواهان آزادی جدا شدند . ریش سفیدان می گفتند ، ما مرخص خواهیم شد ، دیگر نمی توانند مارا در زندان نگاه دارند ، صبر کنیم ، آنها خود شان ما را آزاد خواهند کرد . درساعت های شش وهفت بعداز ظهر اجتماعات پرسرو صدا تروپر شور تر میشد . دیگر از عهده مامورین زندان و آژانها کاری بر نمیآمد. زندان دست بدامن خود زندانیان شد. ازروسای ایلات واشخاص با نفوذ زندان تقاضا کرد که باوعده ووعید آنها را آرام کنند .

این است آنچه من بچشم خود دیده ام . ازپشت در پنجره کریدوردشت به جمعیتی که پشت درآهنین وپنجره های کریدورشش ایستاده بودند، تماشا می کردم . فاصله ما از آنها شاید دوتا سه متر بود . یکی از روسای ایل بختیاری بزبان لری باآنها صحبت میکرد ، میخواست آنها را متقاعد کند که یك شب فقط اجرای فکر خودرا بتعویق اندازند .

روسای کرد ها ولرها که بااین قیام مخالف بودند یابکریدور ما پناه برده و یا خود را در گوشه ای از دشت پنهان کرده بودند . وکیل دشت

که عده ای از مخالفین شورش که به کریدور هشت پناه برده بودند، میخواستند شورشیان راآرام کنند ولی نفرات پنجاه و سه نفر مانع شدند. حقیقت امر این بود: موقعیکه بعضی از ریش سفیدان ایلات که در کریدور ما بودند از پشت پنجره مخالفت خود را با شورشیان آغاز کردند و حتی بنای هتاکی را گذاشتند ما البته جلوگیری کردیم، بدلیل اینکه ما معتقد بودیم که کریدور ما نباید مرکز ایجاد نفاق و دو بهم زنی باشد و بزبان دیگر از کریدور ما نباید بهیچوجه سوء استفاده کرد. زندانیان سیاسی در این جریان کاملا بیطرف بودند. ما آن شب اطلاع نداشتیم که این جنبش از کجا آب میخورد، شاید خود عمال رئیس سابق زندان این آتش را روشن کرده بودند که اهمیت خود را بثبوت رسانده و بدین ترتیب موقعیت متزلزل خود را از نو استوار کنند. نظیر این واقعه در خارج زندان نیز اتفاق افتاده بود. این اسلحه‌ای که امروز در دست بعضی از ایلات است از کجا آمده؟ اغلب مطلعین معتقدند که این همان اسلحه سربازانیست که پس از روزهای اول شهریور در دهات پراکنده شده‌اند.

بعضی از این یاغیان کنونی همین سربازان قدیمی هستند: منظور رضاخان از این بی نظمی این بود که خیال میکرد، متفقین بازهم برای ایجاد نظم مجبور خواهند برد باو متوسل شوند. درهرحال چون حقائق و نتایج شب بیست و ششم زندان آن شب بر ما مکشوف نبود و بیم آن می رفت که عده‌ای بیچاره تحریک شده باشند، ما حق داشتیم بیطرف بمانیم، ولی البته نمیتوانستیم تحمل کنیم که کریدور ما تبدیل بسنگر مخالفت با این ستمدیدگان گردد.

درهرحال اگر سرهنگ ن - ذ هنوز باهمیت وقایعی که در جریان است پی نبرده بود، و خیال میکرد بازهم میتواند پرونده سازی کند ولی وزیر عدلیه، گیرنده گزارش، متوجه شد که دیگر این طریقه کهنه شده است و باید برای مبارزه با آزادیخواهان طریقه جدیدی اتخاذ کرد.

روز بعد اغلب سردسته‌های شورشیان را با دست بند و پابند از زندان قصر بزندان موقت بردند ولی یکی دو روز بعد آنهارا با احترام برگرداندند و بطور کلی میتوان گفت که این شورش بقیمت جان چند جوان رشید تمام شد، و نتیجه زیادی نداد. اما کاملا بی نتیجه هم نبود

زمامداران جدید متوجه شدند که حل مسئله زندانیان بلاتکلیف و زندانیان سیاسی فوری و فوتی است و جزو وقایعی نیست که بتوان با مسامحه و اهمال گذراند و بعد ماست مالی کرد.

جوان بیست وپنجساله جان داد، درپانزده سالگی اورا دستگیر کرده و به پنجسال حبس محکوم کرده بودند . تاساعت مرگ ده‌سال در زندان ماند وپنج سال‌نیز زیادی حبس کشیده بود ، واواولین کسی بود که ازپله‌های هشت اول زندان بطرف در بزرگ آهنین عمارت زندان رفت . موقعیکه میخواست توسط یك میله آهنی بایك‌حرکت اهرمی قفل را باز کند ، در همین موقع تیری بپهلوی او اصابت کردو بزمین افتاد.

تیر اندازی از همه طرف بزندان آغاز شد ، دوسه نفر دمدرزندان مردند . چندین نفردم درمریضخانه زندان زخمی‌شدند . جمعیت بداخل‌سالول های کریدر فرار کرد . سربازان کریدر ها را هدف قرار دادند ، از برج هاتیراندازی کردند. آن شب تاساعت دوبعد ازنصف، تیراندازی ادامه داشت . عده‌ای از سربازان در آشپزخانه زندان بودند. موقعیکه یك‌نفر بی‌گناه وبی‌اطلاع ازهمه‌جا میخواست بطرف مستراح زندان برود ،تیری بطرف اوشلیك کردند واو نیز کشته‌شد .

روز تغییرسلطنت ، در همان ساعاتی که هنوز رضاخان بقم نرسیده وچند ساعت پس ازآنکه درمجلس نخست وزیرجدید قولنامه شاه را مبنی بررعایت‌اصول دموکراسی وآزادیخواهی قرائت میکرد ، کف کریدورهای زندان باخون چندین نفر بی‌گناه وباگناه آلوده شد . ودرنتیجه روزبعد تغییرات دیگری در زندان آغاز گردید .

.رضاخان رفت، ولی عمال اوهنوز درتهران بودند وخیال‌میکردند که میتوانند روی گرته او حکومت کنند . رئیس سابق زندان ، سرهنگ ن...د که هنگام کشتار زندانیان بجرم فرار دادن یکنفرزندانی وبجرم‌ترك خدمت در زندان بود ، همان نیمه شب بریاست زندان منصوب‌شد وروز بعد هیکل مخوف این‌مرد باز در کریدر های زندان کابوس وار زندانیان سیاسی رادر تحت فشار قرار داد .

امااین تشنجات آخر دستگاهی که درحال نزع بود، نمیتوانست‌دیگر .درما تاثیر داشته باشد.

رئیس‌زندان که‌هنوز باهمیت‌وقایع پی نبرده بود، خیال‌میکرد که‌میتواند باز روش سابق خود را تعقیب کند . اولین کاری که کرد، این‌بود که گزارش بلندوبالائی ترتیب داد ، حاکی‌ازاینکه‌شورش شب وبیست وششم زندان‌به دست‌زندانیان سیاسی‌وازجمله‌پنجاه وسه‌نفراداره شده‌است ودلیل‌او این‌بود

وزراء و وکلا از همان روزهای اول تا آنجا که از دستشان برمی‌آمد سنگ می‌انداختند و به رفقای ما توصیه میکردند که صلاح شما در این است که دیگر در امور سیاسی دخالت نکنید. یکی از پنجاه و سه نفر به وزیر دادگستری چنین گفت:

«ما دیگر در سیاست دخالت نکنیم؟ ما با سیاست کاری نداشتیم، سیاست با ما کار دارد.

دفعه اول ما چون با سیاست کار نداشتیم ما را بزندان افکندند و به پنج سال حبس محکوم کردند. این بار اگر در سیاست دخالت نکنیم و اجازه دهیم که آن اوضاع تکرار شود بطور قطع ما را اعدام خواهند کرد.»

همسرهای ما بوزراء و وکلا حالی کردند که یا باید ما را دو مرتبه بزندان بفکنید و یا رفقای ما را از زندان و تبعید آزاد سازید.

از طرف دیگر رفقای ما بمردم حالی کردند که با عفو یک ثلث از حبس زندانیان سیاسی وعده شاه انجام نیافته است، مردم متوجه شده‌اند که بار دیگر دولت میخواهد آنها را فریب دهد.

فشار طبقات مختلف بر وکلای مجلس روز بروز شدیدتر میشد. تا آنکه بالاخره دولت مجبور شد قانون عفو عمومی را البته بطوریکه عده‌ای از مختلسین و دزدان نیز از آن استفاده کردند، بمجلس پیشنهاد کند و بتصویب برساند.

روز جمعه ۲۸ شهریور دسته اول محبوسین سیاسی از زندان خارج شدند. از این دسته اول که آزاد شدند بیش از چند نفر از پنجاه و سه نفر بودند.

گفتم که رئیس زندان هنوز باهمیت موضوع پی نبرده و درک نکرده بود که چه وقایع تاریخی اتفاق افتاده که منجر بمرخصی و آزادی پنجاه و سه نفر شده است. او خیال میکرد که فلان وزیر هوس کرده است که ما را مرخص کند و از همین جهت برای آنکه خود را از تک و تا نیندازد قبل از آنکه افراد پنجاه و سه نفر از زندان خارج شوند آنها را باطاق خود دعوت کرد. عده ای از پنجاه و سه نفر از رفتن باطاق او امتناع کردند.

برای حکومت جدید بیش از هرچیزی امنیت اهمیت داشت واگر در داخله زندان اتفاقی میافتاد ، دیگر آرام نگاهداشتن مردم ایران امر آسانی نبود وازهمین جهت جزو اولین اقدامات حکومت جدید عفو و آزادی محبوسین سیاسی ونیم سیاسی و بلاتکلیف بود .

اما برای حکومت جدید که ازهمان عمال حکومت سیاه تشکیل شده بود، آزادی محبوسین سیاسی وتبعیدشدگان که تعداد آنها به چندین هزار نفر بالغ میگردید ، خطرات زیادی در برداشت .

این آزادیخواهان بجرم مخالفت با شخص رضا خان بزندان نرفته بودند که دیگر چون رضا خانی در کار نیست ، دست ازمبارزه خود بردارند .

این مردان زندانی شده بودند ، برای آنکه بادستگاه سیاه مبارزه می کردند واز همین جهت وزیر عدلیه جدید آـی بخیال خود خواست نیرنگی بزند . او میتوانست ازشاه جدید عفو محبوسین را تقاضا کند .شاه مطابق قانون فقط یك ثلث ازحبس را میتواند ببخشد . بدینطریق عده زیادی از محبوسین سیاسی آزاد میشدند ولی آثار جرم آنها ازبین نمیرفت ، ودر نتیجه در عین آزادی از بسیاری ازحقوق اجتماعی محروم میماندند .

بدین ترتیب خوب می شد عوام فریبی کرد وحکومت جدید را یك دموکراسی قلمداد نمود که هیچ ارتباطی با دستگاه رضاخان نداشته است . اما این وزیر که خود یکی ازعمال نزدیك رضاخان بود ، آزادی خواهان وستمدیدگان وتبعید شدگان وپنجاه وسه نفر را نمیشناخت و نمیدانست باچه کسانی سروکاردارد . وبهمین دلیل نیرنك او نگرفت . اگراین پیشنهاد ازعملی میشد ، عده ای ازپنجاه وسه نفر مجبور بودند ازهشت ماه تا دوسال ونیم دیگر درزندان بمانند ولی بمحض اینکه دسته اول نفرات پنجاه وسه نفر از زندان خارج شدند ، اولین قدمی که برداشتند آزادی وزندانی سایر یاران آنها بود که هنوز درزندان بسر میبردند . آنها ازهمان روزاول که اززندان مرخص شدند با عمال حکومت جدید ووکلای مجلس ارتباط حاصل کردند ولجوجانه بآنها حالی کردند که با عفو یك ثلث ازحبس محبوسین سیاسی موضوع زندانیان وتبعید شدگان حل نشده وچنانکه شاه وعده داده است که کلیه خطاهای دوره گذشته جبران خواهد شد بهترین قدم پیشنهاد قانون عفو عمومی وتصویب آن درمجلس است .

دکتریزدی درمقابل اصرارمدیرزندان که یکبار دیگر بخود زحمت بدهد وبا رئیس زندان روبروشود، با صدای بلند بطوریکه سرهنك ن - د نیز میتوانست بشنود گفت: «خون آن جوان ناکامی که دراین هشت ریخته شده، هنوزخشك نشده. من چطورمیتوانم پیش قاتل اوبروم.» هیچ یك ازپنجاه و سه نفرنمیدانست که رئیس زندان برای اجرای یکنوع تشریفات ابلهانه آنها را دعوت کرده است، والاکسی پیش اونمیرفت.

ازقرارمعلوم رئیس زندان نطق بالا وبلندی تهیه کرده بود واینطور سخن خود را آغاز کرد:

«آقایان ازاوضاع مملکت آگاهند. بوظیفه‌ای که درخارج زندان به آنها تعلق میگیرد آشناهستند. آقای وزیرعدلیه...»

ولی جهانشاهلو نطق اوراقطع کرد وگفت: «ما همیشه با وظیفه خود آشنا بوده‌ایم وحالاهم هستیم، ولی برای شماهم اکنون موقع آن رسیده‌است که بالاخره بوظایف خود آشنا شوید.»

همه ازاطاق بیرون آمدند. موقعیکه کلید داردرزندان راباز کرد که دستهٔ اول پنجاه وسه نفرخارج شوند ایرج اسکندری آنها رانگهداشت و چنین گفت: «رفقا، صبر کنید، ما دینی بگردن داریم که باید دراین زندان ادا کنیم. درهمین زندانی که دکترارانی بهترین فرد ما راکشتند؛ ازاین جهت من تقاضا میکنم که بیاد آن بزرگوار که جان خود را فدای این کشور کرد، پنج دقیقه سکوت کنیم.»

پنج دقیقه سکوت...

کلیه صاحبمنصبان شهربانی وآژانها که درهشت اول بودند، خبردارایستادند.

سرهنك ن-دجرأت نکرد ازاطاق خارج شود.

همه هنگامیکه خواستند اززندان خارج شوند اسم دکترارانی رادر دل داشتند.

دکترارانی مظهرمبارزه همه آنها بود.

بدینطریق مبارزه پنجاه وسه نفردرزندان خاتمه یافت وبدینطریق مبارزه آنها درخارج زندان آغازشد.

پایان